

قصیدهٔ عشقیه

در حقیقت عشق الهی

اثر

سید قطب‌الدین محمد نی‌ریزی شیرازی

مقدمه، ترجمه، تصحیح و تعلیق

محمدرضا ذاکر عباسعلی

تهران ۱۳۸۴


McGill University
Library

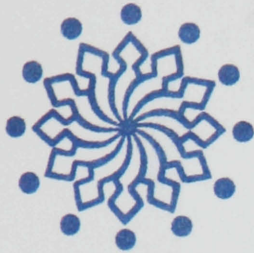
بسم الله الرحمن الرحيم



دانشگاه تهران



مرکز بین المللی گفتگوی تمدن‌ها



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

سلسله انتشارات

همایش بین المللی قرطبه و اصفهان
دو مکتب فلسفهٔ اسلامی در شرق و غرب

اصفهان ۷-۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۱

(۱۹)

زیر نظر و اشراف

دکتر مهدی محقّق

رئیس هیأت مدیرهٔ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

مدیر مؤسسّهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک گیل

تهران ۱۳۸۳

قصیدهٔ عشقیّه

در حقیقت عشق الهی

اثر

سیّد قطب الدّین محمّد نی ریزی شیرازی

مقدّمه، ترجمه، تصحیح و تعلیق

مُحمّدرضا ذاکر عباسعلی

تهران ۱۳۸۳

سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
شماره ۳۰۶

نیریزی، قطب الدین محمد، ۱۱۰۰ - ۱۱۷۳ق.
[قصیدهٔ عشقیه. فارسی]
قصیده عشقیه در حقیقت عشق الهی / سید قطب‌الدین محمد نیریزی شیرازی؛ مقدمه، ترجمه، تصحیح و تعلیق محمد رضا ذاکر عباسعلی. ـ تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۳.
۱ ج. (شماره گذاری گوناگون): نمونه. ـ (سلسله انتشارات همایش بین المللی قرطبه و اصفهان دو مکتب فلسفهٔ اسلامی در شرق و غرب / زیر نظر و اشراف مهدی محقق؛ ۱۹) (سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ ۳۰۶)
ISBN : 964-7874-58-8

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
ص.ع. لاتینی شده
فارسی - عربی.
این همایش در تاریخ ۷-۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۱ در اصفهان توسط دانشگاه تهران، مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدنها و انجمن آثار و مفاخر فرهنگی برگزار شده است.
کتابنامه: ص ۲۱۱ - ۲۱۳.
نمایه.
۱. عشق (عرفان). ۲. شعر عرفانی -- قرن ۱۲ق. ۳. خداشناسی -- شعر. الف. ذاکر عباسعلی، محمدرضا، مترجم. ب. محقق، مهدی، ۱۳۰۸ - ، مقدمه نویس. ج. دانشگاه تهران. د. مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدنها. ه. عنوان: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. و. عنوان. ز. عنوان: همایش بین المللی قرطبه و اصفهان دو مکتب فلسفهٔ اسلامی در شرق و غرب (۱۳۸۱: اصفهان). ح. عنوان: قصیدهٔ عشقیه. فارسی. ط. فروست: همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان دو مکتب فلسفهٔ اسلامی از شرق و غرب؛ ۱۹.
BP۲۸۴/۲/ن۹ق ۶۰۴۱ ۲۹۷/۸۳
۱۳۸۳
کتابخانه ملی ایران ۸۳-۸۷۶۰م

قصیدهٔ عشقیّه
در حقیقت عشق الهی
سید قطب‌الدین محمّد نیریزی شیرازی
مقدمه، ترجمه، تصحیح و تعلیق
محمّدرضا ذاکر عباسعلی

مدیر اجرایی انتشارات همایش: فاطمه بستان‌شیرین
چاپ اول، ۱۳۸۳ □ شمارگان ۳۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

دفتر مرکزی: تهران ـ خیابان ولی‌عصر ـ پل امیربهادر ـ خیابان سرگردبشیری (بوعلی) ـ شماره ۱۰۰
تلفن: ۳-۵۳۷۴۵۳۱، دورنویس: ۵۳۷۴۵۳۰
دفترفروش: خیابان انقلاب بین خیابان ابوریحان و خیابان دانشگاه ـ ساختمان فروردین ـ شمارهٔ ۱۳۰۴، طبقه چهارم ـ شماره ۱۴؛ تلفن: ۶۴۰۹۱۰۱
شابک: ۹۶۴-۷۸۷۴-۵۸-۸ ISBN : 964-7874-58-8
قیمت: ۳۰۰۰ تومان

سلسله انتشارات
همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان

۱- **علاقة‌التّجرید**، (شرح تجریدالاعتقاد نصیرالدّین طوسی) میرمحمّد اشرف علوی عاملی از نواده‌های میرسیّد احمد علوی (جلد ۱)، به اهتمام حامد ناجی اصفهانی

۲- **علاقة‌التّجرید**، (شرح تجریدالاعتقاد نصیرالدّین طوسی) میرمحمّد اشرف علوی عاملی از نواده‌های میرسیّد احمد علوی (جلد ۲)، به اهتمام حامد ناجی اصفهانی

۳- **الرّاح القَراح**، حاج ملّا هادی سبزواری، به اهتمام مجید هادی‌زاده

۴- **مرات الازمان**، ملّامحمّد زمان از شاگردان مکتب میرداماد، به اهتمام دکتر مهدی دهباشی

۵- **رسائل ملّاادهم عزلتی خلخالی**، مشتمل بر چهارده کتاب و رساله (جلد ۱)، به اهتمام استاد عبدالله نورانی

۶- **مصنّفات میرداماد**، مشتمل بر بیست کتاب و رساله، به اهتمام استاد عبدالله نورانی

۷- **شرح فصوص الحکمة**، سید اسماعیل حسینی شنب غازانی، به اهتمام علی اوجبی

۸- **ترجمهٔ رسالهٔ السعدیهٔ**، سلطان حسین واعظ استرآبادی، به اهتمام علی اوجبی

۹- **هدیّة‌الخیر**، بهاءالدّوله نوربخش، تصحیح و تحقیق سیّد محمد عمادی حائری

۱۰- **رساله در برخی از مسائل الهی عامّ**، سیّد محمّد کاظم عصّار تهرانی، به

اهتمام منوچهر صدوقی سها

۱۱ـ **ذخیرةالآخرة**، علی بن محمد بن عبدالصّمد تمیمی سبزواری، تصحیح سیّد محمد عمادی حائری

۱۲- **شرح کتاب نجات ابن‌سینا**، از فخرالدّین اسفراینی، به اهتمام حامد ناجی اصفهانی

۱۳ـ **دُرّ ثمین**، سیّد محمّدباقربن ابوالفتوح موسوی شهرستانی، به اهتمام علی اوجبی

۱۴- **الرسالة الشرفیة فی تقاسیم العلوم الیقینیة**، ابوعلی حسن سلماسی، مقدّمه و تصحیح حمیده نورانی نژاد و محمد کریمی زنجانی اصل.

۱۵- **تنقیح‌الأبحاث للملل الثّلاث ابن کمونة**، به اهتمام محمد کریمی زنجانی اصل.

۱۶- **شرح فصوص الحکم**، کمال‌الدّین عبدالرّزاق کاشانی، به اهتمام مجید هادی‌زاده

۱۷- **دیوان اشعار منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام**، با ترجمه منظوم از مولانا شوقی، مقدمه، تصحیح و تعلیق دکتر سیّده مریم روضاتیان

۱۸- **الشفاء (الإهیات) و تعلیقات صدرالمتألهین علیها**، بهاءالدین محمد اصفهانی، تحقیق و تقدیم و تعلیق دکتر حامد ناجی اصفهانی

۱۹- **قصیدهٔ عشقیّه**، از سیّد قطب‌الدین محمد نیریزی شیرازی، مقدّمه، ترجمه، تصحیح و تعلیق محمدرضا ذاکر عباسعلی

۲۰- **داروهای قلبی**، اثر حکیم محمدباقر موسوی، تصحیح و تحقیق سیّد حسین رضوی برقعی

۲۱- **هادی المضلّین**، منسوب به حاج ملا هادی سبزواری، تصحیح و تحقیق علی اوجبی

فهرست مقدّمه

عنوان	صفحه

فهرست متن

فهرست ترجمه

عنوان **صفحه**

عنوان صفحه

عنوان **صفحه**

عنوان | **صفحه**

عنوان **صفحه**

عنوان صفحه

عنوان صفحه

اشارهٔ نهم:

عنوان **صفحه**

عنوان — صفحه

فلسفه در جهان اسلام
و
ضرورت برگزاری همایش قرطبه و اصفهان

به نام خداوند جان و خرد   کزین برتر اندیشه برنگذرد

مردم ایران زمین از دیر زمان به مباحث فلسفی و عقلی توجّه داشته و به عقل و خرد ارج می‌نهاده‌اند. کتابهایی که به زبان فارسی میانه یعنی زبان پهلوی یا پهلوانی برای ما باقی مانده و در آنها مسائل و مباحث انسان‌شناسی و خداشناسی و جهان‌شناسی مطرح گشته همچون **دینکرت** و **بندهشن** و ***شکند گمانیگ ویچار*** نمودار و نمونه‌ای از سنّت بکار بردن عقل و سود جستن از خرد است. توجّه به علم و دانش و عنایت به عقل و خرد که در نهاد نیاکان ما سرشته شده بود گاه‌گاه به وسیلهٔ مورّخان و نویسندگان اسلامی مورد ستایش قرار گرفته به ویژه آنکه آنان می‌کوشیده‌اند که سرمایه‌های معنوی و دستاوردهای علمی خود را تا آنجا که توان دارند نگاه دارند و به آیندگان خود بسپارند. مسعودی مورّخ بزرگ اسلامی در کتاب ***التنبیه والإشراف*** خود می‌گوید من در شهر اصطخر از سرزمین فارس در سال ۳۰۳ نزدِ یکی از بیوتات کهن ایرانی کتابی بزرگ دیدم که در بردارندهٔ علوم فراوانی از سرمایه‌های علمی آنان بود.او در ادامهٔ سخن خود گوید: ایرانیان سزاوارترین قومی هستند که باید از آنان علم آموخت هر چند که با گذشت زمان و حوادث روزگار اخبار آنان کهنه گردیده و مناقبشان به باد فراموشی سپرده شده و رسوم آنان بریده گشته است.

جغرافی‌دانان اسلامی نیز در آثار خود اشاره به این موضوع کرده‌اند:

ابن حوقل در کتاب ***صورةالأرض*** هنگام یاد کردن از اقلیم فارس از قلعةالجصّ (=دیرگچین) یاد می‌کند که زردشتیان یادگارهای علمی (= ایاذکارات) خود را در آنجا نگاه می‌داشته و علوم رفیع و منیع خود را هم در همانجا تدریس می‌کرده‌اند. و یاقوت حموی در ***معجم‌البلدان*** نیز در ذیل «ریشهر» از نواحی ارّجان فارس می‌گوید که دانشمندان آنجا کتابهای طب و نجوم و فلسفه را با خط جستق که به گشته دفتران (=گشته دبیران) معروف است می‌نویسند.

چهار طبقهٔ ممتاز مردم نزد ایرانیان باستان یعنی استاراشماران (= منجمّان)، زمیک پتمانان (= زمین پیمایان، مهندسان)، پجشکان (=پزشکان) و داناکان (= دانایان) نشانهٔ توجّه آنان به علم و معرفت و طبقهٔ اخیر یعنی دانایان همان اندیشمندان و حکیمان‌اند که در آثار اسلامی امثال و حکم و پندها و اندرزها به آنان منسوب است که فردوسی هم مکرّر اندر مکرّر می‌گوید: ز دانا شنیدم من این داستان.

وجود کلمات واصطلاحات علمی همچون توهْم،تخم (= هیولی و مادّه)، چیهر (= چهر، صورت) و گوهر (= جوهر) و همچنین کتابهایی همچون ***البزیدج فی‌المـوالیـد*** (بزیدج = در پهلوی ویچیتک و در فارسی گزیده و در عربی المختارات)، و ***الاندرزغر فی‌المواليد*** (اندرزغر = اندرزگر) نشانهٔ جریان علمی در آن روزگار بوده است. همین جریان بود که وقتی در زمان انوشیروان ژوستی نین امپراطور روم مدارس آتن را بست تنی چند از فیلسوفان یونانی به ایران پناهنده شدند و آنجا را مکان نعیم و جای سلامت برای خود یافتند. اینکه پیامبر اکرم(ص) سلمان فارسی را از خاندان خود به شمار آورد که ***سلمان منّا أهل البیت***. و وقتی ابتکار او را در حفر خندق (= کندک) مشاهده فرمود دست بر زانوی او زد و فرمود: **لو کان العلمُ بالثّریا لناله رجالٌ منْ فارس**. اگر دانش در ستارهٔ پروین بودی مردانی از ایران بدان دست یافتندی، گواهی صادق بر پیشینهٔ علم و علم‌دوستی ایرانیان باستان است.

سرمایه‌های علمی ایرانیان تا زمانهای بعد در گنج‌خانه‌ها و کتابخانه‌ها نگهداری می‌شده و مورد نسخه‌برداری و استفاده قرار می‌گرفته است. ابن طیفور در کتاب **بغداد** خود از مردی به نام عتّابی نقل می‌کند که کتابهای فارسی کتابخانه‌های مرو و نیشابور را استنساخ می‌کرده و وقتی از او پرسیدند چرا این کتابها را بازنویسی می‌کنی او پاسخ داد: «معانی و بلاغت را فقط در فارسی می‌توان یافت زبان از ماست و معانی از آنان است.» و همین امر را از زبان ابن هانی اندلسی می‌شنویم که مردی را می‌ستاید که معانی و مفاهیم ایرانی را در جامهٔ لفظ عربی حجازی عرضه می‌داشته است:

و کانَ غیرَ عجیبٍ أن یجیٔ لهُ　　المعنی العِراقیُّ فی اللّفظِ الحجازیِّ

این عنایت و توجّه به مسائل عقلی و خردگرائی اختصاص به خواص نداشت بلکه برخی از عوام واهل حِرَف نیز خود را به بحث‌های فلسفی و کلامی مشغول می‌داشته‌اند چنانکه همین ابن حوقل می‌گوید که من در خوزستان دو حمّال را دیدم که بار سنگینی را برپشت می‌کشیدند و در آن حالت دشوار مشغول بحث و جدل در مسائل تأویل قرآن و حقائق کلام بودند.

مسلمانان در قرون اولیّه همهٔ دروازه‌های علم و دانش را بر روی خود بازکردند و آثار ملل مختلف را از زبانهای یونانی و سریانی و پهلوی و هندی به زبان عربی ترجمه کردند کتابهای مهم ارسطو همچون ***الطّبیعه*** و ***الحیوان*** و ***اخلاق نیکو ماخس*** و همچنین کتابهای افلاطون همچون **جمهوریّت** و ***طیماوس*** و ***نوامیس*** وکتابهای دیگر به زبان عربی ترجمه شد و در دسترس دانشمندان اسلامی قرار گرفت. رازی ازری و بیرونی از خوارزم و فارابی از فاراب و ابن‌سینا از بخارا برخاستند و طرحی نو برای اندیشه و تفکّر ریختند که آمیزه‌ای از اندیشه‌های گذشتگان بود.ابن‌سینا گذشته از استفاده از آنچه که مترجمان فراهم ساخته بودند میراث فکری بومی و سنّتی خود را نیز مورد استفاده و بهره‌برداری قرار داد. او در مدخل کتاب ***شفا*** صریحاً می‌گوید که مرا کتابی است که در آن فلسفه را

بنابر آنچه که در طبع است و رأی صریح آن را ایجاب می‌کند آوردم و در آن جانب شریکان این صناعت رعایت نشده و از مخالفت با آنان پرهیز نگردیده آن گونه که در غیر آن کتاب پرهیز شده است،این کتاب همانست که من آن را ***فی الفلسفة المشرقیّة*** موسوم ساخته‌ام. در مورد منطق هم می‌گوید که ما در زمان جوانی به روش اندیشه‌ای از غیر جهت یونانیان دست یافتیم که یونانیان آن را منطق می‌گویند و شاید نزد اهل مشرق نام دیگری داشته است.

ابونصر فارابی و ابوعلی ابن سینا که در فلسفه از آن دو تعبیر به «شیخین» می‌شود با آثار خود فضای علمی حوزه‌های اندیشه را دیگرگون ساختند بهمنیار بن مرزبان تلمیذ ابن‌سینا در کتاب ***تحصیل*** راه استاد خود را ادامه داد و ابوالعبّاس لوکری شاگرد بهمنیار چون تعلیمات شیخین را برای تدریس به طلّاب جوان دشوار و منغلق یافت دست به تألیف کتاب ***بیان‌الحقّ بضمان الصّدق*** یازید و بدان وسیله موجب نشر فلسفهٔ شیخین در بلاد خراسان گردید.این جریان راست و درست فلسفه در بلاد اسلامی سهم بیشتر آن نصیب ایرانیان بود. اگر بیرونی خالد بن یزید بن معاویه را نخستین فیلسوف اسلامی دانسته و یا یعقوب بن اسحق کندی فیلسوف عرب از پیشگامان فلسفه بشمار آمده در برابر متفکّران ایرانی که به صورت فیلسوف و متکلّم اندیشه‌های خود را ابراز داشتند چیزی بشمار نمی‌آید که ابن خلدون در **مقدّمهٔ خود** از آن تعبیر به «الّا فی القلیل النّادر» می‌کند و صراحة می‌گوید: و **«أمّا الفُرس (= ایرانیان) فکان شأن هذه العلوم العقلیّة عندهم عظیماً و نطاقها متّسعا»**. و این تازه غیر از جریانهای فلسفی است که مورد پذیرش قرار نگرفت و ادامه نیافت همچون جریان فکر اتمیسم فلسفی که به وسیلهٔ ابوالعبّاس ایرانشهری نیشابوری پایه‌گذاری شد و محمّد بن زکریای رازی دنبالهٔ آن را گرفت و این همان است که ناصرخسرو از پیروان مکتب آن تعبیر به طباعیان و دهریان و اصحاب هیولی کرده است.

فلسفه در قرون نخستین از قداست و شرافت خاصّی برخوردار بود و با طبّ عدیل و همگام پیش می‌رفت، فلاسفه خود اطبا بودند و طبیبان هم فیلسوف تا بدانجاکه فلسفه را طبّ روح و طبّ را فلسفه بدن به شمار آوردند. ابن سینا کتاب پزشکی خود را با نام متناسب با فلسفه یعنی *قانون* و کتاب فلسفی خود را با نام متناسب با طبّ *شفا* نامید. شب‌ها که به درس می‌نشست به ابو عبید جوزجانی کتاب *شفا* در فلسفه و به ابو عبداللّه معصومی کتاب *قانون* در طبّ را درس می‌داد و این روش آمیختگی طبّ و فلسفه تا دوره‌های بعد ادامه داشت چنانکه ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو به نقل از صاحب *تاریخ طبرستان* در مجلس درس خود در طبرستان از سوئی فلسفهٔ سقراط و ارسطو و از سوئی دیگر پزشکی بقراط و جالینوس را درس می‌داد از این روی او در قصیده‌ای که مجلس درس خود را صیاقل‌الالباب می‌خواند که در آن عروس‌های ادب به جلوه‌گری می‌پردازند گوید:

ودارس فلسفة دقيقة ودارس طبّا نحا تحقيقه
من علم سقراط و رسطاليس و علم بقراط و جالينوس

و دو پزشک بزرگ طبرستانی یعنی علی بن ربّن طبری و ابوالحسن طبری کتابهای خود *فردوس الحکمة* و *المعالجات البقراطیة* راکه هر دو در علم پزشکی است با فصلی در فلسفه آغاز می‌کنند.و این سنّت علمی که طبیب فاضل باید فیلسوف هم باشد تا بتواند به اصلاح نفس و بدن هر دو بپردازد کاملاً شایع و رایج بود و کتابهای فراوانی تألیف شد که معنون با عنوان *مصالح الأنفُس و الأجساد* بود و رازی هم که کتاب *الطّبّ الرّوحانی* خود را نوشت در آغاز یادآور شد که این کتاب را عدیل *الطّبّ المنصوری* قرار داده است تا جانب جان و تن هر دو رعایت شده باشد.در غرب عالم اسلام یعنی اندلس نیز امر به همین منوال بود چنانکه شاعری در مدح ابن میمون چنین گفته است:

اریٰ طبّ جالینوس لِلجسمِ وحدَهُ و طبّ أبی عمران للعقلِ و الجسمِ

از ممیّزات این دوره تساهل و تسامح در اظهارنظر علمی بود دانشمندان اندیشه‌های مخالف را تحمّل می‌کردند و مجال ردّ و نقض و شکوک و ایراد را باز می‌گذاشتند. برای مثال می‌توان داستان ابوالحسین سوسنگردی را یاد کرد که می‌گوید: من پس از زیارت حضرت رضا (ع) به طوس، نزد ابوالقاسم کعبی به بلخ رفتم و کتاب ***الانصاف فی الامامة*** این قبه رازی را به او نشان دادم. او کتابی به نام ***المسترشد فی الامامة*** در ردّ آن نوشت سپس من آن را به ری نزد ابن قبه آوردم او کتابی به نام ***المستثبت فی الامامة*** را نوشت و ***المسترشد*** را نقض کرد و من آن را نزد ابوالقاسم آوردم او ردّی بر آن بنام ***نقض‌المستثبت*** نوشت و چون به ری برگشتم ابن قبه از دنیا رفته بود. و بر همین پایه دانشمندان معتقد بودند که مطالب علمی در پهنهٔ عرضهٔ بر مخالفان و میدان ردّ و ایراد صفا و جلوه خود را پیدا می‌کنند چنانکه ناصرخسرو گفته است:

**با خصم گوی علم که بی‌خصمی		علمی نه پاک شد نه مصفّا شد**
**زیرا که سرخ روی برون آمد		هر کو به سوی قاضی تنها شد**

این دوران شکوفائی علم و فلسفه در جهان اسلام دیر نپائید چه آنکه امام محمّد غزّالی با تألیف کتاب ***تهافت‌الفلاسفة*** به تکفیر فیلسوفان پرداخت و در عقیدهٔ به قدم عالم آنان را کافر خواند و از جهتی دیگر گروهی ظهور کردند که پرداختن به علم طبّ را تحریم کردند و آن را دخالت در کار الهی دانستند و کار بدانجا کشید که علم حساب و هندسه هم که هیچ ارتباطی نفیاً و اثباتاً با دین نداشت مورد نفرت قرار گرفت و دانندگان آن منزوی گردیدند. جدال میان اهل دین و اهل فلسفه بالا گرفت و شکاف میان این دو روزبروز بیشتر شد به ویژه آنکه برخی از دانشمندان راه غزّالی را در ضدیّت با فلسفه دنبال کردند چنانکه ابن غیلان معروف به فرید غیلانی یا افضل‌الدّین غیلانی کتاب ***حدوث‌العالم*** خود را تألیف کرد و در آن ابن سینا را در اینکه دلایل کسانی را که برای گذشته آغاز زمانی قائل بودند ابطال کرده بود ردّ کرد و در آن از هیچ اهانتی به

شیخ‌الرّئیس از جمله: «عمی أوتَعَامیٰ»، «یَرُوغُ کَروَغَان الثَّعْلَب» فروگزاری نکرد.

مخالفان فلسفه برای محکوم کردن اندیشه‌های فلسفی به هر وسیله‌ای متوسّل می‌شدند گاه بر تعبیرات و تفسیرات فلاسفه خرده می‌گرفتند و می‌گفتند مثلاً فلاسفه از تعبیرات قرآنی معانی را اراده می‌کنند که مقصود و مراد صاحب وحی نبوده است مثلاً «توحید» و «واحد» را تفسیر می‌کنند به «آنچه که صفتی برای آن نیست و چیزی از آن دانسته نمی‌شود» در حالی که توحیدی را که رسول (ص) آورده در بردارندهٔ این نفی نیست بلکه الهیّت را فقط برای خدای یگانه اثبات می‌کند. و گاه الفاظ نامأنوس علوم اوائل را که وارد زبان عربی شده بود بهانه می‌کردند همچون سولوجوسموس (= قیاس منطقی) و انالوجوسموس (= قیاس فقهی) تا بدانجا که از هر کلمه‌ای که با سین ختم می‌شد اظهار نفرت می‌کردند و به قول ابوریحان بیرونی آنان حتّی نمی‌دانستند که سین نشانهٔ فاعلی است و جزو نام به شمار نمی‌آید و در این مقوله کار بدانجا کشیده شد که برای کلمهٔ «فلسفه» که مشتق از کلمهٔ یونانی «فیلاسوفیا» بود یعنی دوستدار حکمت وجه اشتقاق توهین‌آمیزی را که ترکیبی از فلّ (=کُندی) و سَفَه (= نادانی) است وضع کردند چنانکه لامعی گرگانی صریحاً می‌گوید:

دستت همه با مرهفه پایت همه باموقفه
وهمت همه با فلسفه آن کو «سَفَه» را هست «فل»

و یا شاعری دیگر به نقل از ثعالبی می‌گوید:

**و دَعْ عنک قوماً یُعیدونها		ففلسفة المرء «فلُّ السَّفَه»**

نکوهش و مذمّت فلسفه و فلسفیان به ادبیّات و شعر فارسی هم سرایت کرد که دو بیت زیر از خاقانی و شبستری شاهدی بر این امر است:

فلسفی مردِ دین مپندارید		حیز را جفتِ سام یل منهید
دو چشم فلسفی چون بود احول		ز واحد دیدن حق شد معطّل

ابونصر فارابی و ابن سینا دو چهرهٔ ممتاز در اندیشه‌های فلسفی چنان چهره‌ای زشت یافتند که ننگ زمان و نحسی دوران به شمار آمدند:

قد ظهرتْ فی عصرنافرقةٌ ظهورُها شؤمٌ علی‌العصر

لا تقتدی فی‌الدّین الّابما سنّ ابن سینا و ابونصر

دانشمندان اهل سنّت و جماعت فلسفهٔ یونان را مقابل با قرآن قرار دادند و کتابهایی همچون ***ترجیح اسالیب القرآن علی اسالیب الیونان*** و ***رشف النّصائح الایمانیّة فی کشف الفضائح الیونانیّة*** نگاشته گردید. ابن سینا «مخنّث دهری» و کتاب شفای او «شقا» خوانده شد و از آن به سرمایهٔ «مرض» و بیماری تعبیر گردید:

قطعنا الاخوّة عن معشرٍ بهم مرضٌ من کتاب الشّفا

فماتوا علیٰ دین رسطالس و متنا علی مذهب المصطفیٰ

شناعت فلسفه و نفرت از فلاسفه به حدّی رسید که دانشمندی همچون ابن نجا اربلی در حال احتضار آخرین گفته‌اش: **صدق‌اللّه العلیّ العظیم و کذب ابن سینا** بود. عرصه بر فلسفه و فیلسوفان و آثار فلسفی چنان تنگ گردید که در مدینة‌السّلام یعنی بغداد ورّاقان و کتابفروشان را به سوگند وا داشتند که کتابهای فلسفه و کلام و جدل را در معرض فروش نگذارند و کتابهایی نظیر کتاب ***صون‌المنطق و الکلام عن المنطق و الکلام*** و ***القول المُشرق فی تحریم المنطق*** جلال‌الدّین سیوطی مورد پسند اهل دین و حافظان شریعت گردید و ارباب تراجم دربارهٔ کسانی که به فلسفه و علوم عقلی می‌پرداختند، می‌گفتند: **«دنّس نفسه بشئ‌من العلوم الأوائل»**.

در این میان بسیاری از دانشمندان کوشیدند تا این شکاف میان دین و فلسفه را از بین ببرند ولی موفّق نشدند از جمله آنان ناصرخسرو قبادیانی بود که کتاب ***جامع‌الحکمتین*** خود را نگاشت تا میان دو حکمت یعنی حکمت شرعیّه و حکمت عقلیّه آشتی دهد و جدال و نزاع میان فیلسوف و اهل دین را بر طرف سازد ولی در این راه توفیقی به دست

نیاورد و عبارت زیرا از او نشان دهنده یأس و ناامیدی او در این کوشش است:

«فیلسوف مرین علما لقبان را به منزلت ستوران انگاشت و دین اسلام را از جهل ایشان خوار گرفت و این علما لقبان مر فیلسوف را کافر گفتند، تا نه دین حق ماند بدین زمین و نه فلسفه».

در غرب جهان اسلام نیز ابن رشد اندلسی کوشید تا میان حکمت و شریعت را در کتاب معروف خود ***فصل المقال فیما بین الحکمة و الشّریعة من الاتّصال*** آشتی دهد ولی او هم در این راه توفیقی به دست نیاورد و اندیشهٔ ابتکاری او مبنی بر اینکه در مسائل خداشناسی و جهان‌شناسی هر متکلّم و فیلسوفی یا مُصیب است و یا مُخطی و هر کدام پس از جدّ و جهد و اجتهاد نسبت به عقیدهٔ خود مضطر و مجبور است نه مختار و آزاد، به هیچ وجه نزد اهل دین مقبول نیفتاد و بازار تکفیر و تفسیق فیلسوفان همچنان رونق خود را همراه داشت. حتّی شیخ شهید مقتول شهاب‌الدّین سهروردی که معتقد بود که همهٔ حکما قائل به توحید بوده‌اند و اختلاف آنان فقط در الفاظ است و سخنان آنان بر طریق رمز بوده است و «لا ردّ علی الرّمز» جان خود را بر سر همین سخن از دست داد به ویژه آنکه او حکمت ذوقی را بر حکمت بحثی ترجیح داد و مبانی حکمت اشراق را تدوین کرد و آن را بر کشف و ذوق بنیان نهاد و آن حکمت را به مشرقیان که اهل فارس هستند منتسب ساخت.

این دورهٔ تاریک و ظلمانی فلسفه با ظهور فیلسوفان ایرانی شیعی که معمولاً آنان را اهل حکمت متعالیه خوانند رو به زوال نهاد و دورهٔ درخشان و شکوفائی پدید آمد.که نظیر آن در هیچ یک از کشورهای اسلامی دیگر سابقه نداشت.اینان با استظهار به قرآن و حدیث و توسّل به تجوّز و توسّع و تأویل موفّق شدند که فلسفه را از آن تنگنائی که مورد طعن و لعن بود بیرون آورند و لحن تکریم و تقدیس فلاسفه را جانشین آن سازند.

حال باید دید دانشمندان شیعهٔ ایرانی برای رفع این نفرت و زدودن این زنگ از چهرهٔ

فلسفهٔ یونان چه اندیشیدند که فلسفه چنان مورد پذیرش قرار گرفت که حتّی تا این زمان فقیهان و مفسّران قرآن به فلسفه می‌پردازند و *شفا و اشارات* ابن‌سینا را تدریس می‌کنند و بـه مـطالب آن اسـتشهاد مـی‌جویند کـه از نـمونهٔ آن مـی‌توان از عـلّامه طـباطبایی و سیدابوالحسن رفیعی قزوینی و شیخ محمّدتقی آملی و امام خمینی ـ رحمةاللّه عـلیهم اجمعین ـ نام برد. اینان وارث علم گذشتگان خود بودند همان گذشتگانی که ابتکار تطهیر فلسفه و تحبیب فلاسفه را عهده‌دار گردیدند کـه از مـیان آنـان مـی‌توان از مـیرداماد و ملاصدرا و فیض کاشانی و عبدالرّزاق لاهیجی و حاج ملّاهادی سبزواری نام برد؛ یعنی متفکّران ایرانی که با مکتب تشیع و سنّت ائمهٔ اطهار (ع) سر و کار داشتند. این فیلسوفان کلمهٔ «فلسفه» را به کلمهٔ «حکمت» تبدیل کردند که هم نفرت یونانی بودن آن کنار زده گردد و هم تعبیر قرآنی که مورد احترام هر مسلمانی است برای آن علم بکار برده شود؛ زیرا هر مسلمانی با آیهٔ شریفهٔ قرآن: **وَ مَنْ یُؤْتَ الحِکْمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیْراً کَثیراً** آشنایی دارد و به آن ارج و احترام می‌گذارد و کلمهٔ حکمت را مبارک و فرخنده می‌داند و با آن «خیرکثیر» را از خداوند می‌خواهد، چنانکه حاج ملاهادی **منظومهٔ حکمت** خود را بـا همین آیهٔ شریفه پیوند می‌دهد و فلسفهٔ خود را «حکمت سامیه» می‌خواند و می‌گوید:

نَظَمْتُها فی الحِکْمَةِ الَّتِی سَمَتْ — فِی الذِّکْرِ بِالْخَیْرِ الکَثِیرِ سُمِّیَتْ

حال که از اندیشه و تفکّر و بکار بردن خرد و عقل تعبیر به «حکمت» شـده دیگـر «فلسفه» با تجلّی در کلمهٔ حکمت در برابر «دین» قرار نمی‌گیرد؛ زیرا این همان حکمتی است که خداوند به لقمان عطا فرموده که **وَ لَقَدْ اٰتَیْنٰا لُقْمٰانَ الحِکْمَةَ** دیگر کسی همچون ناصرخسرو نمی‌تواند آن را در برابر دین قرار دهد و دین را «شِکر» و فلسفه را «افیون» بخواند و بگوید:

آن «فلسفه»ست و این «سخن دینی» — دیـن شکّـرست و فـلسفه هـپیونست

اینان برای حفظ اندیشه و تفکّر و بکار بردن خرد و عقل و محفوظ داشتن آن از تکفیر

و تفسیق یا به قول ساده‌تر تطهیر فلسفه کوشیدند که برای هر فیلسوفی یک منبع الهی را جستجو کنند و علم حکما را به علم انبیا متّصل سازند؛ از این جهت متوسّل به برخی از «تبارنامه»های علمی شدند از جمله آن «شجره نامه» که عامری نیشابوری در **الأمد علی الأبد** می‌گوید که انباذقلس (=Empedocles) فیلسوف یونانی با لقمان حکیم که در زمان داود پیغمبر (ع) بود رفت و آمد داشته و علم او به منبع و ***لَقَدْ آتَیْنا لُقْمانَ الْحِکْمَةَ*** مرتبط می‌شود، و فیثاغورس علوم الهیّه را از اصحاب سلیمان پیغمبر آموخته و سپس علوم سه گانه یعنی علم هندسه و علم طبایع (= فیزیک) و علم دین را به بلاد یونان منتقل کرده است، و سقراط حکمت را از فیثاغورس اقتباس کرده و افلاطون نیز در این اقتباس با او شریک بوده است، و ارسطو که حدود بیست سال ملازم افلاطون بوده و افلاطون او را «عقل» خطاب می‌کرده با همین سرچشمهٔ الهی متّصل و مرتبط بوده است؛ و از این روی است که این پنج فیلسوف، «حکیم» خوانده می‌شوند تا آیهٔ شریفهٔ **یُؤْتِی الحِکْمَةَ مَن یَشاءُ وَ مَن یُؤْتَ الحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خِیْراً کَثیراً** شامل حال آنان گردد.

این حکیمان متألّه با این تغییر نام از فلسفه به حکمت و نقل نسب‌نامه‌های علمی اکتفا نکردند بلکه کوشیدند تا که برای مطالب فلسفی و عقلی از قرآن و سنّت نبوی و نهج‌البلاغه و صحیفهٔ سجّادیه و سخنان ائمّهٔ اطهار ـ علیهم‌السّلام ـ استشهاد جسته شود. میرداماد دانشمند استرآبادی که در کتاب *قبسات* خود می‌کوشد که مسأله‌ای را که از قدیم مابه‌الاختلاف اهل دین و فلسفه بوده یعنی آفرینش جهان و ارتباط حادث یعنی جهان با قدیم یعنی خداوند را از طریق «حدوث دهری» حل کند. قبس چهارم از کتاب خود را اختصاص به همین استشهادهای قرآنی و احادیث داده است و در پایان نقل احادیث با غرور تمام می‌گوید:

این مجملی از احادیث آنان است که جامع مکنونات علم و غامضات حکمت است؛ و سوگند به خدا که پس از کتاب کریم و ذکر حکیم، فقط همین سخنان است که، شایسته

است که کلمهٔ عُلیا و حکمت کُبری و عُروهٔ وُثقی و صبغهٔ حُسنی خوانده شود؛ زیرا آنان حجّت‌های خدایند در دنیا و آخرت به علم کتاب و فصل خطاب:

اولئِکَ آبَائِی فَجِئْنی بِمِثْلِهِمْ ‌ ‌ ‌ إذا جَمَعَتْنا - یا جریرُ - المجامِعُ

با این کیفیت برای میرداماد بسیار آسان است که ارسطو و افلاطونی را که «اسطوره» و «نقش فرسوده» معرّفی گردیده و مردم از نزدیک شدن به آثار آنان منع شده بودند که:

قفل اسطورهٔ ارسطو را ‌ ‌ ‌ بر درِ احسن المِلَل منهید
نقشِ فرسودهٔ فلاطون را ‌ ‌ ‌ بر طراز بهین حُلَل منهید

اوّلی را «مفیدالصّناعة» و «معلّم المشّائین» و دومی را «افلاطون الشّریف» و «افلاطون الالهی المتألّه» بخواند و آسانتر آنکه ابونصر فارابی و ابن‌سینا را که پیش از این نحسی روزگار و آثارشان دردزا و بیماری‌آور به شمار می‌آمد اولی را «الشّریک المعلّم» و دومی را «الشّریک الرّیاسی» بنامد و با این گونه مقدّمات تعبیر «شیخین» (= ابن‌سینا و فارابی) را برای آن دو فیلسوف فراهم سازد چنانکه فقها آن تعبیر را برای شیخ کلینی و شیخ طوسی بکار می‌بردند.

با این تمهیدات همان کتاب *شفا* که *شقا* خوانده می‌شد مورد تکریم و تبجیل علما و دانشمندان قرار گرفت و دانشمندانی همچون سیّداحمد علوی شاگرد و داماد میرداماد، ***مفتاح الشّفاء*** و غیاث‌الدّین منصور دشتکی، **مغلقات الشّفاء** و علامه حِلّی فقیه و محدّث **کشف الخفا فی شرح الشّفاء** را به رشتهٔ تحریر درآوردند و از همه مهم‌تر آنکه صدرالمتألّهین یعنی ملّاصدرای شیرازی **تعلیقه بر الهیّات شفا** نوشت، تا راه فهم ودرک اندیشه‌های ابن‌سینا را هموار سازد. با این عوامل سنّت سینوی یا فلسفه ابن سینا که در جهان تسنّن متروک و منسوخ گردیده بود در جهان تشیّع و ایران، راه تحوّل و تکامل خود را پیمود و جانی دوباره یافت و از این جهت است که ملّامهدی نراقی که در فقه ***معتمدالشّیعة*** را می‌نویسد؛ و در اخلاق ***جامع السّعادات*** را به رشتهٔ تحریر درمی‌آورد؛ در

فلسفه ***جامع‌الافکار*** را تألیف می‌کند؛ و به شرح و گزارش شفای ابن سینا می‌پردازد.

در اینجا باید یادآور شد که توجّه حکمای متأخّر مانند نراقی به متقدّمان به معنی آن نیست که اینان خود را دست بسته تسلیم آنان می‌کردند و یا فقط گفتار آنان را تکرار می‌نمودند بلکه برعکس چنانکه شیوهٔ اهل علم است گفتار گذشتگان را منبع و اصل اندیشهٔ خود قرار می‌دادند و جای جای، بر افکار آنان خرده می‌گرفتند تاعلم و دانش هر چه بیشتر پاک‌تر و مصفّاتر گردد. مثلاً ملّامهدی نراقی در جایی بطور صریح می‌گوید:

«گمان مبر که من جمودی بر پذیرفتن فرقه‌ای خاص از صوفیان و اشراقیان و مشّائیان دارم، بلکه در یک دست من برهانهای قاطع و در دستی دیگر، قطعیّات صاحب وحی و حامل قرآن است؛ و پیشوای من این حقیقت است که، واجب‌الوجود دارای شریف‌ترین نحوهٔ صفات و افعال است و من خود را ملزم به این ادلّهٔ قاطعه می‌دانم هر چند که با قواعد یکی از این گروههای یادشده مطابقت نداشته باشد.»

او در جای دیگر می‌گوید:

«این بود آنچه که در توجیه کلام **برهان** ابن‌سینا یاد کردم اگر مراد او همین است فبهاالمطلوب وگرنه آن را رد می‌کنیم و گوش به آن سخن فرا نمی‌دهیم؛ زیرا بر ما واجب نیست که آنچه در بین‌الدفّتین **شفا** و **برهان** آمده قبول و تصدیق نمائیم.»

این دوره که امتداد زمانی آن به چهار صد سال بالغ می‌گردد و به دورهٔ حکمت اشتهار دارد و بزرگان آن را اصحاب حکمت متعالیه می‌خوانند از ادوار بسیار درخشان فلسفهٔ اسلامی است زیرا در این دوره حکیمان کوشیده‌اند از جهتی از میراث اساطین حکمت باستان همچون سقراط و افلاطون و ارسطو و شارحان ارسطو همچون ثامسطیوس و اسکندر افرودیسی حداکثر بهره‌برداری را به کنند و با کمک از منقولات شیخ یونانی یعنی پلوتاینوس (= پلوتن) که نزد آنان به عنوان اثولوجیای ارسطو شناخته شده بود، خشکی فلسفهٔ را با عرفان ذوقی چاشنی بزنند و از جهتی دیگر آراء و اندیشه‌های

مشّائیان اسلامی همچون فارابی و ابن‌سینا را به محک بررسی درآورند و آن را با نوآوریهای شیخ اشراق شهاب‌الدّین سهروردی تلطیف سازند.اینان اندیشه‌های کلامی اشعری و غزّالی و فخر رازی را مورد نقد و بررسی قرار دادند و بیشتر بر آراء و اندیشه‌های خواجه نصیرالدّین طوسی که از او به عنوان خاتم بَرِعةالمحقّقین یاد می‌شد تکیه کردند. خواجه اندیشه‌های فلسفی ـ کلامی را از حشو و زوائد پرداخته و مجرّد ساخته و کتاب *تجریدالعقائد* را به عنوان دستور نامه‌ای برای اندیشهٔ درست خداشناسی و جهان‌شناسی مدوّن کرده بود که دانشمندان پس از او متجاوز از صد شرح و تعلیقه بر آن نگاشتند.

این مکتب فلسفه که معمولاً از آن تعبیر به «مکتب الهی اصفهان» می‌شود برای آن‌که کرسی حکمت در شهر معنوی و روحانی اصفهان قرار داشته و از اقطار عالم اسلامی طالبان علم و معرفت بدان شهر دانش و مدینهٔ حکمت روی می‌آورده‌اند، مورد غفلت جهان علم قرار گرفته است و فقط در این اواخر خاورشناس معروف پروفسور هانری کربن با همکاری بازماندهٔ گذشتگان استاد سیّد جلال‌الدّین آشتیانی موفّق شد که برگزیده‌ای از آثار معروف‌ترین چهره‌های این دوره را در مجموعه‌ای چهار جلدی تحت عنوان: **منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران از عصر میرداماد و میرفندرسکی تا زمان حاضر** به اهل علم معرفی کنند. در این مجموعه است که اندیشه‌های حکیمانی همچون میرداماد و میرفندرسکی و ملاصدرا و ملا رجبعلی تبریزی و ملا عبدالرّزاق لاهیجی و حسین خوانساری و ملا شمسای گیلانی و سیداحمد علوی عاملی و فیض کاشانی و قوام‌الدّین رازی و قاضی سعید قمی و ملا نعیمای طالقانی وملا صادق اردستانی و ملامهدی نراقی و مانند آنان معرفی گردیده است. بخش الهیّات و جوهر و عرض از شرح غررالفرائد یعنی شرح منظومهٔ حکمت سبزواری که به وسیلهٔ این کمترین (= مهدی محقّق) و پروفسور ایزوتسو به زبان انگلیسی ترجمه و در نیویورک چاپ شد

نشان دهندهٔ این حقیقت بود که حکیمان سابق بر او چه کوششهایی را در هموار ساختن اندیشه متحمّل شده‌اند تا حکیم سبزوار توانسته است با نظم و نثر اندیشه‌های خود راکه نتیجه و نقاوهٔ اندیشه‌های سَلَف صالح او بوده در دسترس جویندگان حکمت قرار دهد. کوشش‌هایی که در سه دههٔ اخیر در مراکزی همچون مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل و انجمن حکمت و فلسفه به عمل آمد کمکی شایان توجّه به شناخت این دوره کرد و برخی از مجامع علمی هم مانند کنگرهٔ حاج ملّاهادی سبزواری و کنگرهٔ ملّاصدرا و آثاری که به وسیلهٔ برخی از استادان دانشگاه و علمای حوزه تألیف گردید در این امرکمک کرد.

هدف کنگره‌ای که در سال جاری با همکاری برخی از مراکز علمی تحت عنوان **قرطبه و اصفهان** تشکیل می‌گردد آن است که اوّلاً اندیشهٔ نادرستی راکه غربیان و به تَبَع آنان دانشمندان کشورهای عربی اظهار داشته‌اند مبنی بر اینکه پس از ابن رشد دانشمند اندلسی ستارهٔ اندیشه‌های فلسفی و تفکّر عقلی در جهان اسلام رو به افول نهاد، از چهرهٔ تاریخ فلسفهٔ اسلامی زدوده گردد و یا معرّفی برخی از چهره‌های درخشان این دوره که تاکنون در گوشه‌های فراموشی مانده، ممیزّات حکمت متعالیه به دوستداران علوم معقول و اهل فلسفه و عرفان نمایانده شود.

در خرداد سال ۱۳۷۸ که همایشی تحت عنوان: **اهمیّت و ارزش میراث علمی اسلامی ـ ایرانی** به مناسبت سی‌امین سال تأسیس مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل برگزار گردید شرکت‌کنندگان داخلی و خارجی متّفقاً اظهار داشتند که لازم است کوششی جدّی دربارهٔ معرّفی آن بخش از تاریخ اندیشه و تفکّر علمی وفلسفی در ایران که جهان علم از آن ناآگاه است به عمل آید و این در ارتباط با این حقیقت است که غربیان می‌گویند:«چراغ اندیشه و تفکّر فلسفی پس از ابن رشد متوفّی ۵۹۵ هجری (در لاتین Averroes) در جهان اسلام خاموش گردیده است» و در نتیجه

پرده روی چندین قرن تلاش و کوشش دانشمندان ایرانی بویژه در دوران تشیّع این کشور که مرکز آن اصفهان بوده کشیده شده است و این مطلب به صورتهای مختلف در آثار دانشمندان اروپایی و مسلمان بچشم می‌خورد که چند نمونه از آن یاد می‌گردد:

دکتر اکرم زعیتر در مقدّمهٔ ترجمهٔ کتاب ***ابن رشد و الرّشدّیة*** ارنست رنان فرانسوی می‌گوید:«انّ الدّراسات الفلسفیّة عندالعرب ختمت بابن رشد».

پروفسور هانری کربن در کتاب ***فلسفهٔ ایرانی و فلسفهٔ تطبیقی*** خود می‌گوید:«تاریخ نویسان غربی فلسفه مدّتهای مدیدی گمان کرده‌اند که با تشییع جنازهٔ ابن رشد در سال ۱۱۹۸ میلادی در قرطبه، فلسفهٔ اسلامی نیز روی در نقاب خاک کشید».

پروفسور ژوزف فان اس در مقدّمهٔ ***بیست‌گفتار*** از مهدی محقّق می‌گوید:«فلسفهٔ ایرانی دورهٔ صفویهٔ که توسّط متفکّران بزرگ مکتب اصفهان تکامل یافته است عملاً ناشناخته مانده است».

برپایهٔ آنچه که یاد شد پایه‌ریزی فکری برگزاری همایشی در سطح بین‌المللی تحت عنوان **قرطبه و اصفهان** به تدریج نهاده شد که اکنون به تحقّق نزدیک گردیده است. هر چند که بانی اصلی این همایش انجمن آثارومفاخرفرهنگی و مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل بود ولی پس از ارائه این اندیشه مراکزی دیگر همچون مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدّن‌ها و مرکز فرانسوی تحقیقات ایرانی و چند نهاد دیگر به یاری ما برخاستند و به موازات تهیّه مقدّمات همایش توفیق یافتیم برخی از آثار علمی را نیز به مناسبت و به نام همین همایش آماده چاپ سازیم که به جهت برخی از مشکلات و مضایق نتوانستیم آن را در همایش عرضه داریم و امیدواریم که این کتابها به تدریج چاپ و در دسترس اهل علم قرار گیرد.

امید است که با مباحثی که در این همایش مطرح می‌گردد و مطالبی که از این کتابها بدست می‌آید زمینه‌ای تازه برای بازنگری فلسفهٔ اسلامی به وجود آید که با آن فصلی

جدید برای تاریخ فلسفه در جهان اسلام گشوده گردد، و همچنین طلّاب و دانشجویانی که طالب موادّ تازه‌ای برای پژوهش‌ها و تحقیقات خود هستند از نتایج این همایش بهره‌برداری کنند و این همایش انگیزه و مقدّمه‌ای باشد تا در همهٔ شهرها و روستاهای کشور ما که در طیّ تاریخ متفکّران و اندیشمندانی را در خود پرورانده، مجامع و محافلی بر این نَسَق برقرار و یاد آن بزرگان گرامی داشته شود و آثار آنان مورد بررسی و نشر قرار گیرد و امتیازات آن آثار به جامعهٔ علمی داخلی و خارجی معرّفی گردد. تحقّق این هدف عالی و مقدّس زمینه‌ای تازه را برای اندیشه و تفکّر نسل جوان آماده خواهد ساخت تا توجّه خود را به فرهنگی معطوف دارند که شرقی صرف و غربی محض نباشد بلکه آمیخته‌ای باشد از اندیشه‌های نو و کهن و گزینه‌ای از آنچه که نیازهای جان وتن را برآورده کند و سعادت دنیا و آخرت را تأمین نماید. ***بعون‌اللّه تعالی و توفیقه***

مهدی محقّق

رئیس هیأت مدیرهٔ انجمن آثارومفاخرفرهنگی
رئیس همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان
اوّل اردیبهشت ماه جلالی ۱۳۸۱

پیش گفتار

(۱) و (۲)

استاد محمّد خواجوی   استاد کریم محمود حقیقی

استاد محمّد خواجوی

پیش‌گفتار

«۱»

«الحمدللّه و سلام علی عباده الذین اصطفی محمدٍ و آله و خلاصة احبّائه و اصحابه اولی الخلافة و الولایة و الصفاء، و التّابعین لهم فی انوار الصدق و الوفاء.»

قال اللّه تبارک و تعالی: انّمایخشی اللّه من عباده العلما، و قال رسول اللّه صلی الله علیه و آله: علماء امّتی کانبیاء بنی اسرائیل، و قال الامام الصادق علیه السلام: مداد العلماء افضل من دماء الشّهداء.

معلوم است که خشیت الهی و فضیلت مرکّب قلم و همتایی با انبیای الهی بواسطهٔ دانستن

اصطلاحات علمی رایج دوران و قراردادی بین افراد انسانی و آموختن فنون ادبی و فلسفی و حتی فقه واحکام شرعی که برای نظم این جهانی بیان شده نمی‌باشد، بلکه آن علم الهی است که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله فرمود: **العلم نورٌ یقذفه اللّه فی قلب من یشاء من عباده**، «من عباده» یعنی اولیا و دوستان الهی که درباره‌شان در کتابش فرموده: **الا انّ اولیاء اللّه لاخوف علیهم ولاهم یحزنون**، و اینان همان خاشعان الهی‌اند که مرکّب قلم دانش معنویشان نوری ربّانی است و بر خون شهیدان راه حق برتری دارد ودر مقام همتای انبیای مقرّب او چون: حضرات یعقوب و موسی وهارون و داود و سلیمان و عیسی علیهم السلام و الصلوة‌اند، زیرا تمامی دارای ولایت جزئی قمری‌اند و این معصومین چهارده گانه علیهم السلام اند که تنها دارای ولایت کلیه می‌باشند [1].

بنابراین مقدمه: حضرت ناظم این قصیدهٔ عشقیه ـ یعنی شیخ الکامل الجلیل و السّید العالم الواصل النبیل، صاحب مشاهدة التجلیات الجمال و الجلال، قطب الاوتاد و الابدال ـ السیّد قطب الدین محمد النیریزی قدّس اللّه سرّه القدوسی ـ از آن اولیای تحتِ قبابِ نور و مستورِ از چشم مهجور است که اکمل علمای اعلام و افضل اولیای عظام و قطب الاولیاء الطریقه، آقائی آقا میرزا ابوالقاسم، مشهور به آقا میرزا بابا و متخلّص به «راز» دربارهٔ مقامات آن حضرت وکیفیت تألیفات و تصنیفاتش و چگونگی نظمش چنین سروده است:

ز غواصی دل در بحر توحید — بسی دُرِّ یتیم آورد و سنجید
به رشتهٔ نظم تازی پس کشیدش — به تحقیق اندر این فن دان فریدش
بعینه سبک نظمش سبک معصوم — ندیدی چشم دهر اینگونه منظوم
ز منظومات شه فصل الخطاب است — که در آن علم مبدأ تا مآب است
ز منظومات او راه خداجو — که ره بنمایدت ای یار و رهرو
بجز اسرار توحید و ولایت — نشد منظوم از آن شه در نهایت

---

۱) جهت تصدیق این حقیقت حقه، به احادیث فراوان کتاب اصول کافی و جز کافی از کتب معتبر حدیث که در این باب و در فرق بین ولایت کلیهٔ آنان و جزئی انبیا علیهم الصلوة و السلام آمده است مراجعه شود.

کـــلامش در دل طـالب چـنون است	که جاری از دو چشمش جوی خون است

چـو سـالک بـا کـلامش گشت هـمدم	بـــه روح اولیـــا شـــد یـار و تـوأم

بگـــفتا درگـــهِ تـــنظیم ابـــیات	بـــیاید در مشـــامم بـــوی جـــنات

«اِنّی اشَمّ لدیٰ بـــــیان مـــدیحة	نـــسمات روضـــة جـــنّة النـــبلاء»

«قصیدهٔ عربیّهٔ انوار الولایه»

ز نظمش هر یکی فردی چو جام است	ز بـحر وحـدت آن پـر از مُـدام است

هـــر آن نـــوشید از جـــام ولایت	بـیامد مست و شـد صـاحب هـدایت

بـــیا خـمخانهٔ تـوحید حـق یـاب	که از رأفت گشودش قطب دین بـاب

از آن فـــرمود آن قـــطب مـعانی:	«مـلوک الفـقر خـمراً قـد سـقانی»

در ایـن دوران کـه بـفرمودهٔ بـزرگ اهـل عـرفان: دورهٔ ظـهور ولایت است، جـناب دانشمندگرانمایه و استاد بی بدیل آقای حاج آقا محمدرضا ذاکر عباسعلی را خداوند منان عنایتی فرموده و بر باطن پاکش اشراقی نموده و قصیدهٔ عشقیهٔ حضرت سیّدقدّس‌سرّه العزیز را با نسخِ ارزشمند که توضیحشان را از قلم بلاغت شیم ایشان ملاحظه خواهید فرمود، و بـا تخصصی که در این رشته داشته و سالها در راه تحصیل علوم الهی و اسلامی و ادب عربی و فارسی، چه در ایران و چه در کشورهای عرب زبان رنج وافری را بر خود هموار ساختند و استعداد درخشانشان هم در این راه کمک و یاریشان نمود، مقابله و تصحیح تمام نمودند که نمونهٔ: ذالک الکتاب لاریب فیه هدیً للمتقین، گردیده و بقول ناظم دررش:

سَمَـــــوا قـــصیدتنا عشـــقیّة ولکـــم	فـــیها بشـــاراتُ قَـلبٍ عـاشق صدقا

عشقیه نام گشت مرااین نظم همچو آب	در وی بشارتی است به عشاق دل کباب

این قصیده را ناظم بزرگوارش در ده اشاره ـ همانطور کـه مـحقق و مـصحح مـحترم توضیح داده است ـ به نظم تازی و بزبان عشق ـ یعنی ولایت کلیهٔ معصومین علیهم‌السلام که همان حقیقت محمدی و اوّلین ابداع حق متعال و نخستین جلوه و غیب ثانی است ـ سروده و آن

را با آیات قرآنیه و احادیث قدسیه و روایات معصومیه و مؤیّدات مثنویه و معتمدات کشفیه سرشته و عجین نموده و نوع بدیعی پدید آورده که نظیرش در ازمان کثیره ـ بدین شگفتی ـ یافت نگردیده است.

چون بنای این تعرفه ـ با اینکه معرّف اجلای از معرف است بر ایجاز و اختصار بود و خیر الکلام ماقل و دلّ، لذا همین جا قلم را از جولان و زبان را از دوران بازداشته و آرزوی موفقیت این دانشمند جوان و با نشاط را که در آغاز، بهترین راه را انتخاب نموده است، در ادوار و ازمان بسیار ـ که ان شاءاللّه زمان زیادی در پیش دارد ـ از خداوند منّان بجدّ خواستارم و امید است این رشته، او را به رشته‌های دیگری که اتصال به سر رشتهٔ حقیقی و حق قراحی که «لاریب فیه» است برساند. بمحمّد و آله الغرّالمیامین ـ

العبد المفتقر الولوی
محمّدبن احمد الخواجوی
عامله اللّه بلطفه الخفی
رشت ـ ۱۳۷۹/۶/۱۵

استاد کریم محمود حقیقی

پیش‌گفتار

«۲»

قال رسول اللّه ﷺ: افضل الناس مَن عَشق العبادة فعانقها و احبّها بقلبه و بٰا شَرَها بجسده و تفرغ لَها فَهُو لایبالی علی ما اَصبح من الدنیا علی عُسرٍ ام علی یُسرٍ (سفینة البحار، جلد ۲، صفحهٔ ۱۹۷)

برترین مردم آنست که عاشق عبادت باشد... عبادت را با قلبش درآغوش کشد ودوست دارد، بدنش رادر خدمت عبادت قرار دهد وخویشتن را بخاطر آن فارغ سازد واو را باکی نباشد که دنیایش به سختی یا آسانی گذرد.

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبد دوّار بماند

گاه انباری از مواد محترقه با کبریتی زبانه آتش را به آسمان بلند می‌کند، بوده‌اند انسانهای مستعدّی که گاه با آیه‌ای و یا بیتی یا سخنی آنگونه بحرکت آمدند که تا پایان عمر دیگر در راه سلوک آرامی نداشتند.

جان مستعدّ عارف بزرگوار سیّد قطب الدّین محمّد نیریزی آنچنان استعدادی دارد که با غزلی سرشار از سوز، زبانه آتش عشقش سر بفلک می‌کشد آنگونه که قصیده‌ای از آن جان می‌تراود که شعله احتراقش صدها بار بیش از آن غزل است.

در حدیث فوق حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله عاشق عبادت را برترین مردم می‌دانند، عبادت وسیله‌ای برای قرب بیش نیست، مسلم آنکه عاشق عبادت است عشقش به معبود بیش از عبادت است. عجب است از مقدس مآبانی که از کلمه عشق رم می‌کنند، بسا علت آن باشد که عشقی را جز مجاز ندیده و نچشیده باشند. اگر عشق را محبت سرشار بدانید جز این نیست که اباحه آنرا منحصراً در تعلق بحضرت حق بدانیم:

«و من النّاس مَن یتّخذُ من دون اللّه انداداً یحبّونهم کحبّ اللّه و الّذین آمنوا اشدّ حُبّاً للّه»

«بقره / ١٦٦»

هستند مردمانی که برای خداوند انبازانی می‌گیرند و دوست می‌دارندآنها را همچون دوستی که شایسته خداست در حالی که مؤمنان شدیدترین محبت را با خداوند دارند.

در این آیه دقت شود، که شدیدترین محبت که آنرا مرزی نیست در انحصار باریتعالی است.

آیا حضرت ابا عبداللّه و یارانش که همه چیز حتی خویشتن را در راه خداوند نثار کردند عاشق نبودند و جالب آنکه این لقب را حضرت علی علیه السلام بایشان می‌دهد. در جلد نهم بحار ص ۵۸۰ از قول امام باقر علیه السلام است که چون امیرالمؤمنین دومیل مانده به شهر کربلا رسید به جایی که آنرا **مقدفان** می‌گفتند تأمل فرمود. سبب تأملش را جویا شدند، فرمود: اینجا

سرزمینی است که عاشقان بر آن خاک می‌افتند، شهدایی که نه قبل از آنها و نه بعد از آنها نظایری مانندشان نبوده عین کلمه جناب امیرالمومنین **مصارع عشاق** است.

باز در احادیث قدسی است که: «**من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی احبّنی و من احبّنی عشقنی و من عشقنی عشقته و مَن عشقته قتلته و مَن قتلته فعلّی دیته و من علیّ دیته فانا دیته**»

هر آنکس مرا طلب کرد می‌یابد، و چون یافت می‌شناسد و چون شناخت دوستم دارد و هر آنکس دوستم داشت عاشقم می‌گردد و هر آنکس عاشق من شد من نیز عاشق او هستم و چون عاشقش شدم او را میکشم وهرکه راکشتم بر من است دیه او و آنکس که دیه‌اش بر من است خود، دیه او هستم».

جان پاکان را سزد که خورشید عشق بر آن تابیدن گیرد که مسلّم صاحب این قصیده‌ی شورانگیز از آنان است:

غم عشق تو کی در هر سر آیو	همایی کی به هر بوم و برآیو
زعشقت سر فرازون سرفرازند	که خود اول به کهسارون برآیو

«باباطاهر»

ضمناً باید دانست که در زبان عرب در اکثر آثار حُبّ به مفهوم عشق بکار رفته و در داستانهای عشق مجازی مثل لیلی و مجنون نیز همه جا حُبّ استعمال شده و حتی در قرآن که شک نیست پدیده‌ای که در جان زلیخا از دیدار یوسف حاصل شده بود جز عشق نبود: سخن باز از حبّ است: «**قد شغفها حبّاً**»

باری این قصیده شریف با آنکه گوینده آن عرب نیست ولی در ردیف قصائد شیوای ادبیات عرب محسوب می‌گردد و روشن است که از جانی آتش افشان در نظاره جمال وجلال حق تعالی برخاسته است.

در سینه هر که ذره‌ای دل باشد	بی عشق تو زندگیش مشکل باشد



با زلف چو زنجیر گره در گرهت دیوانه کسی بود که عـاقل بـاشد.

در خاتمه از جناب آقای محمّدرضا ذاکر عباسعلی که در احیای این اثر شریف قـدم خداپسندانه‌ای برداشته و قصیده‌ای که در قفسه کتب خطی استان مقدس احمدی علیه السلام سالها از دسترس آشنایان ره عشق دور مانده بود بزیور طبع آراستنند. کمال تشکر را دارد امید که مأجور حضرت منّان باشند.

کریم ـ محمود حقیقی

شیراز ـ دوشنبه ۸۰/۱۱/۹

مقدّمهٔ مُصحّح

محمّدرضا ذاکر عبّاسعلی

مقدمهٔ مصحّح:

شـــرح حـــال
سیّد قطب الدّین محمّد نی‌ریزی شیرازی

عارف محقق و متألّه مدقق، متبحّر در علوم شریعت و طریقت، قدوهٔ ارباب معرفت، سیّد محمّد حسینی مشهور به قطب الدّین نی‌ریزی شیرازی قُدِّسَ سِرُّه الشریف، یکی از اقطاب ذهبیّه و اکابر عرفای اسلامی قرن دوازدهم هجری قمری، معاصر شاه سلطان حسین و شاه طهماسب صفوی(۱) است. اجداد و اسلاف آن جناب همگی از بزرگان دین وسالکان طریق یقین و علمای متّقین بوده‌اند.(۲) وی از سوی پدر با بیست وسه واسطه(۳) به حضرت مولی الموحّدین امام علیّ بن الحسین علیه السلام و از سوی مادر به امام موسی بن جعفر علیه السلام (۴) منتهی می‌شود.

با آنکه مؤرّخین تاریخ دقیق تولّد وی را ذکر نکرده‌اند، امّا طبق شواهدی که در آثار این مرد بزرگ مانند: قصیده‌ی عشقیّه و منظومه‌ی علویّه در علم صرف ونحو ـ وجود دارد، او در آغاز قرن دوازدهم حدود سال ۱۱۰۰ هـ ق در نیریز فارس چشم به عرصهٔ ظهور گشوده و در همان زادگاه، تحصیلات مقدّماتی را سپری کرده و برای تکمیل ادبیّات عرب، فـقه،



اصول، حدیث، کلام، فلسفه و حکمت به دارالعلم شیراز و سایر شهرهای ایران و عتبات عالیات عزیمت نموده و از محضر درس اساتید و بزرگان عصر خود، بهره‌مند شده که در اینجا به مشاهیر ایشان اشاره می‌شود:

۱ ـ ملاّ شاه محمّد دارابی مؤلّف رساله‌های فراوانی مانند: کتاب معراج الکمال که در کتاب ذهبیّه به اشتباه نام او شاه احمد دارابی ذکر شده است.

۲ ـ ملاّ محمّد علی سکاکی شیرازی.

۳ ـ ملاّ محمّد صادق اردستانی که از عرفای معروف بوده و سیّد نزدیک به هفت سال در اصفهان از ایشان کسب فیض می‌نموده است.

۴ ـ فاضل کامل آقا خلیل اصفهانی که قطب الدّین باایشان در اصفهان مصاحبت داشته است. وی پس از فتنهٔ افغان به شیراز مهاجرت کرده، در مدرسهٔ حکیم، تدریس علوم حوزوی می‌کرده است.

۵ ـ علاّمه سیّد ابراهیم قزوینی صاحب کتاب ضوابط الاصول.

۶ ـ آقا سیّد محمّد تقی خراسانی که قطب الدّین در خراسان از وی کسب فیض می‌نموده است.

۷ ـ آقاسیّد هاشم که قطب الدّین در فصل الخطاب بیان می‌نماید که درسال ۱۱۲۹ هق در کوفه با ایشان ملاقات داشته، سپس ازمحضر او استفاده می‌کرده است.(۵)

ویژگیها و مزایای علمی و فکری سیّد قطب‌الدّین

سیّد قطب الدّین دارای هوش و استعداد کم نظیر و قریحه‌ای مخصوص به خود است که در جایگاه خود ازکمتر کسی دیده شده است. از همان آغاز نوجوانی (سنهٔ ۱۱۱۵ ه.ق)(۶) نبوغ علمی و معنوی آن جناب جلوه‌گری کرده و با شنیدن غزل معروف شیخ فریدالدّین

عطّار نیشابوری که مطلع آن چنین است:

ز سگان کویت ای جان که دهد مرا نشانی   که ندیدم از تو بویی و گذشت زندگانی(۷)

غزلی را به همان مضامین به عربی مأنوس می‌سراید که سالها بعد از همان غزل، قصیده‌ی قافیه‌ایی را با ۳۷۹ بیت سرود که نام آن را قصیده‌ی عشقیّه نهاد و این مقدّمه‌ای شد برای اینکه بیش از پانزده هزار بیت عربی را در زمینه‌های توحید، فلسفه، حکمت، صرف و نحو و... بسراید.

سیّد از جمله عارفانی است که افزون بر عرفان عملی وسلوک و مکاشفات و شهود الهی، در عرفان نظری نیز ژرف اندیش و دارای بنیهٔ فکری عمیق و روحیهٔ محققانه بوده است. از این‌رو بحثهای عرفانی را منظّم و مرتّب در آثارش مطرح می‌نماید؛ به طوری که در همین قصیده‌ی عشقیّه درده اشاره بیان نموده که حقیقت منشأعالم و ایجاد آدم و سلوک الی اللّه و عبادات و صراط مستقیم و تکمیل نفوس انسانی همه به عشق حضرت احدیّت است و دراین باره می‌فرماید:

الحمدللّه انّ العشق قد شرقا   من مشرق القدس بالانوارقدبرقا
بحبّ عشّاقک اللهمّ فزت به   فقلبی اصطبح العرفان و اغتبقا
یا من تحیّر فیه العاشقون و ما   شمّوا بعرفانهم من کنهه عبقا(۸)

«حمد وستایش خدای را که عشق از مشرق قدس با انوارش پدیدار گشت. خدایا به دوستی عاشقانت به آن عشق نایل شدم و دلم به معرفت تو روشن و خوشبو شد، ای آن که عاشقان در او حیران و سرگشته‌اند و با معرفتشان از او بویی استشمام نکردند.»

وی با آنکه به بحثهای فلسفی وکلامی احاطهٔ کامل داشته ودر ضمن قصیدهٔ ۹۸ بیتی به نام شمس الحمکة(۹) که به زبان عربی سروده و ابراز می‌دارد که عمری را در تحصیل آنها صرف نموده است، تحصیل این کتابها را تضییع عمر و موجب حجاب باطنی می‌داند و می‌فرماید :



ولا ترکن الی کتب الفلاسفة اعتزل عنهم	و حوّل عن دراسة هٰؤلاء القـوم تحـویلاً
و انّی قد صرفت العمر فی ابحاثهم قـدراً	فـانقذنی رجـال اللّـه بـالارشاد تـکمیلاً
فـأَنّیٰ یـعرفون اللّـه بـالاوهام تـدقیقاً	و هـم لم یـعبدوا فی قـلبهم الاّ التمـاثیلاً

«و به کتابهای فلسفه تکیه مکن واز ایشان دوری گزین واز مجادله با ایشان روی برگردان ومن عمری رادر قیل و قال با ایشان سپری کردم که با لطف حضرت احدیّت، مردان الهی مرا با ارشاد نجات داده و کامل نمودند و کجا فلاسفه با اوهامشان خداوندرا با تیزبینی می‌شناسند و حال آنکه ایشان به جز صورتهایی در قلبشان نپرستیدند.»

سیّد قطب الدّین در حقیقت سعی نموده فلسفه وحکمتی را عرضه نمایدکه منشأ آن کتاب الهی و سرّ محمدی صلی الله علیه و آله و علوی علیه السلام باشد. از این‌رو چون برای قرآن وحدیث همسنگی نیافته، خود را بی‌نیاز از اوهام وتخیّلات فلاسفه دیده، لذا به اندیشهٔ ایشان دل نبسته است.

وی حکمت را به انوار الهی نبوی علوی روحانی تعریف کرده وفلسفه را به وسوسه‌های خیالی ذهنی معرفی می‌کند و معرفت و شناخت خداوند را اجمالاً همان علم بسیط موهوبی می‌داندکه با رحمت رحمانیّت الهی در دلهای انسانهای بیدار قرار داده شده و با نور ایمان جلوه گر می‌شود و ثبوت خداوند سبحان راکه به حسب فطرت انسانها امری بدیهی است بی نیاز از استدلالها و تخیلات فلاسفهٔ یونان می‌داند و می‌گوید: «انّما الحکمة انوار الهیّة نبویّة علویّة روحانیّة لاوساوس خیالیّة فلسفیّة ذهنیّة نفسانیّة و انّ معرفة اللّه سبحانه اجمالاً وهی العلم البسیط الموهوبی مجعولة فی القلوب بالرحمة الرحمانیة و تذکرة الایمان وهوالعلم المرکب المفاض مدعوة للانبیاءبالهدایة النبوّیة الصمدانیّة وکلاهما انوار جبلیّة ایمانیّة و لیست تلک المعرفة اکتسابیّة لتکون محتاجة الی استعمال الالة القانونیة الیونانیّة.»(۱۰)

میرزاابوالقاسم راز شیرازی، فرزند زادهٔ دختری سیّد قطب الدّین در این باره می‌گوید: «چراکه علم فلسفه، بسیاری از ارباب عقول قویّهٔ مستعده را مغرور می‌سازد وراه زنی از

اطاعت پیغمبر و حجّة ـ الٰهیهٔ عصر خود می‌کند و چنین تصور می‌نماید که به تدقیقات علوم جزئیهٔ عقلیّه، راه به حق تعالی خواهند یافت؛ اما ندانند که بیشتر این صور علمیّه، حُجب عقل قلب ایشان خواهد شد.(۱۱)

همچنانکه عطّار می‌گوید:

کاف کفر اینجا بحق المعرفة — دو ستتر دارم ز فای فلسفة

زآنکه این علم لزج چون ره زند — بیشتر بر مردم آگه زند

و نیز سنایی غزنوی در قصیده‌ی رائیهٔ خود می‌گوید:

عقل در کوی عشق ره نبرد — تو از آن کور چشم، چشم مدار

کی توان گفت سرّ عشق به عقل — کی توان سُفت سنگ خاره به خار(۱۲)

قطب الدّین در جای دیگر با بیان باریکتر از مو سستی‌های عقل را به حساب عقل جزیی گذاشته وعقل کلّی را هدایتگر و با عشق از یک نور می‌داند و با استمداد از ابیات مثنوی می‌گوید:

گر چه سستی‌های استدلال عقل — مولوی در مثنوی کرده است نقل

لیک مقصودش نبوده عقل کلّ — زآنکه اوهادیست در کلّ سبل

بلکه قصدش عقل جزیی فلسفی است — زآنکه آن بی نور حسن یوسفی است (۱۳)

نور عشق و عقل کلّی خود یکی است — کی محقق را در این معنی شکی است(۱۴)

این سلالهٔ علوی سعی داشته تمام آثار خود را به اسرار توحید وولایت، آذین نماید لذا میرزا ابوالقاسم راز شیرازی می‌گوید:

ز منظومات او آیات حق بین — که جانت را شود مرآت حق بین

به جز اسرار توحید و ولایت — نشد منظوم از آن شه در نهایت

ز منظومات او بس فیض دیدند — بسرّ دین و فیض حق رسیدند(۱۵)

این ویژگی به گونه‌ای است که حتی در منظومه‌ی صرفیّه و نحویّهٔ علوی وی بوضوح



آشکار است. بطوری که میرزا ابوالقاسم راز می‌گوید: «.. و امثلهٔ آن [منظومه‌ی صرفیّه و نحویّهٔ علوی]، تمامی در بیان معارف الهیه مستنبط از کلام اللّه و احادیث است که این رساله دستورالعمل از برای طلّاب و سلّاک الهی است با وجودیکه در علم نحو است هر طالب سالکی آن را بخواند قطعاً از فیضِ ولایت بهره ور است.»(۱۶)

از ویژگیهای مکتب فکری و فلسفی سیّد که بر آن نیز پا فشاری دارد، نفی اشتراک لفظی و معنوی از وجود است که در جای جای آثارش بخصوص کتاب فصل الخطاب به آن پرداخته است. وی برخلاف فلاسفهٔ اسلامی که به اشتراک معنوی وجود قائلند، هر دو قسم اشتراک را باطل دانسته وموجب گمراهی می‌داند ومی گوید:

فی الاشتراکین التزام ضلالة　　　قد ذاع فی نهج‌الهدی تفظیعها(۱۷)

همچنین در جای دیگر نظریهٔ اشتراک را وهم و شرک بیّن دانسته و میگوید:

فزعم اشتراک اللّه معها توّهم　　　و ذاک شرک بیّن فی العقیدة(۱۸)

وی با تدقیق عارفانه اشتراک کمال ازلی حق را با پدیده‌ها که مصنوع او هستند، ممکن نمی‌داند و معتقد است که در نظر عرفا اشتراک لفظی ومعنوی وجود، فاقد معناست؛ لذا می‌فرماید:

این اشتراک کماله الا زلی مع　　　آیاته الحدثاء و هو بدیعها

لا اشتراک هناک لفظا ولا　　　معنیً لدی العرفاء و هو منیعها(۱۹)

این موضوع یکی از زیباترین بحثهای عرفانی سیّد است که بسط و شرح آن، مجال دیگری را می‌طلبد لذا از اطالهٔ آن خودداری می‌شود.

جایگاه قرآن در اندیشه و آثار سیّد قطب الدّین

با گذری بر مبانی تصوّف و عرفان اسلامی ـ چه در جهت نظری و چه در جهت عملی ـ

جایگاه ویژهٔ قرآن در افکار عارفان اسلامی را می‌یابیم. قرآن درون مایه، زیربنا و بنیان اندیشه‌های ایشان است چرا که محتوای این کتاب شگفت‌انگیز، اسرار و دقایق و لطایفی است که در طول تمدن بشری، در هیچ کتابی مشاهده نشده است و به فرمودهٔ مولی الموحّدین علی‌علیه‌السلام «نوری است که خاموشی ندارد، چراغی است که افروختگی آن زوال نپذیرد، دریایی که اعماقش را درک نتوان کرد، راهی که گمراهی در آن وجود ندارد، شعاعی که روشنی آن تیرگی نگیرد.»[۲۰] همچنین فرمودند: «خداوند این قرآن را فرو نشانندهٔ عطش دانشمندان، باران بهاری برای قلب درک کنندگان، و جادهٔ وسیع برای صالحان قرار داده است، قرآن دارویی است که پس از آن بیماری باقی نمی‌ماند، نوری است که بعد از آن ظلمتی یافت نمی‌شود، ریسمانی است که دست آویز آن مطمئن، پناهگاهی است که قلّهٔ بلند آن مانع دشمنان... نجات دهنده‌ای است برای کسی که حامل آن باشد و به آن عمل کند، مرکب راهواری است برای کسی که آن را به کار گیرد...»[۲۱] و نیز آن امام همام فرمودند: «قرآن دارای ظاهری زیبا و شگفت‌انگیز و باطنی پرمایه وعمیق است؛ نکات شگفت‌آور آن فانی نگردد و اسرار نهفتهٔ آن پایان نپذیرد، هرگز تاریکی‌های جهل ونادانی جز به آن رفع نخواهد شد».[۲۲] مراد از ظاهر قرآن در کلام علی‌علیه‌السلام همان الفاظ و نصوصی است که به کتاب تدوینی تعبیر شده و معجزهٔ جاویدان شریعت محمدی‌صلی‌الله‌علیه‌وآله است و بحسب متعارف و متفاهم مردم بر معانی ومفاهیم لغوی دلالت دارد؛ کتابی که شگفتی همگان را موجب شده و راه تحریف در آن مسدود گشته، همچنانکه مولانا می‌گوید:

مصطفی را وعده کرد الطاف حق ... گر بمیری تو نمیرد این سبق
من کتاب و معجزت را حافظم ... بیش و کم، کن را ز قرآن رافضم
من ترا اندر دو عالم رافعم ... طاغیان را از حدیثت دافعم
کس نتاند بیش و کم کردن در او ... تو، به از من، حافظ دیگر مجو[۲۳]

و مراد از باطن قرآن: «مراتب ومقامات مخفیهٔ قرآن است که نسبت به اهل ظاهر، باطن و



مخفی است و نسبت به راسخان در علم قرآن در کمال ظهور و جلاء است... متعلق بطون قرآن، معاملات قلبی است، کما اینکه «مطلع»، به اسرار سرّی و حقایق جمعی تعلّق می‌گیرد. چون مقام و مرتبهٔ حقیقت محمدّی و مطلع خلافت و نبوت کلیهٔ آن حضرت و مقام خلافت کلیهٔ کمّل از ورثهٔ او «ائمهٔ طاهرین» موطن تجلّی احدی جمعی واسطهٔ بین ذات صرف بلا تعین و مطلع کلام جمعی است. این مقام را مشایخین محققین «مابعد مطلع» نامیده‌اند. به این اعتبار قرآن به جمیع مراتب وجود تجلّی و ظهور حقیقت کلیهٔ علویه «علیه و آله السلام» است. چه آن حضرت کلام اللّه ناطق است به جمیع السنهٔ وجودیه بوجهی با جمیع مراتب این کلام، متحد و باعتباری بجمیع ظهورات و تجلیّات آن اتصال دارد و باعتباری باطنِ باطن و روحِ روح قرآن است وقرآن شرح حال و بسط مقام و ظهور تجلّی غیبی آن حضرتست...»(۲۴)

آثار سیّد قطب الدّین همانند سایر عرفای اسلامی، سراسر آیات قرآن و پر از بیان وتفسیر وتأویل کتاب و سنّت است. نکته‌ای که ویژهٔ سیّد و شاگردان حقیقی مکتب اوست. این است که ایشان نه تنها در آثارشان به مستندات و شواهد قرآنی تکیه نموده‌اند، بلکه در این شاهراه پر تلاطم، معرفت حقیقی را از سرچشمهٔ بواطن قرآن اخذ کرده و بر آن نیز اصرار داشته‌اند. بدین لحاظ «مسائل مربوط به مبدأ و معاد را بمراتب بهتر ازحکمای الهی از مشّاء و اشراق و فلاسفهٔ رواقی و افلاطونیان جدید و سایر متصدیان بیان حقایق و معارف عهده‌دار شده‌اند...»(۲۵)

لذا سیّد قطب الدّین با موشکافی بسیار دقیق عرفانی در جای جای رسائلش این نکته را بارها گوشزد می‌کند که کتابهای ایشان موجب تضییع عمر و زنگار دلهاست.(۲۶) و بیان می‌کند که حکمت ما، اندیشهٔ فیلسوفانی که به خطارفته‌اند، نیست بلکه دریای خروشان بی ساحل قرآن است که نه آغاز دارد و نه پایان. و می‌فرماید:

انوار حکمتنا قرآن بارئنا　　　من بحر حکمته سبحانه انبثقا

لافکــــرة الفــيلسوفيين اذغــلطوا　　　واسم الحکيم عليهم ضاع لوصـدقا(۲۷)

از نظر سیّد قطب الدّین، همه آیات کلام حضرت احدیت در داستان عشق و عهد استوار او نازل شده است.(۲۸) از این رو سرگشته‌های راه هدایت را به کلام خدا دعوت نموده و ایشان را به شب زنده‌داری وانس با قرآن ترغیب نموده ومی گوید:

الا يا ايّها الحـيوان فی طـلب الهـدی اسرع　　　تــعال الی کـلام اللـه تـصديقاً و تـبجيلاً
الی مَ تضيع عمرک فاعتصم بالحکمة العـليا　　　هلمّ و رتّل القـرآن فی الاسـحار تـرتيلا(۲۹)

مجالس
ذکر، سماع و قرآن

از ملاّ محراب گیلانی نقل شده که سیّدقطب الدّیـن پس ازمـجلس تـدریس در نـجف اشرف هنگامی که طلّاب متفرق می‌شدند و مجلس منحصر می‌شد به خواص و اصحاب و سلاّک سیّد به [فرزند خود] جناب میرزا سیّد علی، می‌فرمود یک حزب از کـلام اللّـه را بخوان، آن جناب با لحن بسیار زیبایی قرآن را تلاوت می‌کرد و سلاّک از شدّت التذاد و احتظاظ در سماع، از خود بی‌خود شده و از چشمان ایشان همچون لولۀ ناودان اشک جاری می‌شد(۳۰) وی می‌گوید: «پس از اتمام تلاوت، من گویا مست می‌شدم و در دریای خشک نجف می‌دویدم و ذکر خداوند را میکردم و رقت می‌کردم و تجلّیات عظیمه بر من می‌شد که در خلوات و ریاضات حاصل نمی‌شد.»(۳۱)

سیّد قطب الدّین دربارۀ مجالس ذکر و سماع قـرآن و وجـد و سـرور و تأثیر آن در قصیده‌ی رائیۀ صفیرالعارفین چنین می‌سراید:

قد سالفوا فی ميادين الهـدی و الی　　　سماع مجلس ذکـر اللّـه قـد بـدروا
فــحين يسـتمع القـرآن سـامعهم　　　دموعه مـن غـمام العـين تـنحدر
کَـــأنّهم بــصفير الانــبياء الی　　　آذانهـم ويـنادی فـيهم النّـذر(۳۲)

یعنی: در عرصه‌های هدایت پیشی گرفته و به مجلس سماع ذکر خدا، شتاب نموده‌اند؛ از این‌رو آنگاه که به آهنگ قرآن گوش فرامی دهند، از ابر دیدگانشان اشکها سرازیر است، گویی ندای پیامبران در گوش اینان بانگ زند و صدای بیم رسانان در سامع ایشان طنین افکن است.

سیّد در جای دیگر از همین قصیده می‌فرماید:

تفیض اعینهم من فیض ماعرفوا — من الحقایق فی القرآن و ابتصروا

لانت بــانوار ذکـراللّـه راجـیةً — قلوبهم واطمأنوّافـیه و ابـتشروا

و حین یسمع ذکراللّـه سـامعهم — فی لحن داوود عهداللّه یدّکـرُ(۳۳)

یعنی: از فیض دستیابی به حقایق قرآنی، دیدگانشان اشکبار و بینا شد و دلهایشان به انوار ذکر خدا نرم وامیدوار و مطمئن و شادمان شد و آنگاه که کلام خدا را دربارهٔ صدای داوود شنیدند، عهد خدا را به یاد آوردند.

حوزه‌های درسی
سیّـد قطـب الدّیـن

قطب الدّین، طی مسافرت‌ها و توقف‌ها در شهرهای مختلف ایران و عتبات عالیات در هرکجا فرصتی دست می‌داد حوزهٔ درسی خود را برقرار نموده و طالبان را از علوم ظاهری و معنوی سیراب می‌کرد. و شاگردان مکتبش همچون پروانه به‌گرد شمع وجود اوکسب نور نموده و بهره‌ها می‌برده‌اند.

در طول این مسافرت‌ها توقف وی در شیراز و نجف اشرف بیش از جاهای دیگر بوده از این نظر حوزهٔ درسی او در این دو مکان از دوام بیشتری برخوردار بوده است.

میرزا ابوالقاسم راز به نقل از حاج محمّد حسن قزوینی، استاد خودش در فقه و اصول و تفسیر می‌گوید: «سیّد قطب الدّین در طاق مروارید مسجد جامع دارالعلم شیراز... در تمام

فنون علمیّه افاده و تدریس می‌نموده‌اند.»(۳۴)

شد او در مسجد جامع مدرس	بحلّ معضلات دین مؤسس
ز قرآن بر اشارات و لطایف	بسی طلاّب از او گشتند واقف
بهر سامان ایران کو گذر کرد	فقیهانرا ز سرّ دین خبر کرد(۳۵)

اجمالاً مسافرت قطب الدّین به نجف اشرف دومرتبه صورت پذیرفت یکی بین سالهای ۱۱۲۸-۱۱۲۵ ه. ق و دیگری دههٔ آخر عمر شریف آن جناب که ده سال طول کشید(۳۶) وی حوزهٔ درس سفر اوّل را در همین سفر از نو احیا نمود و در وقت صبح، فقه را برای هر دو فرقهٔ امامیه و مذاهب چهارگانهٔ اهل سنت و فتوحات مکیه را تدریس می‌کرد و عصر طلاّب شیعهٔ دلسوخته و طالبان حقیقت به منزل وی آمده و از نفحات الهی آن جناب، بهره‌مند می‌شدند. در کتاب قوائم الانوار و طوالع الاسرار به نقل از آخوند ملاّمحراب گیلانی آمده است: «جناب سیّد قطب الدّین شیرازی فتوحات مکیه و اصول کافی را برای عامه وخاصه در نجف اشرف تدریس می‌فرمودند و...»(۳۷) نکتهٔ مهم در تدریس سیّد آنست که وی بدون هیچ چشم‌داشتی افاضهٔ درس میکرد و گفته شده هنگامی که سید قطب الدین در نجف اشرف بود، پاشا حاکم بغداد از طرف خوندگار روم (پادشاه عثمانی) از وی دعوت کرد که به آنجا رود و از مقام علمی و معنوی او تجلیل شود و سیّد در پاسخ می‌گوید: «بگو ما محضاً لله طلاّب را درس می‌گوییم و این مکان از برای عالم و متعلّم مکان فیض است. اگر از دولت عثمانی کسی طالب علم باشد، ممکن است به نجف اشرف تشریف بیاورند.»(۳۸)

امتیاز این حکیم متألّه در تدریس و وعظ به‌گونه‌ای است که با جذابیت تام وبیانی دلربا و دلچسب، شنوندگان را از حال طبیعی خارج ساخته و همگان را شیفتهٔ گفتار شورانگیز خود می‌کرد، بطوری که «طی توقف ایشان در لحسا، طلاّب آنجا برای استفاده از محضر آن جناب هجوم می‌آوردند ونقل شده هنگامی که شیخ احمد لحسایی از آمدن سیّد به لحساء

آگاه شد، قصد کرد که با وی در سه مسئله جدل نماید. اما هنگامی که به خدمت ایشان رسید، پس از شنیدن جواب، آن‌چنان خاضع شد که از مریدان خاص آن جناب گشت.»(۳۹)

فزون بد قوّت نفسش ز گفتن　　　بوعظش خلق را میل شنفتن

فقیه و عالم واهل یقین بود　　　در ایران شیخی از اعلام دین بود(۴۰)

نتیجهٔ اهتمام بی‌دریغ سیّد در تدریس ووعظ و ارشاد، تربیت یافتگان مکتب آن جناب در سیر وسلوک وعلوم متداول بودند که همگی از افاضل و بزرگان شیعهٔ اثنی عشری میباشند، اجمالاً مشاهیر شاگردان سیّد عبارتند از:

۱ ـ نادرهٔ دوران سیّد بحرالعلوم

۲ ـ شیخ احمد لحسایی

۳ ـ خاتم المجتهدین شیخ جعفر نجفی

۴ ـ آخوند ملاّ محراب گیلانی.

۵ ـ آخوند محمّد بیدآبادی

٦ ـ سیّد محمد علی کاشانی اصم

۷ ـ شیخ محمّد لحسایی

۸ ـ میرزا محمّد اخباری نیشابوری

۹ ـ شیخ محمّد قاینی

۱۰ ـ آقا محمد هاشم شیرازی که در بین شاگردان مکتب عرفانی سیّد بیشتر از دیگران مورد الطاف او واقع شد و سالهای طولانی از نفحات قدسی وی بهره‌های فراوانی برد ودر نهایت به دامادی و جانشینی آن فرزانهٔ دهر مفتخر گردید.

آثار علمی
سیّد قطب الدّین

نتیجهٔ همّت عالی و سعی و کوشش علمی سیّد قطب الدّین، تألیفات و آثار منظوم ومنثور

فارسی و عربی گرانبهایی است که از او برجای مانده و با آنکه بسیاری از مکتوبات سیّد که مربوط به قبل از سیر و سلوک او می‌باشد، از بین رفته است، لیکن آنچه باقیست، چشمگیر بوده و با مضامین توحیدی آراسته و بیشتر آنها را با عربی فصیح به نظم در آورده است که اسامی آنها در کتابهایی مانند: الذّریعة (آقا بزرگ تهرانی)(۴۱) ریحانة الادب (محمدعلی مدرّس)(۴۲) و طرائق الحدایق (نایب الصدر شیرازی)(۴۳) آمده است. همچنین در کتاب ذهبیّه(۴۴) به تفصیل، بسیاری از آثار قلمی سیّد قطب الدّین با بررسی مختصری از محتویات آنها ذکر شده است؛ اعم از آثاری که مطلقاً بدست نیامده(۴۵) و یا به اصل آنها دسترسی حاصل نشده و خود سیّد یا مؤلّفین بعدی تمام یا مقداری از آن را در تألیفات خود نقل کرده‌اند(۴۶) و آثاری که نسخه‌های محدودی از آنها بدست آمده(۴۷) و تألیفاتی که به چاپ رسیده(۴۸) و مکتوبات و نامه‌هایی که از سید بر جای مانده است.(۴۹) لیکن در برخی موارد مانند: انتصاب رسالهٔ جام جهان‌نما(۵۰) به قطب الدین، اشتباهاتی نیز به چشم می‌خورد. اجمالاً مشهورترین رساله‌های سیّد عبارتند از:

۱ ـ **فصل الخطاب**: اسم اصلی این کتاب «**الحکمة العلوّیة**» است که قطب الدّین آن را ملقب به «فصل الخطاب»: نموده ودر همین عنوان نیز شهرت یافته است همچنانکه در مقدّمهٔ آن، می‌فرماید:

و انوار هذا النظم من لمعاتها	فسمّیته بالحکمة العلویة
و لقبته فصل الخطاب	لانّه سیفصّل بین الحکمة النبویة
و بین خیالات الفلاسفة الّتی	قداشتهرت فی الالسن مولویّة(۶۱)

کتاب فوق به صورت قصیده‌ی تائیه مشتمل بر یک مقدمهٔ، سیزده تحمید و یک خاتمه است که شارح آن (شیخ ابوالقاسم امین الشرع) در مقدّمهٔ: «میزان الصّواب فی شرح فصل الخطاب» از صفحهٔ ۳۹ به بعد به شرح اجمالی فهرست تحمیدات پرداخته است. این کتاب در سال ۱۳۳۴ هق. به صورت چاپ سنگی، انتشار یافته است.



۲ـ **شمس الحکمة**: اسم اصلی این کتاب «**منهاج الهُدیٰ**» است که به مناسبت مطلع آن، اقطاب یا مؤلّفین بعدی، آن را «شمس الحکمة» نامگذاری کرده‌اند. همچنانکه در مقطع آن آمده است:

قصیدتنا ضیاء المهتدین تبحّروا منها — و سمّوها بمنهاج الهُدی للعلم تکمیلا

این اثر، قصیده‌ی لامیه‌ای است در ۹۸ بیت که در بیان قرآن، فرقان، بطلان حکمت فلاسفهٔ مادّی، اثبات وجود حقیقی و... می‌باشد. نسخهٔ خطی آن به شمارهٔ ردیف: ۲۶۱ و ثبت ۴۴ درکتابخانهٔ آستان حضرت احمدبن موسی علیه السلام موجود است. و بخشی از آن (از بیت ۴۱ به بعد) در طباشیرالحکمة صفحهٔ ۱۴۴ـ۱۴۰ آمده است.

۳ـ **کنزالحکمة**: این اثر که مشتمل بر هفت مقدّمه و هیجده بصایر است ودر خصوص وحدت وجود و کیفیت اطوار هفتگانهٔ قلب و... می‌باشد، همراه با دو اثر قبل (فصل الخطاب و شمس الحکمة) در یک مجلّد قطور باشرح شیخ ابوالقاسم امین الشرع خویی تحت عنوان میزان الصّواب فی شرح فصل الخطاب ـ که فصل الخطاب به هر سه کتاب اطلاق می‌شود ـ در سال ۱۳۳۴ ﻫ. ق در سلماس به صورت چاپ سنگی به چاپ رسیده است. (۵۲)

۴ـ **رسالهٔ وحدت حقیقیة**: این رساله به عربی نگاشته شده و در بیان وحدت حقیقیه و نفی اشتراک لفظی و معنوی وجود حق تعالی است و در ضمن کتاب طباشیر الحکمة از صفحهٔ ۱۱۲ تا ۱۲۱ چاپ شده است.

۵ـ **قصیده‌ی ابداعیه**: که توسط آقای محمّد خواجوی تحت عنوان «الاضافة الاشراقیة» شرح شده و توسط انتشارات مولیٰ به چاپ رسیده است.

۶ـ **رسالهٔ روحیّه**: که به نثر عربی نگاشته شده ومشتمل بر موضوعاتی از قبیل: حقیقت روح کلی وتعداد ارواح و مراتب نفس و قلب و عقل است. وتوسط میرزا محسن حالی در سال ۱۳۳۱ به چاپ رسید و همچنین با ترجمه و تعلیق مفصّلی توسط آقای محمّد خواجوی در انتشارات کتابخانهٔ احمدی شیراز به چاپ رسیده است.

۷ـ**رسالهٔ منهج التحریر**: این رساله به نظم فارسی و بر وزن مخزن الاسرار نظامی است که که به کوشش آقای محمّد خواجوی در یک مجلّد بارسالهٔ روحیه در انتشارات کتابخانهٔ احمدی شیراز به چاپ رسیده است.

۸ـ**مفتاح الفتوح و رموز الکنوز**: این رساله ترجمهٔ منظوم فارسی دعای صباح حضرت امیر علیه‌السلام است که نسخهٔ خطی آن به شمارهٔ ردیف ۲۶۱، ثبت ۴۴، فرعی ۲ در کتابخانهٔ احمدبن موسی علیه‌السلام موجود است و توسط آقای دکتر محمّد یوسف نیّری مقابله و تصحیح شده و توسط کتابخانهٔ احمدی، انتشار یافته است.

۹ـ**مثنوی نورالولایة**: منظوم فارسی است که در منقبت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرمؤمنان علیه‌السلام و معرفت نفس و... سروده شده. امکان دارد نام دیگر آن، انوار الولایه باشد زیرادرتذکرهٔ ریاض العارفین هر دونام ذکر شده است و ظاهراً به جز ابیات محدودی که رضاقلی خان هدایت دراین تذکرة، تیمّناً آورده است، اثری از آن در دست نیست.(۵۳) اصل این مثنوی براساس تصریح مقدّمهٔ رسالهٔ روحیه شامل یکهزاروششصدوهفتاد بیت می‌باشد(۵۴).

۱۰ـ**منظومهٔ صرفیّه و نحویّهٔ علوی**: این منظومه را مرحوم میرزا محمّد حسین عشقی با خط نسخ کتابت کرده ودر سال ۱۳۱۸ هق در تبریز با چاپ سنگی به طبع رسیده است.(۵۵)

۱۱ـ**رساله‌ای شامل دوازده تحمید**: اسم این رساله نه در عنوان و نه در طی اشعار مذکور نشده و در معارف الهی و توحید و نفی اشتراک لفظی ومعنوی از حق و مشحون از آیات و احادیث است. نسخهٔ این رساله به شمارهٔ ۱۲۷۸ کتابخانه ملّی ملک و ۴۸۸۹ مجلس ثبت است.(۵۶)

۱۲ـ**انوار الولایة**: ملقب به مصباح الولایة، قصیده‌ای همزه‌ای نزدیک به پنج هزار ودویست بیت است، مشتمل بر بیان توحید ومنقبت مولا علی علیه‌السلام و شرح حدیث عمران صابی. بخشی از نسخهٔ خطی این کتاب به شمارهٔ ۱۲۷۸ درکتابخانه ملک و بخش دیگر آن درکتابخانهٔ مجلس به شماره ۴۱۵۳ موجود می‌باشد.(۵۷)

۱۳ ـ صفیرالعارفین: منظومهٔ رائیّه‌ایی است که اصل آن مفقود گشته و سیّد قطب الدّین یکصدونودویک بیت آن را در ضمن قصیده‌ی عشقیّه آورده وموضوع آن سلطنت و قدرت عشق است.

۱۴ ـ قصیده‌ی عشقیّه: قصیده‌ی عشقیه، مجموعهٔ منظومی است که به مشرب عرفای ربّانی، در بیان اطوار حقیقت عشق و اشراق انوار آن در قلوب عاشقان وعارفان سروده شده است و مشتمل بر سه بخش اساسیِ ترجمهٔ غزل عطّار، قصیده‌ی عشقیّه وصفیرالعارفین است که به هر سه، قصیده‌ی عشقیّه گفته می‌شود. ترجمهٔ غزل عطّار از بیت ۱ تا ۱۲ می‌باشد که حدود سال ۱۱۱۵ هـ. ق سیّد قطب الدّین در برخورد وتوجه به غزل معروف شیخ فریدالدّین عطار نیشابوری با مطلع:

ز سگان کویت ای جان که دهد مرا نشانی　　　که ندیدم از تو بویی و گذشت زندگانی

به نظم عربی سروده است. سیّد اظهار میدارد سی سال بعد در سال ۱۱۴۵ هـ ق به مقتضای حال ومقام با همان بحر و قافیه، قصیده‌ی قافیه‌ای راکه نام آنرا عشقیّه نهاد سرود که شامل ابیات ۱۳ تا ۲۹۴ و ۴۹۳ تا ۶۵۴ است. که در اثنای آن، ابیات مثنوی و قافیه‌های دیگر نیز مشاهده می‌شود براین اساس، قصیده‌ی قافیه متشکل از ۳۷۹ بیت می‌باشد. جناب سیّد در اثنای قصیده‌ی عشقیّه در اشارهٔ هفتم از بیت ۲۹۵ تا ۴۹۲ اشاره به قصیده‌ی رائیّهٔ صفیرالعارفین می‌کند. «موضوع این قصیده سلطنت و قدرت عشق است که عاشق را تحت تسلط خویش آورده و مزاج او را تبدیل و تعویض می‌کند و همچنین تجلیات عشق بر عاشق می‌باشد که قلب وی را مهبط انوار الهی و کانون اشراقات معنوی می‌نماید و نیز به همین مناسبت بوده است که در منظومه‌ی عشقیّه بدان استشهاد گردیده است».(۵۸)

قطب الدّین این مجموعه را در ده اشاره بیان کرده است که در فهرست مندرجات و متن کتاب می‌توان به آن مراجعه نمود.

ترجمه‌ی
قصیده‌ی عشقیّه

۱ ـ در کتاب ذهبیّه آمده است، این قصیده برای اولین بار[۵۹] توسط میرزا ابوالقاسم راز شیرازی به شعر فارسی در کتاب قوائم الانوار وطوالع الاسرار ترجمه شده است. نویسندهٔ آن می‌نویسد: «این قطب ذهبی قصیده‌ی نیای مادری وقطب اسبق خویشتن رابیت، بیت به شعر فارسی ترجمه نموده واصل وترجمهٔ این قصیده را در پایان سطر سوّم (ص ۳۱۹ تا ۴۰۷) قوائم الانوار نقل کرده است.»[۶۰] و بیان می‌کند که: این منظومهٔ ترجمه با دو بیت ذیل آغاز شده و پایان یافته است.[۶۱]

با محمّد بود عشق پاک جفت لاجرم او را خدالولاک گفت

چون دعامان امر کردی بی حجاب این دعای خویش راکن مستجاب

در اینجا باید اظهار نمود که این مطلب صحت ندارد زیرا اول آنکه: جناب میرزا ابوالقاسم راز در هیچ سطری از کتاب قوائم الانوار به آن ترجمه تصریح نکرده است. دوّم آنکه دو بیت فوق، هر دو از مثنوی مولاناست که به ترتیب مربوط به مثنوی (نسخهٔ نیلکسون) جلد ۵، سطر ۲۷۳۷ و جلد ٦، سطر ۲۳۲۰ می‌باشد. سوم آنکه ابیات بعد از بیت اول و قبل از بیت پایانی نیز از مثنویست. چهارم آنکه ابیات فوق، به ترتیب سطور متن در نسخهٔ اصل (الف) موجود می‌باشد. که بیانگر آن است که سیّد قطب الدّین برای سروده‌های خود به آنها استشهاد کرده است.

۲ ـ ترجمهٔ منظوم فارسی میرزا محسن حالی که غیر از نسخهٔ الف (اصل) در تمام نسخه‌های دیگر، ذیل هر بیت موجود بوده و ترجمهٔ غزل عطار را نیز به شعر ترکی ترجمه نموده است.

۳ ـ ترجمهٔ حاضر: این ترجمه با رعایت اصل امانتداری، آمیخته‌ای از ترجمهٔ تحت اللفظی و ترجمهٔ بر پایهٔ معناست و در متن ترجمه از توضیحات و شرح و بیان خودداری شده



و مترجم شرح و بیان را موکول به تعلیقات در پایان کتاب کرده است.

روش کار در این ترجمه مراجعه به ریشه و مبدأهای اشتقاقی لغات عربی و در نهایت معادلسازی واژه‌هاست؛ با این وجود برای آشنایی به سبک و سیاق عارفانه سرایی ناظم و نیز اصطلاحات بکارگیریَ شده در مجموعهٔ قصیده‌ی عشقیّه گذری بر سایر آثار علمی وی ومتون منظوم و منثور عارفان اسلامی و فرهنگ‌های مختلف مصطلحات عرفا زده شد وگاه ترجمهٔ یک بیت ساعتها بطول می‌انجامید وبرای رسیدن به ترجمهٔ نهایی بارها متن ترجمه، اصلاح و پیرایش می‌شد.

سیر و سلوک
سیّد قطب الدّین

سیّد در عرفان ومقامات معنوی از تربیت یافتگان محضر شیخ علی نقی اصطهباناتی (متوفای ۱۱۲٦ هـ ق) است. در مقدّمهٔ کتاب جامع الکلّیات آمده است که وی «پس ازفراغت از تحصیل علوم رسمی ظاهری، طالب طریق معرفت و کمال و فضایل معنوی گردید و در شیراز در بقعهٔ شاه داعی اللّه به خدمت شیخ المشایخ العظام شیخ علی نقی اصطهباناتی (طاب‌ثراه) رسیده... و عارج به مدارج عالیه گشته.»(٦٢) و به دامادی و جانشینی وی مفتخرشد.

سیّد در اشارهٔ هفتم از قصیده‌ی عشقیه دربارهٔ بهره‌های عرفانی که از این شیخ بزرگوار برده چنین می‌سراید:

لقد سقانی ملوک الفقر حینئذٍ — خمراً طهوراًبه قلبی قداغتبقا
من سؤر کأسی ملوک الفقر قدشربوا — فاستملکوا افقا واستبعدوا فرقا
لکنّی صامت عمّا اقول ولا — ابوح وجداً لسرّی کیف مااتّفقا(٦٣)

«شاهان فقر در این زمان با بادهٔ طهور که قلبم را از کف ربود سیرابم نمودند. و چون از

باقی ماندۀ جام من، پادشاهان روی زمین نوشیدند، سرزمین‌ها را تصرّف نموده و بندگان را به فرمان کشیدند امّا من خاموشم و از آنچه از وجد و سرور معنوی که در باطنم موج می‌زند، سخن نمی‌گویم که از چه دولتی بهره‌مندم».

سیّد قطب الدّین با آنکه به تدریس و علم، اهتمام فراوانی داشته، اما بارها از قیل و قال مدرسه، تصنیف و تألیف، خسته و دلزده شده و جذبات الهی دل او را ربوده، قدم در طریق مردان الهی گذاشت.

نشد ساکن ز تعلیم اشارات ——— نشد فایض ز تصنیف عبارات
دل از او خواستی علم لدنّی ——— بجانش بود شوق ملک معنی
زقال و قیل علمی‌هارب آمد ——— مدینۀ علم حق را طالب آمد
بشوق حق پی اقطاب وابدال ——— دوان شد از ره تکمیل وافضال (۶۴)

سیّد در عرفان عملی به موجب حدیث مشهوری که از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده و می‌فرمایند: «الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی و المعرفة رأس مالی» (شریعت گفتار من و طریقت کردار من و حقیقت احوال من و شناخت سرمایۀ من است) دستورات شرع را نقطۀ شروع سیر و سلوک عرفانی و کشف و شهود دانسته است واین التزام عملی آنچنان جلوه گری کرده که بیشتر اهل علم و فقیهان آن زمان مجذوب وی شدند. نویسندۀ کتاب تذکرۀریاض العارفین در این باره این عبارت را بکار برده که: «سیّد، مسلّم علمای مخالف و مؤالف شد.»(۶۵) از این رو در اشارۀ چهارم از قصیدۀ عشقیّه می‌گوید:

انّ الشریعة منهاج الطریقة ——— فی سلوک من فی الهدی بالدّین قدوثقا
ثمّ الطریقة منهاج یفوزبها ——— الی الحقیقة فی دهراذا وفقا
هذا الصراط لدی التحقیق مذهب من ——— لقد تولّی بنور العشق واتّفقا(۶۶)

(شریعت گذرگاه طریقت است در سلوکِ آنکه در راه هدایت، به دین تکیه دارد. بعد از آن، طریقت گذرگاهی است که بواسطۀ آن به حقیقت دست می‌یابد. این راه بدون شبهه راه

کسی است که به نور عشق، رسیده و توفیق یافته است.)

میرزا ابوالقاسم راز در این باره چنین می‌نگارد: «تجلّی نور ولایت در قلب اهل ولایت موقف به توجّه وتوسّل و متابعت کلّیه بقوله تعالی: فاتّبعونی یحببکم اللّه است.»(۶۷)

سعی و کوشش بی دریغ سیّد در عرفان عملی و سیر و سلوک، این است که شریعت محمدیﷺ را با عشق ومحبت قرین نموده و عشق را سرلوحهٔ حقیقت صراط مستقیم بداند همچنان که می‌فرماید:

فالعشق روح الصراط المستقیم الی جنّات عدن بقلب صادق و مقا(۶۸)

سیّد قطب الدّین در سال ۱۱۷۳ در جوار مولای متّقیان در نجف اشرف دار فانی را بدرود گفت و در وادی السّلام به خاک سپرده شد. میرزا بابای شیرازی دربارهٔ تاریخ وفات وی چنین می‌سراید:

زتن چون جان قطب الدّین جدا شد بملک قدس در قرب خدا شد
لقای دوست دید وکرد تسلیم بجانان جان بداد ویافت تکریم
به یک صد سال بعد ازالف هجرت پس از هفتاد وسه فرمودرحلت
بثامن عشر او از شهر شعبان بسوی عالم باقی شتابان
شدی وادی السّلامش جا و مسکن بصدر جنّت خلدش نشیمن(۶۹)

مشخصات نسخه‌های استفاده شده

۱ ـ نسخهٔ الف (= اصل)

این نسخه که متن کتاب حاضر براساس آن تنظیم شده است، قدیمی‌ترین نسخهٔ قصیده‌ی عشقیّه می‌باشد که در ضمن مجموعهٔ هفت رساله و مکتوب از سیّد قطب الدّین و دیگران است.

نسخهٔ فوق به شمارهٔ: ردیف ۲۶۱ و ثبت ۴۴ و فرعی ۳ و ۴ در کتابخانهٔ آستان حضرت احمدبن موسی شاهچراغ علیه‌السلام موجود است. و هر چند در پایان آن نامی از کاتب برده نشده اما چون رسایل قبل از آن (مکتوب قطب الدّین به مرحوم آقا محمّد درویش و مفتاح الفتوح و رموزالکنوز) به مهر قطب الدّین ممهور شده و با خط آن رساله‌ها بسیار نزدیک می‌باشد؛ به نظر می‌رسد این نسخه نیز توسط قطب الدین شیرازی به تاریخ ۱۱۴۵ هـ. ق تحریر شده است. این نسخه در صفحات ۱۷ سطری ۱۱×۱۶ سانتیمتر وبا ضمیمهٔ ترجمهٔ غزل عطّار در ۵۶ صفحه ـ از صفحهٔ ۵۰ تا ۱۰۵ ـ تحریر شده است. متن نثر به خطّ نسخ و نیز گاهی به خط تحریری (نستعلیق و شکسته نستعلیق) واشعار عربی به خط نسخ و اشعار فارسی به خط نستعلیق یا شکسته نستعلیق می‌باشد و حواشی عربی به خط تحریری و عناوین با جوهر سرخ نگاشته شده است. جلد: تیماج سرخ رنگ فرسوده با اندازهٔ ۱۹/۵×۲۵ سانتیمتر ونوع کاغذ نخودی، برگها پاره و فرسوده و وصالی شده است. نسخهٔ فوق دارای حواشی زیادی است که نامی از محشی آن برده نشده و با آنکه در نسخه‌های دیگر، این حواشی در ضمن قصیده‌ی عشقیّه آمده است؛

احتمال دارد از قطب الدّین باشد. در عین حال هیچ مدرکی که دال بر این باشد که حواشی از قطب‌الدّین است در دست نمی‌باشد. به همین لحاظ در پایان کتاب حاضر،

حواشی تحت عنوان «حواشی نسخهٔ اصل» آورده شده است.

۲ـ نسخهٔ ب:

نسخهٔ دوّم در کتابخانهٔ حضرت احمد بن موسی شاهچراغ علیه‌السلام به شمارهٔ ردیف ۲۶۰، ثبت ۲۰ و فرعی ۱ و ۲ نگهداری می‌شود که مشتمل بر ترجمهٔ غزلی از عطّار و قصیده‌ی عشقیّه و حواشی مختصری است. متن نثر و اشعار عربی به خط نسخ و اشعار فارسی به خط نستعلیق و حواشی عربی به خط شکسته نگاشته شده است.

نسخهٔ فوق دارای جلد مقوا با تیماج سرخ‌رنگ ۱۳/۵ x ۲۲ سانتیمتر و اندازهٔ نوشته ۹ x ۱۴/۵ سانتیمتر در ۱۲۸ صفحهٔ کاغذ سفیدرنگ می‌باشد و تعداد سطور مختلف بوده و عناوین و ترجمهٔ ابیات عربی (به ترکی و فارسی) با جوهر سرخ نوشته شده است این نسخه توسط حاج میرزا محسن معروف به حالی اردبیلی (عماد الفقرا) در سال ۱۳۲۰ هـ ق تحریر شده است وی این قصیده را به شعر فارسی ترجمه کرده و در پایان، دو خاتمه به صورت قصیدهٔ عربی به آن افزوده است. این مکتوب را میرزا محسن به حضور مجدالاشراف، تقدیم کرده است.

۳ـ نسخهٔ ج:

نسخهٔ سوّم در سال ۱۳۲۶ هـ ق در مطبع محمّدی شیراز به صورت چاپ سنگیِ انتشار یافته و حاوی مجموعهٔ تذکرةالاولیای میرزا ابوالقاسم راز و قصیده‌ی عشقیّهٔ سیّد قطب‌الدّین است. کتابت و ترجمهٔ آن را ـ به نظم ـ میرزا محسن حالی به عهده داشته که در بیست و دوّم ماه ذیقعدهٔ سال ۱۳۲۶ آن را به پایان رسانیده است وی تصریح می‌کند که بعد از طبع یک جزء از قصیده‌ی عشقیّه هنگامی که به نسخهٔ اصل به خط سید قطب الدّین دسترسی پیدا می‌کند و با آن مطابقت می‌دهد، متوجه غلط‌های فراوانی می‌شود که از موقع تدارک آن

گذشته بود. لذا با استفاده از نسخهٔ اصل، اقدام به تنظیم غلط نامهٔ مختصری در پایان این طبع می‌کند. نکتهٔ قابل توجّه در غلط‌نامه این است که وی بیان می‌کند که پس از دستیابی به نسخهٔ اصلی، ملاحظه می‌کند به جز حدیث: قال رسول اللّه صلّی الله علیه و آله اذا علمت... مابقی هرچه نثر و حدیث تا آخر کتاب آمده در حاشیه نوشته شده است. نسخهٔ فوق متعلق به کتابخانهٔ آستان احمد بن موسی علیه السلام به شمارهٔ ردیف ۶۷۱۷ چ و ۶۱۰۰ چ و ۱/۰۰۸۳۵ فا ۸ / ت ۵۷۷/ح می‌باشد.

۴ـ نسخهٔ د:

نسخهٔ چهارم در ضمن کتاب قوائم الانوار و طوالع الاسرار ـ از صفحهٔ ۳۱۹ تا ۴۰۷ ـ تألیف میرزا ابوالقاسم راز حسینی شیرازی مشهور به آقا میرزا بابا است که پشت جلد آن را به نام دیباچهٔ کتاب یعنی تام الحکمة نامیده‌اند که توسط فرزند مؤلّف (جلال الدّین محمّد ملقب به مجد الاشراف) نگاشته شده است. این کتاب به صورت چاپ سنگی در سال ۱۳۰۱ هـ ق به اهتمام حاج میرزا موسی طباطبایی اصفهانی ـ بدون ذکر نام کاتب ـ در تبریز به چاپ رسیده است. متن و اشعار عربی به خط نسخ و اشعار فارسی به خط نستعلیق می‌باشد. مرحوم میرزا ابوالقاسم راز سبب آوردن قصیده‌ی عشقیّه را در ضمن این کتاب، چنین بیان می‌کند: «اما بیان حقیقت عشق و مظاهر آن در این رسالهٔ قوائم الانوار و طوالع الاسرار که ذکرش از لوازم است وعده کرده بودم که بیان کنم چون... سیّد قطب الدّین محمّد شیرازی قدّس سرّه رسالهٔ جامعهٔ مختصره و قصیده‌ی مجموعهٔ پرگهری در بیان حقیقت عشق الهی و مظاهر آن به نظم عربی انشاء فرموده و آن را قصیده‌ی عشقیّه نام نموده‌اند... لهذا حقیر آن رساله را بتمامه باشعاره و منظوماته و عباراته که مشتمل برده اشارهٔ بلیغه است در این رسالهٔ خود نقل می‌کنم تا فضلای سلاّک و مجذوبین و علمای طالبین... فیض یاب از این رسالهٔ عزیزهٔ شریفه شده باشند.»(۷۰)

ویژگیهای سبکی
قصیده‌ی عشقیّه

۱ ـ استناد فراوان به آیات قرآن، احادیث نبوی صلی الله علیه و آله و ائمهٔ معصومین علیهم السلام به صورت تلمیح و تضمین.

۲ ـ بکارگیری اشعار فارسی و عربی: سیّد برای توضیح و بیان این قصیده به اشعار عربی و فارسی فراوانی استشهاد کرده و بیشتر از مثنوی مولانا استفاده نموده است. همچنین در بیشتر موارد بدون ذکر نام از دیوان شمس و کلیّات شیخ بهایی و مصیبت نامه و دیوان عطّار و... استفاده کرده است. و چون در نقل غزلیات و اشعار متکی بر حافظه‌اش بوده گاه ابیات را مقدم و مؤخّر آورده و یا برخی از کلمات را مطابق نسخه‌های موجود نیاورده است. (که در تعلیقات به آنها اشاره شده است).

۳ ـ تکرار عینی برخی از اشعار و برخی دیگر با تغییر جزئی و نزدیک به هم.

۴ ـ بی‌قیدی نسبت به عروض و قافیه: ناظم، خود را در قید و بند وزن و قافیه قرار نداده است، لذا در برخی موارد مشاهده می‌شود قافیه تغییر کرده و یا تکرار شده یا وزن به هم خورده. و لازم به یادآوری است که این مطلب به هیچ وجه موجب نقص و کاستی در این اثر ارزشمند نمی‌گردد زیرا قصد و انگیزهٔ این اشخاص از اینگونه بیانات، شعر و شاعری نیست.

به بیان مولانا:

قافیه اندیشم و دلدار من — گویدم مندیش جز دیدار من
خوش نشین ای قافیه اندیش من — قافیهٔ دولت تویی در پیش من
حرف و صوت و گفت را بر هم زنم — تاکه بی این هر سه با تو دم زنم(۷۱)

و چنانچه اهل فن، مختصر خوضی در آثار سید داشته باشند به قدرت و توانایی او در این امر پی خواهند برد، لذا هنگامی که در بحر رموز و حقایق الهی غرق می‌شوند لفظ را فدای

عشق خود نموده، از آن گسسته می‌گردند. افزون بر اینکه این امر، اختصاص به سید ندارد همچنانکه شیخ محمود شبستری در گلشن راز تصریح می‌کند که هدف از بیاناتش، سرودن شعر نبوده و از خوانندگان درخواست می‌کند که چنانچه عیب و نقصی در عبارات و الفاظ و قوافی یابند به چشم رضا و با لطف و احسان از خرده گیری از اشعارش درگذرند و در طول ابیات ۴۸ تا ۵۳ می‌گوید:

کنون از لطف و احسانی که دارند	زما این خرده گیری درگذارند
همه دانند کاین کس در همه عمر	نکرده هیچ قصد گفتن شعر
بر آن طبعم اگرچه بود قادر	ولی گفتن نبود الاّ بنادر
زنثر ارچه کتب بسیار می‌ساخت	به نظم مثنوی هرگز نپرداخت
عروض و قافیه معنی نسنجد	به هر ظرفی درو معنی نگنجد
معانی هرگز اندر حرف ناید	که بحر قلزم اندر ظرف ناید(۷۲)

نکاتی دربارهٔ تصحیح
قصیده‌ی عشقیّه

۱ ـ تصحیح کتاب حاضر بر اساس نسخهٔ اصل (قدیمترین نسخهٔ موجود) صورت پذیرفته که با حرف: «الف» به آن اشاره شده است و نسخه‌های بدل با حروف: «ب»، «ج» و «د» مشخص شده است.

۲ ـ برای نسخهٔ بدلها علامت منها (-) نشانهٔ نبودن کلمه یا کلماتی در نسخهٔ بدلهاست و علامت جمع (+) نشانهٔ اضافه کلماتی در نسخهٔ بدل است که در نسخهٔ اساس نیست.

۳ ـ برای ارجاع به نسخهٔ بدلها در متن کتاب داخل پرانتز () شماره گذاری شده است.

۴ ـ کلیّهٔ ابیات عربی اعم از سروده‌های سیّد (قافیه، فائیه، رائیه، و مثنوی) و شواهد شماره گذاری شده و در ذیل هر صفحه، ترجمه‌های آن ابیات با شماره‌های مربوط



ذکر شده است.

۵ ـ حواشی نسخهٔ اصل که در نسخه‌های بدل جزء متن می‌باشد پس از متن کتاب حاضر آورده شده و پس از آن، تعلیقات آمده است.

محمّدرضا ذاکر عباسعلی

۸۱/۱۲/۱ مطابق با

۱۸ ذیحجّه (عید غدیر) ۱۴۲۳

تصویر صفحه‌های

آغازین و پایانی

نسخه‌ها

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی محمد المصطفی و خلاصة احبّاءه اله و اصحابه اولی الخلافة والولایة والهدایة والصفا والتابعین لهم فی انوار الصدق والمحبة والوفا امّا بعد لقد سمعت فی ریعان الشباب منذ قرنٍ غزلاً من منظومات العارف الربّانی والعالم الصمدانی جامع المعارف والاسرار الشیخ الجلیل فرید الدین المشهور بالعطار قدّس الله روحه فی ارواح العرفاء الکبار وطاب ثراه برحمة الملیک المقتدر الغفّار فهنا لك طار روحی بسماع تلك الابیات الی عوالم قدس حضرة القدوس فنقلت معانیها بالعربی المانوس وهی هذه

یا من الی عشقه قلبی لذا یشتاقا — عمراً وما شمّ من عرفانه عبقا

خفقت عمراً کطیر حین بسمله — فی الذبح اسلم حتی انه وبقا

فتحت باب رجاء العشق حین علی — علّقت ایدی اختیارات الذی وبقا

ارکضت بالشوق کل العاشقین علی — رؤسهم مثل اقلام الذی مشتاقا

طلبت عمراً ولم اعلم بانك مع — سرّ روحی و نورك من قلبی لقد سرقا

بر درت افتاده ام زار و فقیر | از کرم افتادگان را دست گیر | دست گیر از دست ما ما را بخر | پرده پوشا پرده ما را مدر

قدرت و علم و ارادت جمع تراست | هرچه خواهی میتوانی کرد راست | قطره علم است اندر جان من | وارهانش از هوا وز خاک تن

قطره دانش که بخشیدی ز پیش | متصل گردان بدریاهای خویش | من چه خواهم کرد پیدا و نهان | بی تو ای جان جان جان و جهان

گر جهان و جان شود در غلغله | دایما جان و جهانم تو بسی | جان چو صید تواست از شستش مده | زیر دست تواست از دستش مده

جان بگیر و زنده دل گردان مرا | زانکه بی عشقت نباید جان مرا | مرده عشقم مرا جانی فرست | تشنه خواهم مرد طوفانی فرست

گر مرا یک ذره دولت میدهی | پس بده چون نه بعلت میدهی | فانی مطلق کن این بود و نبود | محو کلی ساز جان را در شهود

از نظرها این حجب را دور کن | ملک باطن را بجود معمور کن | این دعا هم بخشش و تعلیم تواست | ورنه در گلخن گلستان از چه رست

هم دعا از تو اجابت هم ز تو | ایمنی از تو مهابت هم ز تو | حرمت آنکه دعا آموختی | در چنین ظلمت چراغ افروختی

چون دعا ما امر کردی بی حجاب | این دعای خویش را کن مستجاب

صفحه آخر قصیده‌ی عشقیه

نسخه اصل «الف»

منهزم سازد زیرا که فرموده‌اند کلماتُ الاولیاءِ جنودُ اللهِ فی الارضین.
یعنی انوار کلمات منفجر مثابت بزرگان دین لشکر خدایند در اراضی فطرت که قلوب طلاب و سلاک الهی
را لشکر شیاطین و نفوس را از ایشان منهزم سازند و ارض طبیعت و نفوس ایشان متنور بنور کلمات الهیه
ایشان گردد فالآن نشرع فی المقصود بعون الملک الولی المعبود و السلام علی من اتبع الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلامٌ علی عبادهِ الذین اصطفی محمدٍ المصطفی وآلهِ وخلاصةِ احبّائه
واصحابهِ اولی الخلافةِ والولایةِ والهدایةِ والصفاءِ والتابعین لهم فی انوار
الصدقِ والمحبّة اما بعد فقد سمعتُ فی ریعانِ الشباب منذ قرنٍ غزلًا
من منظوماتِ العارفِ الربانیِ والعالمِ الصمدانیِ جامعِ المعارفِ والاسرار
الشیخِ الجلیل فریدِ الدین المشهور بالعطار قدس الله روحه فی ارواح العرفا
الکبار وطاب ثراه برحمةِ الملیکِ المقتدرِ الغفار فهنالک طار روحی
لسماعِ تلکَ الابیاتِ الی عوالمِ قدسِ حضرة القدوس فقلتُ معانیها بالعربی المانوس

زنگان نکویت احیان که دهد مرا نشانی ‌ ‌ ‌ که ندیدم از تو بوئی و گذشت زندگانی

یا بنَ الی عشقهِ قلبی قد استبقا ‌ ‌ ‌ عمرًا وما شمّ من عرفانه عبقا

زغمت چو مرغ بسمل شب و روز می طپیدم ‌ ‌ ‌ چو بلب رسید جانم بسر از این وگر توانی

خفقتُ عمرًا کطیرٍ حین بسملهِ ‌ ‌ ‌ فی الذبح اسلمَ حتّی انّه وبقا

همه بندها گشادی بطریق مهربانی ‌ ‌ ‌ همه دستها ببستی بکمال دلستانی

فتحتَ بابَ رجاءِ العشقِ حینئذٍ ‌ ‌ ‌ غلقتَ ایدی اختیاراتِ الذی مقا

چو بسرکشی درآئی همه عاشقان چو در را ‌ ‌ ‌ ز سر نیاز مندی چو قلم بسر دوانی

ارکضتَ بالشوقِ کلَّ العاشقین علی ‌ ‌ ‌ رؤسهم مثل اقلام الذی نشقا

دل من نشان کوی تو زجهان بجست عمری ‌ ‌ ‌ که خبر نبود دل را که تو در میانِ جانی

صفحهٔ اول قصیدهٔ عشقیه نسخهٔ د

این دعا هم بخشش و تعلیم تست / ورنه در گلخن گلستان از چه رست

هم دعا از تو اجابت هم ز تو / ایمنی از تو مهابت هم ز تو

حرمت آنکه دعا آموختی / در چنین ظلمت چراغ افروختی

چون دعاهامان امر کردی ای عجاب / این دعای خویش را کن مستجاب

خاتمة الکتاب بعون الملک الوهاب

بدانکه پس از اتمام رسالهٔ عشقیه حضرت قطب اقطاب العارفین و قدوة الاولیا الکاملین مولانا الاعظم الامجد سید قطب الدین محمد قدس سره الشریف و روح الله روحه اللطیف که در بیان حقیقت عشق الهی و حب ذاتی خداوندی و ولایت کلیه مطلقه الهیه محمدیه علویه علیهما صلوات الله و تسلیماته و تحیاته و مظاهر و اطوار و لوازم و خواص آنست که تمامی آنها مقدمات معرفت شرط سیزدهم و چهاردهم از شرایط عظیمه چهارده گانه السبع المثانی که کلمات تامات مبارکات حق سبحانه و تعالی است و باعث استکمال باطن انسان و سبب وصول بنهایت کمالات معنویه سلاک و مجذوبین الهیات میباشد بدون این دو شرط عظیم قویم که قوائم انوار و طوالع اسرار الهیست احدی از طلاب و سلاک و مجذوبان بغایات کمالات انسانیه نخواهند رسید و از اولیاء الهیه و ابطال و عمال سلطنت حقیقت خداوندی محسوب نخواهند گردید این فقیر نیز چند [illegible] عزیز بدید [illegible] که حقیقت صراط المستقیم الهی در سلسله بدو و نزول از غیب الغیوب بسوی عالم ظهور و خلق که بعبارة اخری ظهور نور وحدت ذاتیه الهیه در عالم ظهور و کثرات است فعل اول و خلق سابق الهی و تجلی اول ذاتی خداوندیست که اسامی عدیده و القاب کثیره با وحدت ذاتی خود دارد و از آنجمله تعین اول و قابلیت اولی و رابطه بین الظهور و البطون و فلک الولایة و المحبة الحقیقیة و الحب الذاتیة المعبر به فاحببت ان اعرف و المسمی باسم الله الاعظم الجامع[1] للصفات الکمالیة و الحقیقة المحمدیة و النور المحمدی و البرزخیة الکبری و برزخ البرازخ و مقام او ادنی و العلم المطلق الاضافی و الوجود المطلق و الوحدة [illegible] و البرزخ بین الاحدیة و الواحدیة و الغیب الثانی و این چند [illegible]

۱ جمیع

المنتشر

از ایز

صفحه آخر قصیده‌ی عشقیه نسخه د

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلامٌ علی عباده الذین اصطفی محمد المصطفی وآله وخلاصة

حمد بر خدا وسلام بر بندگانش آنانکه پسندیده از محمد مصطفی وآل او وبرگزیده

احبائه واصحابه اولی الخلافة والولایة والهدایة والصفاء والتابعین لهم

دوستانش ویاران او که صاحبان خلافت وولایت وهدایت وصفا یند ومتابعین برایشان

فی انوار الصدق والمحبة والوفاء اما بعد لقد سمعت فی ریعان الشباب

در انوار صدق ومحبت ووفا . بتحقیق شنیدم در وقت جوانی

منذ قرن غزلا من منظومات العارف الربانی والعالم الصمدانی جامع المعارف

وسی سال قبل غزل از منظومات عارف ربانی وعالم صمدانی جامع معارف

والاسرار الشیخ الجلیل فرید الدین المشهور بالعطار قدس الله روحه وارواح العرفاء

واسرار شیخ بزرگوار فرید الدین مشهور بعطار پاکیزه کند خدا روح او وارواح عرفا

الکبار وطاب ثراه برحمة الملک المقتدر الغفار فهنالک طار روحی بسماع تلک الابیات

کبار وپاک کرد خاکش برحمة پادشاه قادر غفار در آن زمان پرید روح من از شنیدن این ابیات

الی عوالم قدس حضرة القدوس فقلت معانیها بالعربی المانوس

بسوی عوالم قدس حضرت قدوس پس گفتم معانی او را با عربی مانوس

ز سکان کوت ایجان کرده هدر انشانی	کرند بدم از تو بوی وکذشت زندگانی	فارسی
یا من الی عشقه قلبی قد استبقا	عمراً وما شمّ من عرفانه عبقا	عربی
یاندی دلیم دو تونجه سنی کور مدیم دلا	آیدو نسته کچدی عمر بدیم چار قیل بنکا	ترکی ترجمه‌سیکه
	ترجمه: عمر گذشت چه کنم چاره نما برای من	
ز غمت چو مرغ بسمل شب و روز می طپیدم	چو ملب رسید جانم پس از این دگر تو دانی	فارسی
ترجمه: نوحه دل من ولی ترا ندیدم		
خففت عمراً کطیر حین تبسمله	فی الذبح اسلم حتی انه وبقا	عربی
مذبوح اولان اوقوش تک چالدم فوقی والایاف	تا سندی جان دودا فدا مِن بیل المجدا	ترکی ترجمه‌سیکه
ترجمه: مثل مرغ مذبوح بسیار دست وپا زدم	ترجمه: بگذرید که جان بلب رسیده اختیار زیارت مرا	

صفحه اوّل قصیده‌ی عشقیه   نسخه ج

قدرت و علم و ارادت چون تراست — هر چه خواهی میتوانی کرد راست
قطرهٔ علم است اندر جان من — وارهانش از هوا و خاک تن
قطرهٔ دانش که بخشیدی ز پیش — متصل گردان بدریاهای خویش
من چه خواهم کرد پیدا و نهان — بی تو ای جان جهان جان و جهان
گر جهان و جان شود در مفلسی — دایما جان و جهانم تو بسی
جان چو صید تست از شستش مده — زیر دست تست از دستش مده
جان بکن زنده دل گردان مرا — تا نگر بی عشقت نباید جان مرا
مردهٔ عشقم مرا جانی فرست — تشنه خواهم مرد طوفانی فرست
گر مرا یک ذره دولت می دهی — پس بده چون مرتعات میدهی
کان مطلق کن این بود و نبود — محو کلی ساز جان را در شهود
از نظرها این حجب را دور کن — ملک باطن را بجود معمور کن
این دعا هم بخشش و تعلیم تست — ورنه در گلخن گلستانم از چه رست
هم دعا از تو اجابت هم ز تو — ایمنی از تو مهابت هم ز تو
حرمت آنکه دعا آموختی — در چنین ظلمت چراغ افروختی

چون دعامان امر کردی ای عجاب
این دعای خویش را کن مستجاب

خاتمه اینست که جناب مستطاب عماد الادبا آقای آقا میرزا محسن مترجم
این نسخهٔ مبارکه دام توفیقاته بعد از فراغ از ترجمه انشاد فرموده اند

الحمد لله دهر احبت و فقنی — فحتم ترجمتی من فضله سبقا
شکر خدا که نعمت توفیق را بداد — تا ختم گشت ترجمه از رحمت زیاد
فنثرت بالعجمی منظوم سیدنا — حبر البر مسند انوار من عشقا
با پارسی قصیدهٔ عشقیه شرح شد — کز حبر پاک و قطب ولا بود در رشاد
من اهل بیت النبی نبط و وارثهم — فی العلم والولایة اذ فذکان مستبقا
پور رسول امجد و هم بود وارثش — در علم و در ولایت شه بود اوستاد

تاریخ

صفحه آخر قصیده‌ی عشقیه نسخه ج





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى محمد المصطفى وآله وخلاصة

حمد بر خدا باد و سلام بر بندگانش آنانکه پسندیده از محمد مصطفی و آل او و برگزیده

أحبائه وأصحابه أولي الخلافة والولاية والهداية والصفاء والتابعين

دوستانش و یاران او که صاحبان خلافت و ولایت و هدایت و صفا بند و تابعین

لهم في أنوار الصدق والمحبة والوفاء أما بعد لقد سمعت في ريعان

بر ایشان در انوار صدق و محبت و وفا بعد همچنین شنیدم در وقت

الشباب منذ قرن غزلا من منظومات العارف الرباني والعالم

جوانی ... سال قبل غزلی از منظومات عارف حقانی و عالم

الصمداني جامع المعارف والأسرار الشيخ الجليل فريد الدين المشهور

صمدانی جامع معارف و اسرار شیخ بزرگوار فریدالدین معروف

بالعطار قدس الله روحه في أرواح العرفاء الكبار وطاب ثراه برحمة

به عطار پاکیزه کند خدا روح او را در ارواح عرفاء کبار و پاک گردد خاکش با رحمت

المليك المقتدر الغفار فهنالك طار روحي بسماع تلك الأبيات

پادشاه بسیار قادر بخشاینده ... پرید روح من از شنیدن آن ابیات

إلى عوالم قدس حضرة القدوس فقلت معانيها بالعربي المأنوس

يا من إلى عشقه قلبي قد استبقا — عمرا وما شم من عرفانه عبقا

خفت

صفحه اول قصیده‌ی عشقیه نسخه ب

قدرت و علم و ارادت چون تو راست — هرچه خواهی میتوانی کرد راست

قطرهٔ علم است اندر جان من — وارهانش از هوا و خاک تن

قطرهٔ علمی که بخشیدی ز پیش — متصل گردان بدریاهای خویش

من چه خواهم کرد پیدا و نهان — بی تو ای جان جهان جان و جهان

گر جهان و جان نبود در مقدسی — دایما جان و جهانم تو بسی

جان چو صیدست از شستش مرنج — زیر دستست از دستش مده

جان بگیر و زنده دل گردان مرا — زانکه بی عشقت نباید جان مرا

مردهٔ عشقم مرا جانی فرست — تشنه خواهم مرد طوفانی فرست

گر مرا یکذره دولت میدهی — پس بده چون نه بعلت میدهی

فانی مطلق کن این بود و نبود — محو کلی ساز جانرا در شهود

از نظرها این حجب را دور کن — ملک باطن را بجود معمور کن

این دعا هم بخشش تعلیم تست — ورنه در گلخن گلستان از چه رست

هم دعا از تو اجابت هم ز تو — ایمنی از تو مهابت هم ز تو

حرمت آنکه دعا آموختی — در چنین ظلمت چراغ افروختی

چون دعاهان امر کردی مستجاب — این دعای خویش را کن مستجاب

الخاتمة لاولی من الحقیر المترجم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ دَهْرًا حَیْثُ وَفَّقَنِی — فِی خَتْمِ تَرْجَمَتِی مِنْ فَضْلِهِ سَبَقَا

شکر خدا که نعمت توفیق را بداد — تا ختم گشت ترجمه از رحمت زیاد

فتمّت

صفحه آخر قصیده‌ی عشقیه نسخه ب

یادداشتها

۱ - میزان الصّواب فی شرح فصل الخطاب، ص ۴.

۲ - جامع الکلیّات، ام سلمه بیگم، ص ب.

۳ - میزان الصّواب فی شرح فصل الخطاب، ص ۳، تذکرهٔ ریاض العارفین، ص ۴۶۵. نیز در مقدمهٔ کتاب رسالهٔ روحیه، ص ۵ به نقل از کتاب «انهار جاریه» بیان شده که: نسب شریفش (سید محمّد قطب الدّین) با بیست و شش واسطه به امام همام علی بن الحسین صلواة الله و سلامه علیه می‌رسد.

۴ - ذهبیّه (تصوف علمی ـ آثار ادبی)، ج اول، ص ۲۲۹، میزان الصّواب فی شرح فصل الخطاب، ص ۳.

۵ - تذکرة الاولیاء، شمس الدین پرویزی، ج ۲، ص ۵، میزان الصّواب فی شرح فصل الخطاب، ص ۳.

۶ - ذهبیّه (تصوف علمی ـ آثار ادبی) ج اول، ص ۳۰۰.

۷ - کلیّات دیوان عطّار نیشابوری.

۸ - قصیدهٔ عشقیّه، ابیات، ۱۴، ۱۵ و ۱۶.

۹ - این قصیده در ضمن مقدّمهٔ فصل الخطاب آورده شده و سیّد قطب‌الدّین در آخرین بیت آن، (بیت ۹۸) آن را «منهاج الهدی» نامگذاری نموده است. لذا فرموده:

قصیدتنا ضیاء المهتدین تبصروا منها — و سموها بمنهاج الهدی للعلم تکمیلا

۱۰ ـ طباشیر الحکمة، میرزا ابوالقاسم راز شیرازی، ص ۱۱۳، ۱۱۴.

۱۱ ـ همان، ص ۹۹.

۱۲ ـ دیوان سنایی غزنوی، ص ۱۹۶.

۱۳ ـ قصیده‌ی عشقیّه، نسخهٔ ب، ص ۱۰۲.

۱۴ ـ همان، ص ۱۰۴.

۱۵ ـ تذکرة الاولیا، میرزا ابوالقاسم راز، ص ۸۸.

۱۶ ـ تذکرة الاولیا، شمس الدّین پرویزی، ج ۲، ص ۱۴.

۱۷ ـ الاضافة الاشراقیه فی شرح قصیدة الابداعیّه، قطب‌الدّین نیریزی، شارح، محمّد خواجوی، ص ۱۰۲.

۱۸ ـ میزان الصواب فی شرح فصل الخطاب، ص ۸.

۱۹ ـ الاضافة الاشراقیه فی شرح قصیدة الابداعیّه، قطب‌الدّین نیریزی، شارح، محمد خواجوی، ص ۱۰۱.

۲۰ ـ محجة‌البیضاء، ج ۲، ص ۲۱۴، نهج‌البلاغه، خطبهٔ، ۱۹۸.

۲۱ ـ همان.

۲۲ ـ نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۸.

۲۳ ـ مثنوی، مولانا، ج سوّم، ص ۲۳۱، سطر ۲۲.

۲۴ ـ رسائل حکیم سبزواری، ص ۱۹۱.

۲۵ ـ همان، ص ۱۶۹.

۲۶ ـ طباشیر الحکمة، ص ۱۴۲.

۲۷ ـ قصیده‌ی عشقیّه، بیت، ۶۰۱، ۶۰۲.

۲۸ ـ همان. ترجمهٔ بیت، ۵۷۶ و ۵۷۷ و مراد از عهد استوار، محبّتی است که در دل‌های عاشقان ظهور یافته است.

۲۹ ـ طباشیر الحکمة، ص ۱۴۳.

۳۰ ـ قوائم الانوار و طوالع الاسرار، ص ۴۳۴ و ۴۳۵.

۳۱ـ همان، ص ۴۳۵.

۳۲ـ قصیده‌ی عشقیّه، ابیات، ۳۲۸، ۳۲۹ و ۳۳۱.

۳۳ـ همان، ابیات، ۳۳۵، ۳۳۸ و ۳۳۹.

۳۴ـ تذکرة الاولیاء شمس الدین پرویزی، ص ٦.

۳۵ـ تذکرة الاولیاء میرزا ابوالقاسم راز، ص ۸۵.

۳٦ـ ذهبیّه، دکتر اسداللّه خاوری، ج اول، ص ۳۰۹ و ۳۲۲.

۳۷ـ قوائم الانوار و طوالع الاسرار، ص ۴۳۴.

۳۸ـ تذکرة الاولیاء شمس الدّین پرویزی، ج دوم، ص ۳۵.

۳۹ـ همان، ص ۳۳.

۴۰ـ تذکرة الاولیا، میرزا ابوالقاسم راز، ص ۹۱ و ۹۲.

۴۱ـ الذّریعة، آقا بزرگ تهرانی، جزء نهم، ج سوم، ص ۸۸۴ و جزء شانزدهم، ص ۲۳۰ و جزء هفدهم، ص ۱۱۰ و ۱۲۰.

۴۲ـ ریحانة الادب، محمّد علی مدّرس تبریزی، ج ۳، ص ۳۰٦.

۴۳ـ طرائق الحقائق، نایب الصدر، ج سوم، ص ۲۱٦.

۴۴ـ ذهبیّه، دکتر اسدالله خاوری، ج اول، فصل چهارم، ص ۵۲٦، ۵٦۵.

۴۵ـ مانند رسالۀ طب الممالک که نام آن در ضمن ابیات مقدّمه چهارم فصل الخطاب به این عنوان شروع شده است: مقدمۀ چهارم آنکه استکبار اهل فضیلت و استیلای ایشان بر فقرای حقّه و درویشان سبب فتنه افغان و خرابی ممالک ایران گردید. (ذهبیه، ج اول، ص ۵۲۸).

۴٦ـ مانند رسالۀ وحدت حقیقیه (منثور عربی) که در اثبات ذات حقتعالی و نفی وحدت عددیه، ضمن کتاب طباشیر الحکمة ص ۱۱۳ به بعد آمده است.

۴۷ـ مانند کتاب بحرالمناقب، نورالولایة و مصباح الولایه (ذهبیه، ج اول، ص ۵۳۴).

۴۸ـ مانند رسالۀ فصل الخطاب، رسالۀ روحیّه و منهج التحریر و قصیدۀ ابداعیّه و...

۴۹ـ مانند رسالۀ تذکار که به صورت نامه مفصلی است که به نام آقا محمّد هاشم در نجف اشرف تحریر یافته و اصل آن در ضمن مجموعۀ نسخۀ خطی کتابخانۀ آستان احمد بن موسی(ع) به شمارۀ ردیف ۲٦۱ موجود می‌باشد.

۵۰ ـ جام جهان نما از محمّد شیرین مغربی عارف و شاعر متوفی ۸۰۹ هـ ق است وی در غزلیاتش آرای مکتب ابن عربی بخصوص وحدت وجود را مطرح کرده است. (دنبالهٔ جستجو در تصوّف ایران، دکتر عبدالحسین زرّین کوب ص ۱۵۱).

۵۱ ـ میزان الصواب فی شرح فصل الخطاب، ص ۱۳.

۵۲ ـ رسالهٔ روحیّه و منهج التحریر، ص ۲۲ و ۲۴.

۵۳ ـ تذکرهٔ ریاض العارفین، ص ۴۶۵ و ۴۶۷.

۵۴ ـ رسالهٔ روحیّه و منهج التحریر، ص ۳۲.

۵۵ ـ ذهبیه، دکتر اسدالله خاوری، ج اول، ص ۵۴۵.

۵۶ ـ رسالهٔ روحیّه و منهج التحریر، ص ۲۸.

۵۷ ـ همان، ص ۲۴ و ۲۵.

۵۸ ـ ذهبیّه، ج اول، ص ۵۶۱.

۵۹ ـ همان، ص ۵۶۱.

۶۰ ـ همان، ص ۵۸۷.

۶۱ ـ همان، ص ۵۸۸.

۶۲ ـ جامع الکلیّات، ام سلمه بیگم، مقدمّه ص ج، طرئق الحقایق، ج سوم، ص ۲۱۶.

۶۳ ـ قصیده‌ی عشقیّه، ابیات، ۲۸۳، ۲۸۵.

۶۴ ـ تذکرة الاولیا، میرزا ابوالقاسم راز، ص ۸۵.

۶۵ ـ تذکرهٔ ریاض العارفین، ص ۴۶۵.

۶۶ ـ قصیده‌ی عشقیّه، ابیات، ۱۱۴، ۱۱۵ و ۱۱۶.

۶۷ ـ قوائم الانوار و طوالع الاسرار، ص ۴۱۶.

۶۸ ـ قصیده‌ی عشقیّه، بیت ۱۲۰.

۶۹ ـ تذکرة الاولیا، میرزا ابوالقاسم راز شیرازی، ص ۹۵.

۷۰ ـ قوائم الانوار و طوالع الاسرار، ص ۳۱۶ و ۳۱۷.

۷۱ ـ مثنوی، مولانا، ص ۴۶، جلد اول، سطر ۱۶ و ۱۷.

۷۲ ـ مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۳۵ و ۳۶.

غزل شیخ عطّار
نیشابوری

زنگان کویت ای جان که دهد مرا نشانی — که ندیدم از تو بوئی و گذشت زندگانی

زغمت چو مرغ بسمل شب و روز می تپیدم — چو به لب رسید جانم پس از این دگر تو دانی

همه بندها گشادی به طریق مهربانی — همه دستها ببستی به کمال دلستانی

چو بسرکشی درآیی همه عاشقان خود را — ز سر نیازمندی چو قلم بسر دوانی

دل من نشان کویت ز جهان بجست عمری — که خبر نبود دل را که تو در میان جانی

تو چه گنجی آخر ای جان که به کون در نگنجی — تو چه گوهری که در دل شده‌ای به این نهانی

دو جهان پُراز گهرشد ز فروغ تو ولیکن — به تو کی توان رسیدن که تو بحر بیکرانی

همه عاشقان بی دل همه بی دلان عاشق — ز تو مانده اند حیران تو به هیچ می نمانی

دل تشنگان عاشق ز غمت بسوخت در تب — چه بود اگر شرابی بر تشنگان رسانی

به عتاب گفته بودی که بر آتشت نشانم — چو مرا بسوخت عشقت چه بر آتشم نشانی

اگر از پی تو عطّار اثر وصال یابد — دو جهان بسر در آرد ز جواهر معانی

مقدّمه و ترجمهٔ غزل عطّار

سیّد قطب‌الدّین محمّد

نی‌ریزی شیرازی



الحمدللّه و سلام علی عباده الّذین اصطفیٰ محمّدٍ المصطفی و آله و خلاصة اَحبّائه و اصحابه اولی الخلافة و الولایة و الهدایة و الصّفاء و التّابعین لهم فی انوار الصّدق و المحبة و الوفاء.(۱) اَمّا بعد لقد سمعت فی ریعان الشّباب منذقرن غزلاً من منظومات العارف الرّبّانی و العالم الصّمدانی جامع المعارف و الاسرار الشّیخ الجلیل فریدالدّین المشهور بالعطّار قدّس اللّه روحه فی ارواح العرفاء الکُبار و طاب ثراه برحمة الملیک(۲) المقتدر الغفّار فهنا لک طار روحی بسماع تلک الابیات الی عوالم قدس حضرت القدّوس فقلت معانیها بالعربیّ المأنوس و هی هذه(۳)

ترجمه: بنام خدای بخشایندهٔ مهربان

ستایش خدای را و درود و سلام بر بندگان او، محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و دودمانش، آنانکه برگزیدگان اویند. و سلام بر جملگی دوستان و اصحاب او که صاحبان خلافت و ولایت و هدایت و پاکی‌اند و سلام بر پیروان ایشان که در انوار صدق و محبت و وفایند.

اما بعد: چون ـ سی سال پیش ـ در آغاز جوانی غزلی را از اشعار عارف ربّانی و عالم صمدانی، جامع معارف و اسرار، شیخ جلیل فریدالدّین مشهور به عطّار ـ که خداوند روح او را با ارواح عارفانِ بلند مرتبه به مقام قدس رساند و تربتش به رحمت پادشاه توانای بخشنده، پاک شود ـ شنیدم. در آن زمان، روحم با شنیدن آن ابیات، به عوالم قدسِ حضرت قدّوس به پرواز درآمد و معانی آن ابیات را به زبان عربی که به آن خو گرفته بودم، سرودم و آن ابیات، این است:

ز سگان کویت ای جان که دهد مرانشانی | که ندیدم از تو بویی و گذشت زندگانی
یٰا مَنْ اِلیٰ عِشْقِهِ قَلْبِي قَدِ اسْتَبَقٰا | عُمْراً وَ مٰا شَمَّ مِنْ عِرْفٰانِهِ عَبَقٰا[۱]

زغمت چو مرغ بسمل شب وروزمی‌تپیدم | چو بلب رسید جانم پس از این دگر تودانی
خَفَقْتُ عُمْراً کَطَیْرٍ حینَ بِسْمِلَةٍ | فِي الذِّبْحِ اَسْلَمَ حَتّیٰ اَنَّهُ وَ بَقٰا[۲]

همه بندها گشادی بطریق مهربانی | همه دستها ببستی به کمال دلستانی
فَتَحْتَ بٰابَ رَجٰاءِ الْعِشْقِ حینَئِذٍ | غَلَّقْتَ(۴) اَیْدي اخْتیاراتِ الَّذي وَ مَقٰا[۳]

چو بسر کشی در آیی همه عاشقان خود را | ز سَرِ نیازمندی چو قلم بسردوانی
اَرْکَضْتَ بِالشَّوْقِ کُلَّ الْعٰاشِقینَ عَلیٰ | رُؤُسِهِمْ مِثْلَ اَقْلامِ الَّذي مَشَقْا[۴]

دل من نشان کویت ز جهان بجست عمری | که خبر نبود دل راکه تو در میان جانی
طَلَبْتُ عُمْراً وَ لَمْ اَعْلَمْ بِاَنَّکَ مَعْ | روُحي وَ نُورُکَ مِنْ قَلْبي لَقَدْ شَرَقٰا[۵]

تو چه گنجی آخر ای جان که به‌کون‌درنگنجی | تو چه گوهری که در دل شده‌ای به این‌نهانی
فَلَمْ یَسِعْکَ السَّمٰواتُ الْعُلیٰ وَ لَقَدْ | خَفَیْتَ فِي قَلْبِ عَبْدٍ عٰاشِقٍ صَدَقٰا[۶]

دو جهان پر ازگهر شد ز فروغ تو و لیکن | به تو کی توان رسیدن که تو بحر بیکرانی
وَ مِنْ لَئٰالِي تَجَلّي وَجْهِکَ امْتَلَئَتْ | بِحٰارُ عِرفٰانِ مَنْ فِي الْعِشْقِ قَدْ سَبَقٰا[۷]

---

۱) ای آنکه روزگاری دلم به سوی عشق او شتافت و حال آنکه بوی خوشش را استشمام نکرد.

۲) عمری را همچون مرغ سربریده‌ای که تسلیم مرگ است، در تب و تابت، بسر بردم.

۳) آنگاه دَرِ امیدِ به عشق را گشودی و دستهای اختیار را به دوستیت، بستی.

۴) همچون قلمهایی که به سر می‌نگارند، عاشقان را مشتاقانه به سوی خود به سر دوانیدی.

۵) عمری را در جست و جویت گذارنیدم و در حالی که نورت به دلم می‌تابید، ندانستم که تو با روح منی.

٦) و در آسمانهای بلند نگنجی در حالی که در دل بندهٔ عاشق صادق، پنهانی.

۷) از گوهرهای شهسوار تجلّی وَجْهَت، دریاهای عرفان آن کس که به عشق، پیشی گرفته، پر شده است.

وَمٰا عَرَفْناکَ عُمْراً حَقَّ مَعْرِفَتِکِ بَلْ مَرْکَبُ الْعِشْقِ فِیْ زخّارِهٰا غَرَقٰا۸

همه عاشقان بی‌دل همه بی‌دلان عاشق ز تو مانده‌اند حیران تو به هیچ می‌نمانی

وَلَیْسَ مِثْلُکَ شَیْئاً یَسْتَغیثُ(۵) بِهِ قِلْبُ السّکٰاریٰ الَّذي فِي عِشْقِکَ اسْتَبَقٰا۹

دل تشنگان عاشق ز غمت بسوخت در تب چه بود اگر شرابی بر تشنگان رسانی

قُلوبُهُمْ ظَمَأَتْ بِالْعِشْقِ فَاحْتَرَقَتْ یٰا لَیْتَهٰا کَأْسُهُمْ مِنْ شَرْبَةٍ(۶) دَهَقٰا(۷)۱۰

به عتاب گفته بودی که بر آتشت نشانم چو مرا بسوخت عشقت چه بر آتشم نشانی

عٰاتَبْتَ اَنَّکَ بِالنیّرانِ تُجْلِسُنِي هَلْ کَیْفَ تُحْرِقُ مَنْ فِي حُبِّکَ احْتَرَقٰا۱۱

اگر از پی تو عطّار اثر وصال یابد دو جهان بسر در آرد ز جواهر معانی

لَوْ ذُقْتُ وَصْلاً لَأَمْلَئْتُ الْعَوٰالِمَ مِنْ جَوٰاهِرِ الْحِکْمَةِ الْعُلْیٰالِمَنْ وَفَقٰا۱۲

ثمّ انشدت بعد سنین بمقتضیٰ المقام و الحال علی وزان(۸) تلک الابیات الّتی قلتها بالاجمال هذه المنظومة تفضیلاً لبیان اطوار حقیقة العشق فی قلوب افاضل الرّجال بل فی کلّ العوالم بانوار الجمال و الجلال و سمّیتها بالقصیدة العشقیّة بلّغ اللّه المتدبّرین فیها الی المقامات السّنیّة العلیّة و لقد اومأت لدی تعبیر العبارات من حیث شئونات

---

۸) در زندگانی آنگونه که شایسته است، تو را نشناختیم و کشتی عشق، در دریای بیکران مَعرفَتْ، غرق شد.

۹) چون تو موجودی نیست تا دلهای مستی که به سوی عشق تو شتافته‌اند، بدو دادخواهی برند.

۱۰) دلهای عاشقان، به عشق تشنه شد و بسوخت؛ ای کاش جامشان از بادهٔ عشق لبریز می‌گشت.

۱۱) به خشم گفتی که مرا بر آتش می‌نشانی؛ چگونه کسی را که درعشقت سوخته، می‌سوزانی.

۱۲) اگر مزهٔ وصل را می‌چشیدم، دو جهان را از گوهرهای گرانبهای حکمت ـ برای آن کس که مناسبت دارد ـ لبریز می‌ساختم.

العشق بعشرة اشارات و کان انشادها فی سنة الف و مأة و خمسة و اربعین و لقد کتبها ناظمها الفقیر الی اللّه ربّ العالمین محمدالحسینی المدعو بقطب الدّین و السّلام علی العلماء الربانیّین و العرفاء الصمدانیّین و الحکماء الالٰهیین و الفقرا العاشقین العارفین و کلّ عباداللّه الصالحین المتقین و اهل طاعته اجمعین و رحمة الله و برکاته

سَمَّـــوا قَـــصِیدَتَنا عِشْـقِیَةً وَ لَکُـمْ　　　فـیها بِشـاراتُ قَـلْبٍ عـاشِقٍ(۹) صَدَقا۱۳

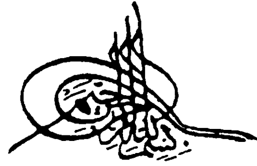
آنگاه پس از سالها ـ به اقتضای حال و مقام ـ بر وزن آن ابیاتی که به اجمال سروده بودم، به تفصیل این منظومه را به برکت انوار جمال و جلال الهی در بیان مراتب حقیقت عشق در قلوب مردان بزرگ بلکه دربارهٔ همهٔ عوالم ـ سرودم. و آن را قصیدهٔ عشقیه نامیدم، امید که خداوند، اندیشمندانِ در آن را به مقامات رفیع برساند. در این قصیده تعبیر عبارات را از جهت مراتب عشق، به ده اشاره بیان نمودم. سرودنش در سال یکهزارویکصدوچهل و پنج به اتمام رسید و ناظم آن ـ که نیازمند به عنایت پروردگار جهانیان است ـ محمد حسینی مشهور به قطب الدّین، آن را نگاشت و درود بر عالمان ربّانی و عارفان صمدانی و حکیمان الهی و فقرای عاشقِ عارف و همهٔ بندگان شایسته تقوا پیشه و فرمانبردارِ درگاه حضرت احدیت باد.

۱۳ ـ قصیده‌ی ما را عشقیّه نامیدند و در آن، بشارتهای قلب عاشق راستکردار است.

قصیده‌ی عشقیّه

سیّد قطب‌الدّین محمّد

نی‌ریزی شیرازی



اَلْحَمْدُلِلّٰهِ اِنَّ الْعِشَقَ قَدْ شَرَقٰا — مِنْ مَشْرِقِ الْقُدْسِ بِالأَنوارِ قَدْ بَرَقٰا ۱۴

بِحُبِّ عُشّاقِکَ اللّٰهُمَّ فُزْتُ بِهِ — فَقَلْبي اَصْطَبَحَ الْعِرفٰانَ وَ اغْتَبَقٰا(۱۰) ۱۵

يٰا مَنْ تَحَيَّرَ فيهِ الْعٰاشِقوُنَ وَ مٰا — شَمّوُا بِعِرْفٰانِهِم(۱۱) مِنْ کُنْهِهِ عَبَقٰا ۱۶

خَفَقْتُ عُمْراً کَطَيْرٍ حينَ بِسْمِلَةٍ — فِي الذِبْحِ اَسْلَمَ حَتّيٰ اَنَّهُ وَ بَقٰا ۱۷

فَتَحْتَ بٰابَ رَجٰاءِ الْعِشْقِ حينَئِذٍ — غَلَقْتَ اَيْدي اَخْتيٰاراتِ الَّذي وَ مَقٰا ۱۸

اَرْکَضْتَ بِالشَّوْقِ حِزْبَ الْعاشِقينَ عَليٰ — رُؤُسِهِمْ مِثْلَ اَقْلاٰمِ الَّذيٰ مَشَقٰا ۱۹

کَتَبْتَ في قَلْبِهِمْ آيٰاتِ مَعْرِفَتِک — مِنْ حِکْمَةٍ هِيَ فُرْقٰانٌ (۱۲) لِأَهْلِ تُقيٰ ۲۰

طَلَبْتُ عُمْراً وَ لَمْ اَعْلَمْ بِاَنَّکَ مَعْ — روُحي و نوُرُکَ مِنْ قَلْبي لَقَدْ شَرَقٰا ۲۱

فَلَمْ يَسِعْکَ السَّمٰواتُ الْعُليٰ وَ لَقَدْ — خَفَيْتَ في قَلْبِ عَبْدٍ عٰاشِقٍ صَدَقٰا ۲۲

بنام خدای بخشاینده‌ی مهربان

۱۴ - حمد و ستایش، پروردگاری راکه عشق از خاور قدس با انوارش، پدیدار گشت.

۱۵ - خدایا به دوستی عاشقانت به عشق، نایل گشتم و دلم به معرفت، روشن و خوشبو گردید.

۱۶ - ای آنکه عاشقان، در او حیران و سرگشته‌اند و با معرفتشان از او بویی استشمام نکردند.

۱۷ - این بیت تکرار بیت ۲ است.

۱۸ - این بیت تکرار بیت ۳ است.

۱۹ - این بیت تکرار بیت ۴ است.

۲۰ - در دل ایشان، نشانه‌های معرفتت را از حکمت - که برای تقوا پیشگان برهان است - نگاشتی.

۲۱ - این بیت تکرار بیت ۵ است.

۲۲ - این بیت تکرار بیت ٦ است.

وَمِنْ لَئالي تَجَلّي وَجْهِکَ امْتَلَئَتْ   بِحارُ عِرْفانِ مَنْ فِي الْعِشْقِ قَدْسَبَقا ۲۳
وَ ماعَرَفْناکَ عُمْراً حَقَّ مَعْرِفَتِکْ   بَلْ مَرْکَبُ الْعِشْقِ فِي زُخّارِها غَرَقا ۲۴
فَارْحَمْ کَئيباً لَهيباً هائِماً اَرِقا   صَبّاً حَريقاً غَريقاً طالَ ماعَشَقا ۲۵
قَدْ خُضْتُ لُجَّةَ بَحْرِ الْحُبِّ خُذْبِيَدي   وَ لاتُؤاخِذْ خَطيئاتِ الَّذي غَرَقا ۲۶
وَلَيْسَ مِثْلُکَ شَيْئاً يَسْتَفيقُ بِهِ   قَلْبُ السُّکارىٰ الَّذي فِي عِشْقِکَ اَسْتَبَقا ۲۷
قُلوبُهُمْ ظَمَأَتْ فِي الْعِشْقِ فَاحْتَرَقَت(۱۳)   يالَيْتَما کَأْسُهُمْ مِنْ شُرْبِهِ دَهَقا(۱۴) ۲۸
اَوْعَدْتَ اَنَّکَ بِالنّيرانِ تُحْرِقُني   هَلْ کَيْفَ تُحْرِقُ مَنْ فِي حُبِّکَ احْتَرَقا ۲۹
اَمْ هَلْ تُحاسِبُني يَوْمَ الْجَزاءِ وَ قَدْ   نَسيتُ فِي الْحُبِّ مايَأْتي وَ ماسَبَقا ۳۰
وَ عَدْتَني جَنَّةَ الْمَأْوىٰ وَ نِعْمَتَها   حَسْبي مَقاماتُ اَهْلِ الْعِشْقِ مُرْتَفَقا ۳۱
اَبْوابَ حُبِّکَ لاتُغْلِقْ عَلَيَّ وَقَدْ   فَتَحْتَ لي بابَ فَضْلٍ کانَ مُنْغَلَقا ۳۲
زِدْني اَلْمَحَبَّةَ وَ الْبَلْوىٰ لِتُعْتِقَني   طوبىٰ لِمَنْ فِي سَبيلِ الْعِشْقِ قَدْعُتِقا ۳۳

---

۲۳) این بیت تکرار بیت ۷ است.
۲۴) این بیت تکرار بیت ۸ است.
۲۵) پس پروردگارا به دل افسردهٔ آتش گرفتهٔ سرگردانِ بیخوابِ شیفتهٔ سوختهٔ غریق، که زمانی طولانی، عشق می‌ورزد، رحم کن.
۲۶) در دریای بیکران عشق، فرو رفتم؛ دستم را بگیر و از گناهانی که غرقه‌ام می‌دارد، درگذر.
۲۷) این بیت تکرار بیت ۹ است.
۲۸) این بیت تکرار بیت ۱۰ است.
۲۹) بیمم دادی که مرا به آتش می‌سوزانی؛ چگونه کسی را که سوختهٔ عشق توست، می‌سوزانی؟
۳۰) یا چگونه مرا در روز واپسین به حساب می‌کشی در حالی که در راه عشق، گذشته و آینده را فراموش کرده‌ام.
۳۱) به من وعدهٔ جنت المأویٰ و ناز و نعمت آن را دادی، مقامات عاشقان، مرا بس است.
۳۲) دروازه‌های عشقت را بر من مبند، چون تو بودی که دروازهٔ فضل و عنایت را که بسته بود بر رویم گشودی.
۳۳) دوستی و غمت بر من افزون کن تا رهایی‌ام بخشی؛ فرخنده بنده‌ای که در راه عشق، آزاد شد.

الاشارة الاولي

الي تحقيق حقيقة العشق و انّ ظهوره

بنور محمّد

ﷺ

اشاره اوّل

در بيان حقيقت عشق كه ظهور آن به نور

محمّد ﷺ است

«الاشارة الاولیٰ»
الی تحقیق حقیقة العشق و انّ ظهوره بنور محمّد صلی الله علیه و آله

طُوبیٰ لِمَنْ مَیَّزَ الذاتَ القَدیمةَ فی تَوْحیدِها عَنْ حُدُوثِ الخَلْقِ فَاسْتَبَقا ۳۴
اِلیٰ مَحَبَّتِهِ سُبحانَهُ اَزَلاً بِنُوْرِ عِشْقٍ حَقیقٍ بِهِ وَفَقا ۳۵
وَ اِنَّما العِشْقُ اِفْراطُ المَحَبَّةِ بَلْ مَعناهُ شِدَّةُ حُبٍّ خالِصٍ صَدَقا ۳۶

قال اللّهُ سبحانه و تعالیٰ: «وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللّهِ اَنْداداً یُحِبُّونَهُمْ کَحُبِّ اللّهِ وَ الَّذینَ آمَنوا اَشَدُّ حُبّاً لِلّه.» و لقد قیل ثلاثة احباب: فحبّ علاقة و حبّ تملاق و حبّ هو القتل و لقد یعبّر عن معنی الحبّ الثالث بالعشق کما قیل:

اشارهٔ اوّل: در بیان حقیقت عشق که ظهور آن به نور محمد صلی الله علیه و آله است

۳۴ و ۳۵) نیک بخت بنده‌ای که ذات قدیم را در یکتایی‌اش از حدوث خلق، امتیاز بخشید و در ازل، به عشق خداوند سبحان ـ بنور عشق حقیقی که بدان دست یازید ـ پیشی و سبقت گرفت.

۳۶) و عشق، فزونی محبّت است؛ به عبارت دیگر: دوستی تام و زلال است.

خدای سبحان فرمود: «و برخی از مردم برای خدا همانندهایی را برمی‌گزینند و آ نها را چون دوستی خدا دوست می‌دارند؛ در حالی که مؤمنان خداوند را بیشتر دوست می‌دارند.»

و گفته‌اند: دوست داشتن سه گونه است: دوستی علاقه و دوستی چاپلوسی و دوستی که در آن، کشته شدن است و از دوستی سوّم به عشق تعبیر شده است. همچنانکه گفته شده است:

هُوَ الْعِشْقُ مُشْـتَقٌّ مِـنَ الْـعَشَقِ(۱۵) الَّـذي　　　إذَا الْـــتَفَّ بِـــالْقُضْبانِ جَــفَّفَ رَطْــبَها

قال رسول اللّه ﷺ : یقول اللّه تبارک و تعالی: «اذا علمت انّ الغالب علی قلب عبدی الاشتغال بی جعلت شهوة عبدی فی مسئلتی و مناجاتی فاذا کان عبدی کذالک، فأراد عبدی ان یسهو عنّی حُلت بینه و بین السهو عنّی اولئک اولیائی حقّا و اولئک الابطال و اولئک الّذین اذا اردت اهل الارض بعقوبة زویتها(۱٦) عنهم من اجلهم.» و فی الاحادیث القـدسیّة ایضاً: «یا عبادی من عشقنی عشقته و من عشقته ادخلته الجنة.» و فیها ایضاً: «من احـبّنی عرفنی و من عرفنی عشقنی و من عشقنی فقتلته و من قتلته فعلیّ دیته و انا دیته.»

عشق از عشقه است که اگر به شاخه‌های جوان پیچد، آنها را می‌خشکاند.

رسول خدا ـ که درود و سلام الهی بر او و خاندانش باد ـ فرموده خدای متعال می‌فرماید: وقتی دانستم دل بنده‌ام بیشتر به من اشتغال می‌ورزد، تمایل او را به طلب و مناجات با خودم افزون می‌کنم، چون این امر، تحقق یافت، عاشقم می‌شود و من نیز عاشقش می‌شوم و چون اینچنین شد و خواست فراموشم کند، بین او و فراموشی از من، جدایی می‌اندازم. ایشان دوستان حقیقی من و دلاور مردانند و کسانی هستند که چون خواهم اهل زمین راکیفر دهم به حرمت ایشان، کیفر عذاب را از آنها بر می‌گردانم و در احادیث قدسی نیز آمده است که: ای بندگان من، هر کس به من مهر ورزید به او مهر می‌ورزم و هر کس را بدو مهر ورزیدم، به بهشتش رهنمونی می‌کنم. و نیز در آن احادیث می‌گوید: کسی که دوستم داشت مرا شناخت و کسی که مرا شناخت، عاشقم شد و کسی که عاشقم شد، او را می‌کشم و کسی راکه کشتم خونبهایش بر من است و خود، خونبهای او خواهم بود.

دلّت الاحادیث علی انّه علیه الصلوة و السّلام جوّز اطلاق لفظ العشق علی محبّة اللّه تعالی و انّ عشق العبد توجّهه الیه سبحانه و اشتغاله بطلب مشاهدة ربّه قلبا ـ کما فی حدیث ذعلب ـ و اشتغاله بما یجد من لذّة شهوته فی مناجاته و مسألته عنه سبحانه لکنّ عشق اللّه تعالی سبحانه سابق؛ قال اللّه سبحانه و تعالیٰ: «یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَه» و انّ عشق العبد وقع من زبد عشقه فعشق العبد حقیقتاً عشقه سبحانه و اذا کمل العبد فی العشق صار مرادا محبوبا معصوما عن الاحتجاب بشیءٍ دون اللّه قال اللّه سبحانه: «قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبّوُنَ اللّهَ فَاتَّبِعونِی یُحْبِبْکُمُ اللّهُ»

مِنْ شَمْسِ وَحْدَتِهِ سُبْحٰانَهُ اَزَلاً ... اَضٰاءَ بِالْعِشْقِ نُورُ الْکَوْنِ وَ اتَّسَقٰا(۱۷) ۳۷

اَلْعِشْقُ رَبْطُ کَثیرِ الْحٰادِثٰاتِ هُنٰا ... بِالْواحِدِ الاَزَلِیِّ الْحَقِّ مُذْ خَلَقٰا ۳۸

حَدیثِ قَدْ کُنْتُ کَنْزاً شٰاهِدٌ نَطَقٰا ... بِالْعِشْقِ اِبْدٰاعُ خَلْقِ الْعٰالَمینَ وَ فی ۳۹

این احادیث دلالت دارد بر اینکه آن حضرت ـ که درود و سلام الهی بر او باد ـ اطلاق لفظ عشق را بر محبّت خداوند متعال، جایز دانسته و اینکه عشق بنده، عبارت از روی آوردن اوست به خدای سبحان و اشتغال او به طلب مشاهدهٔ پروردگارش با چشم دل ـ همچنان که در حدیث ذعلب آمده ـ و نیز اشتغالش به آن جذبه و وجدی است که از لذت میل در مناجات و درخواستش از خدای سبحان می‌یابد. البته عشق خدای متعال بر عشق او پیشی دارد. از این‌رو خدای سبحان فرمود: ایشان را دوست دارد و ایشان نیز او را دوست دارند و همانا عشقِ بنده از کف جوشِ عشقِ اوست. بنابراین در واقع، عشقِ بنده، همان عشق خدای سبحان است و چون بنده در عشقِ معبودِ خویش، کامل شد، مراد و محبوب شده و از پوشیدگی بهر چه جز خداست، محفوظ و مصون می‌گردد. خداوند سبحان فرمود: «بگو: اگر خدا را دوست دارید، مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد.»

۳۷ ـ در ازل از خورشید وحدتِ خداوند سبحان، ماه وجود، با عشق، تابناک و کامل شد.

۳۸ ـ عشق در اینجا، از آن هنگام که پدیدار گشته، واسطهٔ پیوستگی تمام موجودات به وحدت ازلی خداوند است.

۳۹ ـ آفرینش جهانیان، به عشق است که شاهد گویای آن، حدیث کنتُ کنزاً مخفیا.... می‌باشد.

إذْقٰالَ اَحْبَبْتُ عِرفانِي فَمَنْشَأُ مٰا — فِي الْكَوْنِ حُبُّ التَجَلّي بِالّذي خَلَقٰا۴۰

وَ قَدْ تَجَلّیٰ بِخَلْقِ الْمُصطَفیٰ ﷺ وَ لَهُ — قَدْ اَبْدَعَ الْخَلْقَ تَكْرِيماً وَ قَد رَزَقٰا۴۱

وَ نُورُهُ اَوَّلُ الْإبْداعِ يُشْرِقُ مِنْ — ظُهُورِهِ كُلُّ مٰا فِي الْكَوْنِ قَدْ شَرَقٰا۴۲

بِنُورِهِ قَدْ تَجَلّیٰ حُبُّهُ اَزَلاً — وَ اَبْدَعَ اللّٰهُ مِنْهُ الْعَرْشَ مُنْفَتِقٰا۴۳

فَنُورُهُ رَحْمَةٌ لِلْعٰالَمِينَ وَ مِنْ — اِكْرامِهِ كُلُّ مٰا فِي الْعٰالَمِ ارْتَزَقٰا۴۴

---

۴۰ ـ چون فرمود: شناخته شدنم را دوست دارم، از این رو منشأ آنچه در هستی است، حبّ تجلّی می‌باشد.

۴۱ ـ و به آفرینش مصطفی (حقیقت محمدیه ﷺ) جلوه کرد، و به برکت وجودش، خلق را پدیدار کرد و روزی داد.

۴۲ ـ و نور او ﷺ، اوّلین آفرینش است که از ظهورش آنچه در عالم وجود است، تابناک گردیده است.

۴۳ ـ به نور او ﷺ در ازل حبّ الهی تجلّی نمود؛ و خداوند از آن نور، عرش را ایجاد کرد.

۴۴ ـ پس نورش رحمتی است برای جهانیان و به بزرگی و ارجمندیش، همهٔ عالمیان، روزی می‌جویند.

الاشارة الثّانية

الی ان العشق حقيقتاً منشأ وجود العالم و ایجاد آدم عليه السلام

اشاره دوّم

در بیان اینکه عشق منشأ وجود عالم و ایجاد آدم عليه السلام است

الاشارة الثانية

الی انّ العشق حقیقتاً منشأ وجود العالم و

ایجاد آدم

علیه السلام

اَلْــعِشْقُ نــوُرُ رَسُــولِ اللّٰــهِ سَــیِّدِنٰا مِــرْأٰتُ تَــوْحِیدِهِ الْــعُلْیٰا کَــمٰا نَــطَقٰا۴۵

سَــبّٰاحُ عِــرْفٰانِهِ سُــبْحٰانَهُ اَزَلاً قَــدْغٰاصَ فِی لُجَّــةِ التَّــوْحِیدِ بَــلْ غَــرَقٰا۴۶

اَلْــعِشْقُ نُــوْرُ حَــبِیبِ اللّٰــهِ سَــیِّدِنٰا حَــدِیثُ لَــوْلاٰکَ فِی مَــعْنٰاهُ قَــدْسَبَقٰا۴۷

اِسْمَعُوا تَحْقِیقَنٰا فی الْمَثْنَوِیْ مِنْ کَلاٰمِ الْمَوْلَوِیّ الْمَعْنَوِیّ۴۸

بــا مــحمد بــود عشــق پــاک جــفت لاجــرم او را خــدا لولاک گــفت

مــنتهی در عشــق او چــون بــود فــرد پس مــر او را زانــبیا تــخصیص کــرد

گــر نبودی بــهر عشــق پــاک را کــی وجــودی دادمــی افــلاک را

مــن از آن(۱۸) افــراخــتم چــرخ ســنی کــه بــلندی عشــق را فــهمی کــنی

اشارهٔ دوّم: در بیان اینکه عشق، منشأ وجودعالم و ایجاد آدم است

۴۵ ـ عشق عبارت از نور رسول خدا صلی الله علیه و آله، سرور ماست که آینهٔ تمام نمای یکتایی اوست.

۴۶ ـ شناگر اقیانوس بیکران معرفت حق تعالی از ازل همو بود، که غرقه آن دریای بیکران شد.

۴۷ ـ عشق، نور حبیب خدا، مولای ماست که حدیث لولاک، در معنای آن پیش از این آمد.

۴۸ ـ هان شنو تحقیق ما در مثنوی، از کلام مولوی معنوی.

خـــاک را مـــن خـــوار کـــردم یکســـری / تـــا ز ذلّ عـــاشقان بـــویی بـــری

خـــاک را دادیـــم ســـبزیّ و نـــوا / تـــاز تـــبدیل فـــقیر آگـــه شـــوی

بـــا تـــو گـــوید ایـــن جـبال را سیات / وصـــف حـــال عشـــق را انـــدر ثـبات

دور گـــردونها زمـــوج عشـــق دان / گـــر نـــبودی عشـــق بـفسردی جـهان

کـــی جـمادی مـحو گشـتی در نـبات / کـــی غـــذای روح گشـــتی نـامیات

از مـــحبّت تـــلخها شـــیرین شـــود / از مـــحبّت مســـها زرّیـــن شـــود

از مـــحبت دُردهـــا صـــافی شـــود / ازمـــحبت دردهـــا شـــافی شـــود

از مـــحبّت مـــرده زنـــده مـــی‌شود / از مـــحبّت شـــاه بـــنده مـــی‌شود

عشـــق جـــو شـــد بـــحر را مـــانند دیگ / عشـــق ســـاید کـــوه را مـــانند ریگ

عشـــق بشکـــافد فـــلک را صـد شکـاف / عشـــق لرزانـــد زمـــین را از گـــزاف

بـــنگر ایـــن کشـــتی خـــلقان غـرقِ عشـق / اژدهـــایی گشـــته گـــویا حـــلق عشـــق

اژدهـــــایی نـــــاپدید و دل ربـــــا / عـــقل هـــمچون کـــوه را آن کـــهربا

ســـخت آن پـــنهان و پـــیدا(۱۹) حـــیرتش / جـــان ســـلطانان جـــان در حســـرتش

بِالْعِشْقِ تِـلْکَ السَّمٰوٰاتُ الْـعُلیٰ اَرْتَـفَعَتْ / وَالنَّـــیِّرانِ عَـــلیٰ اَرْجـــائِهَا اَعْـــتَنَقٰا۴۹

بِـالْعِشْقِ تِـلْکَ الْجِـبٰالُ الرّاسِـیٰاتُ عَـلَتْ / وَ الْاَرْضُ قَدْخُفِضَتْ وَالنَّجْمُ قَـدْ شَرَقٰـا۵۰

بِـــالْعِشْقِ یُحْـــییٰ بِسٰـاطُ الْاَرْضِ هٰـامِدَةً / وَ مِـــنْ نَـضٰارَتِهِ(۲۰) الْـبُسْتٰانُ قَـدْخُلِقٰا۵۱

بِـــالْعِشْقِ اَظْـــهَرَ فِی الْاِبْـدٰاعِ آدَمَ مِـــنْ / صَـــــلْصٰالِهِ فَأَلیٰ عِـــــرْفٰانِهِ اَسْـــتَبَقٰا۵۲

---

۴۹ ـ بلندای آسمانها با عشق عظمت یافت و گردش ماه و خورشید در آنها بتولّای عشق است.

۵۰ ـ با عشق کوههای سربفلک کشیده سر برآوردند و زمین آرام یافت و اختران به نورافشانی پرداختند.

۵۱ ـ از یُمن عشق و محبت زمین مرده حیات یافت و سر سبزی و خرمی یافت و گلزارها پدید آمد.

۵۲ ـ پدیدار شدن آدم از خشک زار خاک از یُمن عشق بود و هم او بود که در معرفت پروردگار سبحان بر همه پیشی گرفت.

بِـالْعِشْقِ اِبْـداعُ کُـلِّ الْاَنْـبِیٰاءِ وَ هُـمْ — مِـرْأتُ اَسْمائِـهِ الْحُسْـنیٰ وَ مٰـاخَلَقٰا۵۳
بِـالْعِشْقِ ایجٰـادُ کُـلِّ النّٰـاسِ اِنْ سَأَلوُا — عَنْ وٰالِـدَیْهِمْ اَجٰابٰا اِنْ هـٰا(۲۱) عَشَـقٰا۵۴
وَ مَـنْ اَنْکَـرَ الْـعِشْقَ فَـلْیُنْکِرْ حَـقیقَتَهُ — الَّـلتی تَجَـلّیٰ بِهٰـا اِذْمِـنْهُ قَـدْخُلِقٰا۵۵
اَلْـعِشْقُ بَحْـرٌ عَـمیقٌ لاٰیَکٰـادُیَریٰ — سَـبّٰاحُهُ سٰـاحِلاً بَـلْ فـیهِ قَـدْ غَـرَقٰا۵۶
ذٰالِکُمْ مَضمون شِعْرِ الْمَوْلَوِی — قَوْلُهُ فِی الْمَثْنَوِیِّ الْمَعْنَوِیّ۵۷

در نگـنجد عشـق در گـفت و شـنید — عشـق دریـایست قـعرش ناپدید
قـطره‌های بـحر را نـتوان شـمرد — هـفت دریا پیش آن بحر است خرد(۲۲)
بـلکه آن دریـای ژرف بـی‌پناه — در ربـاید هـفت دریـا را چـو کـاه
زیـرکی سـبّاحی آمـد در بـحار — غـرق خـواهـد بـود در پـایان کـار
هِـل سـباحت را رهـا کـن کـبروکین — نیست جیحون نیست جو دریاست این
دانـد آن کـونیک بـخت و مـحرم است — زیـرکی زابـلیس و عشـق از آدم است
زیـرکی ظـنّ است و حـیوانـی نـظر — زیـرکی بـفروش و حـیوانـی بـخر
زیـرکی ضـدّ شکست است و نـیاز — زیـرکی بـفروش و بـاکـولی بساز

---

۵۳ ـ آفرینش همهٔ انبیا، به عشق است و ایشان و آنچه آفریده است، آینهٔ اسمای حُسنای اویند.

۵۴ ـ خلقت همهٔ مردمان، به عشق است و چنانچه از پدر و مادرشان از آن پرسند، پاسخ خواهند داد که هر دو عاشق بودند.

۵۵ ـ آنکه عشق را نفی کند، باید حقیقتش را ـ که به آن ظهور یافته ـ رد نماید. زیرا از آن حقیقت، پدیدار شده است.

۵۶ ـ عشق، دریای ژرفی است که شناگرش، ساحلی را نمی‌بیند؛ بلکه در آن غرق می‌شود.

۵۷ ـ این است مضمون شعر مولوی که در مثنوی معنوی فرموده است.

زیـــن خـــرد بـیگانه مـی‌باید شــدن / دست انـــــدر عـــاشقی بـــاید زدن

عـقل را قـربان کـن انـدر عشق دوست / عشـق او مـغز است و عـقل خلق پـوست

عـقل قربان کن بـه پیش مـصطفیﷺ / حســـبی اللّـه گـوی و اللّـهُ کـفی(۲۳)

ای خـدا از عـاشقان خـوشنود بـاش(۲۴) / عـــاشقان را عـــاقبت مـــحمود بـــاد

گـــر نـــبیند عـــاقلی احـــوال عشـق / کـــم نگـردد مـاه نـیکو حـال عشـق

گـــرچـه تـفسیر زبـان روشـنگر است / لیک عشـــق بـــی‌زبان روشـــنتر است

چـــون قـــلم انـدر نـوشتن مـی‌شتافت / چون به عشق آمد قـلم بـر خـود شکـافت

شـــرح عشـــق اَزْ مـن بگـویم بـردوام / صـــد قـــیامت بگـــذرد آن نـــاتمام

زآنکـــه تـــاریخ قـیامت را حـدّ است / حـد کـجا آنـجاکـه وصـف ایـزد است

عشـق را در مـردمان خـود یـار نیست / مـــحرمش در ده یکـــی و یـــار نـیست

بـــاغ ســـبز عشـــق کـو بـی‌منتهاست / جـز غـم و شـادی درونش مـیوه‌هاست

جـور و احسـان رنـج و شـادی حـادثست / حـــادثان مـــیرند و حـــقشان وارثست

حـــالتی دیگـر بـود کـاین نـادر است / تـو مشـو مـنکر کـه حق بس قـادر است

هـرچـه گـویم عشـق را شَـرح و بـیان / چون به عشق آیـم خـجل بـاشم(۲۵) از آن

عـقل در شـرحش چـو خردرگل بـخفت / شـرح عشـق و عـاشقی هـم عشق گـفت

آفـــتاب آمـــد دلیـــل آفـــتاب / گـــر دلیـــلت بـــاید از وی رخ مـتاب

از وی اَزْ ســـایه نشـــانی مـــی‌دهد / شـــمس هـــر دم نـور جـانی مـی‌دهد

خود غریبی در جهان چـون شـمس نیست / شـمس جان بـاقیی کش(۲۶) امْس نیست

وَ إِنَّمٰا الْعِشْقُ شَمْسٌ يَسْتَضِيءُ بِهٰا كُلُّ الْعَوٰالِمِ طُوبىٰ لِلَّذي وَ مَقٰا۵۸

جَمٰالُهُ يُنْقِذُ الْهَلْكىٰ وَ يُعْتِقُهُمْ جَلاٰلُهُ يَسْتَرِقُّ الْفِرْقَةَ الْعُتَقٰا۵۹

صَيْتُ الْمَلاٰحَةِ فِي لَيْلىٰ اللَّتِي اشْتَهَرَتْ بِالْحُسْنِ سُكْرُ(۲۷) مَجْنونٍ بِهٰا عَشَقٰا۶۰

اَلْعِشْقُ يَجْمَعُ شَمْلَ الْفٰايِزينَ بِهِ وَ هُوَ الَّذي يَهْزِمُ الْاَحْزٰابَ وَ الْفِرَقٰا۶۱

اَلْعِشْقُ مِعْرٰاجُ مَوْلِينٰا وَ سَيِّدِنٰا مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفىٰ صلی‌الله‌علیه‌وآله إِذْ نُورُهُ سَبَقٰا۶۲

عَلاٰ عَلىٰ فَلَكِ الْاَفْلاٰكِ مُرْتَقِيًا بِسِدْرَةِ الْمُنْتَهىٰ بَلْ عِشْقُهُ صَدَقٰا۶۳

---

۵۸ ـ سراسر عالم هستی را خورشید عشق منوّر می‌سازد، خوشا حال آنکس که عاشق است.

۵۹ ـ از پرتو جمالش، گمشدگان وادی هلاکت نجات یابند اما جلالش آزادگان را به زنجیر می‌کشد.

۶۰ ـ سرمستی مجنون بود که دلربایی جمال لیلی را شهرهٔ آفاق نمود.

۶۱ ـ هم از عشق است که بس پراکندگی‌ها به جمعیت کشد و بس جمعیّت‌ها که به پراکندگی روی نهد.

۶۲ ـ مولا و سرور ما که نورش اولین بود با عشق به معراج رفت.

۶۳ ـ نیروی عشق راستین بود که او را از فلک الافلاک بالا کشیده و حتی از سدره المنتهی برتر آورد.

الاشارة الثّالثة

الی انّ من انوار العشق خلافة ائمّة دیننا

صلوات الله و سلامه علیهم

اشاره سوّم

در بیان اینکه خلافت الهی أئمّه معصومین

علیهم السلام

از انوار عشق است

الاشارة الثالثة

الی انّ من انوار العشق خلافة

ائمّة دیننا صلوة اللّه و سلامه علیهم(۲۸)

اَلْــعِشْقُ تَــاللّٰهِ(۲۹) مَــعْنیً وٰاحِــدٌ اَزَلاً وَ قَــدْ تَــولّیٰ بِــهِ مَـنْ فـیهِ قَـدْ وَمَـقٰا۶۴

اَلْــعِشْقُ اَنْـوٰارُ حُبِّ الْمُـصْطَفیٰ صلی الله علیه و آله اَبَـداً وَ نُــورُ حُبِّ الّــذي فِي حُـــبِّهِ وَ فَــقٰا۶۵

لِاَنَّـــهُ شَمْسُ عَـــقْلِ الْكُــلِّ اِذْ بَــزَغَتْ وَ نُـــورُهُ اَوَّلُ الْاِبْــــدٰاعِ قَـــدْخَلَقٰا۶۶

وَاِنَّ اَنْــــوٰارَ عَـــقْلِ الْكُــلِّ وٰاحِــدَةٌ لٰكِــنْ اَشِــعَّتُهُ فِي قَــلْبِ اَهْــلِ تُــقیٰ۶۷

فَــالْعِشْقُ تَــكْمیلُ عَـقْلِ النّــاقِصینَ لَـدیٰ الْوِصٰالِ مِنْ شَمْسِ عَـقْلِ الْكُـلِّ لَـوْبَرَقٰا۶۸

اَنْـــوٰارُ اَحْـــبٰابِهِ فِي الْــعِشْقِ وٰاحِــدَةٌ طُــوبیٰ لَهُـــمْ وَ لِمَــنْ فِي عِشْـقِهِ صَـدَقٰا۶۹

اشارهٔ سوّم: در بیان اینکه خلافت الهی ائمّهٔ معصومین علیهم السلام از انوار عشق است.

۶۴) خدا را سوگند که عشق را از ازل معنایی بیش نبود، چراکه متولّیانش همه عاشق و شیفته او بودند.

۶۵) عشق، تا ابد نور دوستی مصطفی صلی الله علیه و آله و نورِ دوستی که در دوستیش کامیاب گردیده است.

۶۶) چراکه او خورشید تابناک عقل کلّی است که طلیعه درخشانش تجلی آغازین در ابتدای آفرینش بود.

۶۷) انوار عقل کلّ یکیست ولی پرتوهای آن، در دلهای تقواپیشگان است.

۶۸) پس عشق، تکمیل عقل ناقصان است که هنگام دست یازی به خورشید عقل کل ـ اگر تابش کند ـ حاصل می‌گردد.

۶۹) انوار عاشقان او، در عشق یکیست و خوشا به حال ایشان و آنان که در عشق او راست کردارند.

هُنالِکَ الْعِشْقُ اَنْوارُ الْخِلافَةِ في / اَئِمَّةٍ نُورُهُمْ في شَمْسِهِ انْفَلَقا۷۰

لِاَنَّهُمْ کُبَراءُ عارِفُونَ وَ هُمْ / کانُوا مَرایا لِشَمْسِ الْعِشْقِ اِذْشَرَقا۷۱

بَلْ هُمْ اَشِعَّةُ تِلْکَ الشَّمْسِ اِذْطَلَعَتْ / بَلْ هُمْ شُمُوسُ الْهُدیٰ قَدْ نَوَّرُوا الْاُفُقا۷۲

وَ اَنَّهُمْ اَصْفِیاءُ اللّٰهِ سادَتُنا / وَ نُورُهُم واحِدٌ ماکانَ مُفْتَرِقا۷۳

اَلْعِشْقُ اَنْوارُ مَعْنیٰ حُبِّهِمْ بِذُریٰ / قُلُوبِ اَحْبابِهِمْ طُوبیٰ لِمَنْ رُزِقا۷۴

اَلْعِشْقُ نورُ رسولِ اللّٰهِ سَیِّدنا / و حبُّ مَنْ حُبُّهُ في قلبِهِ صَدَقا۷۵

اَلْعِشْقُ نُورُ علیٍّ علیه‌السلام بَلْ وَلایَتُهُ / في قَلْبِ اَحْبابِهِ طُوبیٰ لِمَن رُزِقا۷۶

اِذْ کانَ نُورُ هُما بِالذّاتِ واحِدَةً / کَنُورَيِ الْعَیْنِ في اِدْراکِنا افْتَرَقا۷۷

وَ اِنَّما الْاَحْوَلُ الْمَیْشُومُ (۳۰) فَرَّقَ في / نُورَیْهِما فَهُوَ في الْبَغْضاءِ اَهْلِ شِقا(۳۱)۷۸

---

۷۰) آنجا عشق، انوار خلافت امامان است که نورشان از خورشید ولایت محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله شکوفا و شکافته شد.

۷۱) زیرا ایشان بزرگان و عارفان به حق‌اند و هم ایشان مظاهر خورشید عشقند، هنگامی که پرتوافکنی می‌کند.

۷۲) بلکه ایشان پرتو آن خورشید طالع، بل خورشیدهای هدایتند که کرانهٔ آسمان را تابناک ساختند.

۷۳) و ایشان برگزیدگان خدا و سروران ما، نورشان یکیست و جدایی ندارد.

۷۴) عشق، انوار معنی دوستی ایشان است که به اوج دل‌های دوستانشان تابیده، و خوشا آنکه این عشق نصیبش گشت.

۷۵) عشق، نور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مولای ماست و نیز دوستی کسی که صادقانه، دوستی او در دل وی است.

۷۶) عشق نور علیست؛ بلکه ولایت او در قلب دوستانش است و خوشا بحال کسی که این عشق نصیبش گشت.

۷۷) زیرا در اصل نور آن دو یکیست؛ چون دو نور دیده که به ادراک ما از هم جدا می‌گردند.

۷۸) و تنها آن کج بین نامیمون ـ که اهل شقاوت و دشمنی است ـ در نور آن دو، فرق گذاشته است.

وَ اِنَّما حَسَناتُ الْعِشْقِ حینَئِذٍ يُذْهِبْنَ سَيِّئَةَ الْقَلْبِ الَّذي عَشَقا۷۹

اَنْوارُ اَحْبابِهِ فِي الْعِشْقِ واحِدَةٌ طوبیٰ لَهُمْ وَ لِمَنْ في حُبِّهِمْ وَ ثِقا۸۰

فَالْعِشْقُ حُبُّ رَسُولِ اللّٰهِ سَيِّدِنا وَ حُبُّ مَنْ حُبُّهُ في قَلْبِهِ صَدَقا۸۱

فَلَيْسَ ظُلْمَةُ بُغْضٍ في مَحَبَّتِهِمْ وَ بَيْنَهُمْ نُورُ عِشْقٍ واحِدٍ شَرَقا(۳۲)۸۲

لَيْسَ الْعَداوَةُ وَالْبَغْضاءُ فيهِ اَجَلْ اِلاّ لَدیٰ اَحْمَقٍ في دينه نَفَقا۸۳

اَلْحُبُّ اَنْوارُ عَقْلِ الْكُلِّ فِي الْعُقَلاءِ وَالْبُغْضُ ظُلْمَةُ اِبْليسٍ(۳۳) لَقَدْ فَسَقا۸۴

اِذْ لَيْسَ فِي الْحُبِّ بَغْضاءٌ بِمَذْهَبِ مَنْ قَدِاهْتَدیٰ بِهُدیٰ الْعُشّاقِ وَ الْتَحَقا۸۵

وَ اللّٰهُ مِنْ ظُلُماتِ الْجَهْلِ اَخْرَجَهُ عَقْلاً اِلیٰ النُّورِ في مِنْهاجِ اَهْلِ تُقیٰ۸۶

فَيَعْلَمُ الْحَقَّ اِلْهاماً وَ يَجْذِبُهُ الْعِشْقُ الْحَقيقِ يا طوبیٰ لِمَنْ عَشَقا۸۷

اَلْعِشْقُ حُبُّ رَسُولِ اللّٰهِ فِي السُّعَداءِ وَ لَيْسَ فِي الْحُبِّ بُغْضٌ عِنْدَ مَنْ وَ ثِقا۸۸

---

۷۹) و تنها زیبایی‌های عشق است که گناهان قلب عاشق را می‌شوید.

۸۰) در عشق، نورهای محبّان یکیست؛ خوشا به حال ایشان و کسانی که در دوستی اینان، استوارند.

۸۱) این بیت تکرار بیت ۷۵ است.

۸۲) از این رو، تیرگی کینه در دوستی ایشان نیست و بینشان، نور عشق واحدی، پرتوافکنی می‌کند.

۸۳) آری در عشق، کینه و دشمنی نیست؛ به جز نزد ابلهی که در آیینش دو رویی است.

۸۴) دوستی نزد خردمندان، انوار عقل کلّ است و کینه، تیرگی ابلیس، که سرکشی کرد.

۸۵) زیرا به شیوهٔ آن کس که به ارشاد عاشقان، هدایت شد و پیرو ایشان گردید، در دوستی، کینه نیست.

۸۶) پروردگار خردشان را از تاریکی و جهل رهانید. و به سوی نور ـ در طریق پروایپیشگان ـ هدایت کرد.

۸۷) از راه الهام، به حق پی برده و عشق حقیقی، او را به سوی خود می‌کشد، خوشا به حال آنکه عاشق است.

۸۸) عشق سعادتمندان، دوستی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است، استواران عشق را کینه‌ای نباشد.

هَـلْ مَـنْشَأُ الْـبُغْضِ مٰـاذا بَـيْنَ اُمَّـتِهِ ‌ ‌ ‌ وَ كَـيْفَ صٰـارُوا لَـدىٰ اَدْيٰـانِهِمْ فِـرَقٰا۸۹

وَ بَـيْنَهُمْ فِـرْقَةٌ اَهْـلُ النَّـجٰاةِ كَـمٰا ‌ ‌ ‌ فِي نَـصِّ عِـلْمِ رَسـُولِ اللّٰـهِ قَـدْسَبَقٰا۹۰

وَ مِـنْهُمْ اِثْـنٰانِ وَ السَّـبْعُونَ قَـدْهَلَكُوا ‌ ‌ ‌ وٰاحَـسْرَتٰاهُ لِمٰـاذٰا قَـلْبُهُمْ نَـفَقٰا۹۱

اِلٰهُـهُمْ وٰاحِـدٌ اِذْلاٰ شَرِيكَ لَـهُ ‌ ‌ ‌ نَـبِيّهُمْ وٰاحِـدٌ وَ هـو الَّـذي صَـدَقٰا۹۲

وَ قَـدْ هَـدٰاهُـمْ بِـوَحْيِ اللّٰهِ يَـوْمَئِذٍ ‌ ‌ ‌ وَ عَنْ هَـوىٰ نَـفْسِهِ فِي الْـقَوْمِ مٰـا نَـطَقٰا۹۳

هَـلْ مَـنْشَأُ الْاِخْـتِلاٰفٰاتِ الَّـتِي حَـدَثَتْ ‌ ‌ ‌ فِي الْبَيْنِ مٰاذٰا سِـوىٰ اِغْـواءِ اَهْـلِ شَـقٰا۹۴

لَـيْسَ الْـعَدٰاوَةُ وَ الْـبَغْضٰاءُ صٰـادِرَةً ‌ ‌ ‌ اِلّٰا بِـاِغْوٰاءِ اِبْـلِيسٍ لَـقَدْ فَسَـقٰا۹۵

قَـدْضَلَّ فِي حُبِّ الْجٰـاهِ حِـينَئِذٍ ‌ ‌ ‌ بِـقَوْلِهِ اَنَـا خَـيْرٌ مِـنْهُ قَـدْ نَـطَقٰا۹۶

وَ قَـدْ اَضَـلَّ كَـثيراً مِـنْهُمُ اخْـتَلَفُوا ‌ ‌ ‌ فَـلَمْ يَـفُوزُوا بِـنُورِ الْـعِشْقِ اِذْشَرَقٰا۹۷

وَ مَـنْشَأُ الْـبُغْضِ حُبُّ الْجٰـاهِ واَلَسَـفٰا ‌ ‌ ‌ عَلَى الَّذي فِي مَـهٰاوِي غَـيِّهٰا(۳۴) اسْـتَبَقٰا۹۸

وَ اِنَّمٰـا الْـبُغْضُ لِاسْـتِكْبٰارِ مَـنْ هُـوَ مِـنْ ‌ ‌ ‌ جِـبِلَّةِ النّٰـارِ لاٰ صَـلْصٰالِ اَهْـلِ تُـقىً۹۹

---

۸۹) انگیزه کینه، بین امت رسول خدا ﷺ چیست؟ و چگونه ایشان، گروه گروه شدند؟

۹۰) در حدیث رسول خدا ﷺ آمده که در بین ایشان، اهل نجات، یک گروه می‌باشند.

۹۱) و از ایشان، هفتاد و دو گروه، هلاک شدند و صد افسوس که دلهاشان را نفاق گرفت.

۹۲) معبودشان یکیست زیرا که همتا ندارد و پیامبر راست گفتارشان یکیست.

۹۳) در آن زمان به وحیِ خداوند، هدایتشان کرد و با آنان از روی هوای نفس سخن نگفت.

۹۴) انگیزه آن پراکندگی که در ایشان افتاد جز گمراهی تیره روزان ثمری نداشت.

۹۵) دشمنی و کینه‌توزی، پدیدار نگشت، مگر به گمراه نمودن ابلیس در آن دم که سرکشی کرد.

۹۶) و در این هنگام بخاطر دوستی مقام و منزلت، گمراه شد و گفت من از او بهترم.

۹۷) و بسیاری از ایشان را که اختلاف ورزیدند، گمراه نمود از این رو به نور درخشان عشق نرسید.

۹۸) و منشأ کینه، دوستی مقام و منزلت است و صد افسوس، بر آنکه در دوزخ گمراهی، شتاب کرد.

۹۹) و کینه تنها بخاطر گردنکشی نمودن کسی است که سرشتش از آتش است نه چون پروا پیشگان خاکی.

حُبُّ الرِّیـاسَةِ فِی الدُّنـیا وَ زِینَتِها فِی النّـاسِ عِشْـقٌ مَجازِیٌّ بِـغَیْرِ تُقیٰ ۱۰۰
لَیْسَتْ مَذاهِبُ تِـلْکَ الْمُـتْرَفینَ(۳۵) سِـوی اَلدُّنْیا وَ هُمْ عَبَدُوها کَیْفَ مَـااتَّـفَقا(۳۶) ۱۰۱
وَ هٰـؤُلاءِ سُکٰـاریٰ عِشْـقِ اَنْـفُسِهِمْ لایَسْـمَعُونَ اِلیٰ الدّاعـي وَ لَـوْصَدَقا ۱۰۲
وَ لَـوْدَعاهُمْ اِلیٰ اللّـهِ الْجَـلیلِ عَـلیٰ بَـصیرَةٍ بِـاتِّباعِ الْمُـصْطَفیٰ وَ وَقا(۳۷) ۱۰۳
هَـلْ یُمْکِـنُ الصُّـلْحُ عَـقْلاً مَـعْ مُخالِفِهِمْ اِلاّ لَـدیٰ عـاقِلٍ فی عِـلْمِهِ اَفِـقا(۳۸) ۱۰۴
هَـلْ یَـنْبَغي الصُّـلْحُ اِصْلاحاً لِـطائِفَةٍ ضَـلُّوافَـضاٰرُوالَـدیٰ اَدْیـانِهِمْ فِـرَقا ۱۰۵
نَـعَمْ وَ اِصْـلاٰحُهُمْ فَـرْضٌ بِمَـوْعِظَةٍ بَـلیغَةٍ یَهْـتَدي قَـلْبٌ بِها اسْـتَبَقا ۱۰۶
واللّـهُ یَـدْعُو اِلیٰ دارِ السَّـلامِ وَ لَمْ یَخْـلُقْ لِـیَغْضِبَهُمْ بَـلْ رَحْمَـةٌ سَـبَقا ۱۰۷
وَ الْـعِشْقُ اِصْـلاٰحُهُمْ عَـقْلاً لِـیَقْتَبِسُوا مِـنْ شَمْسِ فِـطْرَتِهِمْ نُـوراً اِذا شَرَقا ۱۰۸
وَ اٰثَـرُوا النَّشْأَةَ الْـعُقْبیٰ اِذا اَنْـتَبَهُوا وَالصُّلْحُ خَیْرٌ وَ هٰذا دینُ مَـنْ عَشِـقا ۱۰۹

---

۱۰۰) حبّ ریاست در دنیا و دلربایی‌های آن در آدمیان، عشق مجازیست که از حیطه تقوی بدور است.

۱۰۱) آیین آن خودسران، جز دنیا نیست و ایشان بندگی دنیا را هرگونه که پیش آید می‌کنند.

۱۰۲ و ۱۰۳) و ایشان، مست و دلباختهٔ خویشند و به خواننده به سوی حق، هرچند که راستگو باشد و آنان را به سوی خداوند بزرگ، بر بینش و با پیروی از رسول خدا ﷺ و حمایت او دعوت نماید، گوش فرا نمی‌دهند.

۱۰۴) آشتی و صلح با مخالفان آنان امکان‌پذیر نیست، مگر نزد خردوری که در ادراکش سرگردان است.

۱۰۵) آیا صلح و آشتی برای گروهی که گمراه شدند و در دینشان، دسته دسته گشتند، شایسته است؟

۱۰۶) آری آشتی دادن ایشان، با پند و اندرز رسایی که قلب، به آن هدایت می‌شود، لازم و واجب است.

۱۰۷) خداوند به بهشت دارالسلام دعوت می‌کند و ایشان را نیافرید تا به آنان خشم گیرد بلکه رحمتش پیشی دارد.

۱۰۹ و ۱۰۸) عشق عقلاً آشتی دادن ایشان است؛ تا خورشید فطرتشان، نوری را که چون پرتو می‌افکند، فراگیرند. آنگاه از خواب غفلت بیدار شده و جهان دیگر را انتخاب نمایند؛ پس صلح و آشتی بهتر است و این آیین کسی است که عاشق است.

بِــــفَضْلِهِ اِلاَعْــظَمِ الاَعْــلىٰ وَ رَحْمَــتِهِ فَــلْيَفْرَحوُاهُــوَ خَــيْرٌ لِــلَّذي وَفَـقٰا ١١٠

مَنْ لَمْ يَكُنْ عٰـاشِقَ الْـعُقبىٰ(۳۹) فَـمَذْهَبُهُ(۴۰) مَحْضُ التَّـعَصُّبِ لِـلدُّنْيا وَقَـدْ حَمُـقٰا(۴۱) ١١١

وَ الصُّــلْحُ فِي نَهْــجِ اَصْــحٰابِ الْمَحَــبَّةِ لاٰ الْبَغْضٰاءِ عِنْدَ الَّذي مَـعْ خَـصْمِهِ رَفَـقٰا ١١٢

---

۱۱۰) باید به فضل بزرگ و بلند خداوند و رحمتش، شاد باشند که آن، برای کسی که توفیق یافته نیکوست.

۱۱۱) آنکس که در روشش از روی تعصّب و دلبستگی به دنیا، دلباختهٔ جهان عُقبانیست، به حماقت و کم خردی دچار است.

۱۱۲) شیوهٔ اهل محبت، صلح و مدارای با دشمن است نه کینه توزی.

الاشارة الرّابعة

الی انّ المذهب الحقّ انّما هو العشق لانّه روح الصراط المستقیم

لاصحاب رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم

اشاره چهارم

در بیان اینکه عشق همان مذهب حق و

حقیقت صراط مستقیم

اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله است

«الاشارة الرّابعة»

الی انّ المذهب الحق انّما هو العشق لانّه روح الصراط المستقیم لِاصحاب رسول الله ﷺ

اَلصُّلحُ(۴۲) مَعْنَیَ الصِّراطِ الْمُسْتَقِیمِ وَ لاٰ	مَناصَ اِلاّٰ بِعُشقٍ صٰادِقٍ صَدَقٰا۱۱۳
اِنَّ الشَرِیعَةَ مِنْهٰاجُ الطَّرِیقَةِ فِی	سُلوُکِ مَنْ فِی الْهُدیٰ بِالدّیِنِ قَدْ وَثَقٰا۱۱۴
ثُمَّ الطَرِیقَةُ(۴۳) مِنْهٰاجٌ یَفوُزُبِهٰا	اِلَیَ الْحَقِیقَةِ فِی دَهْرٍ اِذٰا وَفَقٰا۱۱۵
هٰذٰا الصِّرٰاطُ لَدَی التَّحقِیقِ مَذْهَبُ مَنْ	لَقَدْ تَوَلّیٰ بِنوُرِ الْعِشْقِ وَ اتَّفقا۱۱۶
وَهُمْ اَحَبّوُا اَحِبّٰاءَ الرَّسُولِ وَلاٰ	یَکوُنُ فِی قَلْبِهِمْ بُغْضٌ لِأَهْلِ تُقیٰ۱۱۷
اَلْعِشْقُ اَنْوٰارُ روُحِ الْمُصْطَفیٰ وَ بِهِ	کُلُّ الْعَوٰالِمِ مَخْلُوقٌ کَمٰا نَطَقٰا۱۱۸

اشارهٔ چهارم: در بیان‌اینکه عشق، همان مذهب حق و حقیقت صراط مستقیم اصحاب رسول خدا است.

۱۱۳) عشق، (صلح) معنی صراط مستقیم است و گریزگاهی جز عشق صاف و بی‌غش نیست.

۱۱۴) شریعت، گذرگاه طریقت است در سلوک آنکه در راه هدایت به دین تکیه دارد.

۱۱۵) سپس طریقت گذرگاهی است که بدان به حقیقت ـ در مدت زمانی که توفیق می‌یابد ـ دست می‌یازد.

۱۱۶) این راه، بدون شبهه، راه کسی است که به نور عشق رسیده و توفیق یافته است.

۱۱۷) و ایشان دوستداران رسول خدا را دوست داشته و از تقوا پیشگان، کینه‌ای در دل ندارند.

۱۱۸) عشق انوار مصطفی ﷺ است و تمام عوالم ـ چنانکه فرمود ـ بدان انوار آفریده شده‌اند.

اَرْواحُ کُــــلِّ الْــوَرىٰ کـٰانَتْ اَشِــعَّتَهُ فَــرُوحُهُمْ قَــبْلَهُمْ مِــنْ شَمْسِــهِ خَـلَقٰا۱۱۹

فَـــالْعِشْقُ رُوحُ الصِراطِ الْمُسْــتَقیمِ اِلىٰ جَنّٰاتِ عَـدْنٍ بِـقَلْبٍ صٰادِقٍ وَمِـقٰا(۴۴)۱۲۰

وَالْــعِشْقُ مَــوْطِنُهُ الْاَصْــلِیُّ قَــدْ نَـزَلَ الْاَرْواحُ مِــنْهُ بِــتَقْدیرٍ لَــقَدْ سَــبَقٰا۱۲۱

اَرْواحُ اَهْــــلِ الْــوَلاٰ بِــالْعِشْقِ نٰــازِلَةٌ اِلىٰ قُصُورِ اَجسٰادِهِمْ فىٰ نَهْجِ اَهْلِ صَـفٰا۱۲۲

قال(۴۵) امیرالمؤمنین سیّدنا صلواة اللّه و سلامه علیه: فلیصدق رائد اهلَه ولیحضر عقله وَلْیَکُنْ من ابناء الآخرة فانّه منها قدم و الیها ینقلب. الحدیث

اِسْمَــــعوُا نَــظْماً لِــبَعْضِ الصّٰــادِقینْ فِی اتِّـــبٰاعِ الْـــعٰارِفینَ الْـعٰاشِقینْ۱۲۳

اَیُّهَـــا الْمَأْسُــوُر فِی قَــیْدِ الذُّنُــوبِ اَیُّهَـــا الْمَحْــرُومُ مِــنْ سِرِّ الْـعُیُوبِ۱۲۴

لاٰتَـــــقُمْ فِی اَسْرِ لَــــذّٰاتِ الْجَسَـــدِ اِنَّهٰـــا فِی الْجَـیْدِ حَـبْلٌ مِــنْ مَسَـدْ۱۲۵

قُــــمْ تَــوَجَّهْ وَ انْــظُرِ اقْــلیمَ النَّــعیمِ وَ اذْکُــرِ الْاَوْطٰــانَ وَ الْـعَهْدَ الْـقَدیمِ۱۲۶

---

۱۱۹) ارواح همهٔ خلایق، پرتوهای اوست از این روی روح آنان پیش از وجودشان از خورشید تابناک او آفریده شده.

۱۲۰) پس عشق، حقیقتِ راه راست است که با دلی صاف و بی‌قرار منتهی به بهشتهای جاویدان می‌شود.

۱۲۱) عشق، میهن اصلی ارواح است که بنا به ارادهٔ پیشینِ حق، از آنجا فرود آمده‌اند.

۱۲۲) از نظرگاه صافیان، ارواح اولیا به سببِ عشق در کاخِ ابدانشان، فرود آمده است.

امیر مؤمنان علی علیه‌السلام فرمودند: راهنما باید به افراد خود راست بگوید و عقل خود را حاضر سازد و از فرزندان آخرت باشد زیرا از آنجا آمده و به آنجا باز خواهد گشت.

۱۲۳) نظم برخی از راست کرداران را که دربارهٔ پیروی از عارفان عاشق است، بشنوید.

۱۲۴) ای آنکه در بندِ گناهان، اسیری و اِی کسی که از رازهای غیب، بی‌نصیبی.

۱۲۵) در بندِ لذتهای حیوانی مباش، زیرا آن طنابی است که با دست خویش بافته و برگردن آویخته‌ای.

۱۲۶) بپاخیز و به کشور سرور و شادمانی، روی آور و میهن اصلی و عهد دیرینه را یادآور.

گنج علم ما ظهر مع ما بطن	گفت از ایمان بود حبّ الوطن
این وطن مصر و عراق و شام نیست	این وطن شهریست کانرا نام نیست
زآنکه از دنیاست این اوطان تمام	مدح دنیا کی کند خیرالانام
حبّ دنیا هست رأس هر خطا	از خطا کی می‌شود ایمان عطا
ای خوش آن کو یابد از توفیق بهر	کآورد رو سوی این گمنام شهر
تو در این اوطان غریبی ای پسر	خو بغربت کرده‌ای خاکت بسر
آن قدر در شهر تن ماندی اسیر	کآن وطن یکباره رفتت از ضمیر
رو بتاب از جسم و جان را شاد کن	موطن اصلیّ خود را یاد کن
تا به چند ای شاهباز پر فتوح	باز مانی رانده از اقلیم روح
حیف باشد از تو ای صاحب هنر	کاندر این ویرانه ریزی بال و پر
تا به کی ای هدهد شهر سبا	در غریبی مانده باشی بسته پا
جهد کن این بند از پا باز کن	بر فراز لامکان پرواز کن
تا به کی در چاه طبعی سرنگون	یوسفی یوسف بیا از چَهْ برون
تا عزیز مصر ربّانی شوی	وارهی از جسم و روحانی شوی
ذالکم معنی کلام المولوی	قوله فی المثنوی المعنوی
بشنو از نی چون حکایت می‌کند	و از جداییها شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند	از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش
سرّ من از نالهٔ من دور نیست	لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست	لیک کس را دید جان دستور نیست
آتش است این بانگ و نای و نیست باد	هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کاندر نی فتاد	جوشش عشق است کاندر می‌فتاد

نـــی حـریف هـر کـه از یـاری بـرید — پـــر دهـــایش پـر دهـای مـا درید
نـــی حـــدیث راه پـر خـون مـی‌کند — قـــصّه‌های عشـــق مـــجنون مـی‌کند
مـحرم ایـن هـوش جـز بیهوش نیست — مــــرزبانرا مشـــتری جـز گـوش نـیست
در غـــم مـــا روزهـــا بـــیگاه شـد — روزهـــا بـــا ســـوزها هـــمراه شـد
روزهـا گـر رفت گـو رُوْ بـاک نـیست — تو بمان ای جان که چون تو پـاک نیست
هـــر کـــه او از هـــمزبانی شـد جـدا — بـی نـوا شـد گـر چـه دارد صد نـوا
بـــا لب دمســـاز خـــود گـر جـفتمی — هـــمچو نـــی مـــن گـــفتنیها گـفتمی
زاهـــد بـــا تـــرس مـــی‌تازد بـــپا — عـــاشقان پـــرّان‌تـــر از مـــرغ هـــوا
عـــاشقان در ســـیل تـــند افـتاده‌انـد — بـــر قـــضای عشـــق سر بـنهاده‌انـد
هـــمچو ســـنگ آســـیا انـدر مـدار — روز و شب نـــالان و گـــردان بـــیقرار

ایـــن غـــزل هـــم بشـنو از بـحر عـلوم
قـــدوهٔ عشـــــاق مـــــولانای روم

مـــا زبـــالاییم و بـــالا مـــی‌رویم — مـــا ز دریـــاییم و دریـــا مـــی‌رویم
مـــا از آنـــجا و از ایـــنجا نـــیستیم — مـــا ز بـــیجاییم و بـی جـا مـی‌رویم
قـــل تـعالوا آیـــه است از جـذب حـق — مـــا بـه جـذبهٔ حـق تـعالی مـی‌رویم
کشـــــتی نـــوحیم در طـــوفان روح — لا جـــرم بـــی‌دست و بـی‌پا مـی‌رویم
هـمچو مـوج از خـود بـرآوردیـم سر — بـــاز هـــم در خـود تـماشا مـی‌رویم
روز خـــرمنگاه مـــا ای کـور مـوش(۴۶) — گـر نـه کـوری بـین کـه بینا مـی‌رویم
ای ســـخن خـــاموش کـن بـا مـا بـیا — بـین کـه مـا از رشک بـی مـا مـی‌رویم
راه حـق تـنگ است چـون سمّ الخیاط — لاجـــرم چـــون رشـته یکـتا مـی‌رویم
ای کُـــه هســـتی ره مـــا را مـــبند — مـــا بکـــوه قـــاف عـــنقا مـی‌رویم
اخـــتر مـــا نـــیست در دور قـــمر — لاجـــــرم فـــوق ثـــریّا مـــی‌رویم
لا اله انـــدر پـــیش الاّ اللّـــه است — هـــمچو لا بـــا هـم بـه الاّ مـی‌رویم

همّت عالیست در سرهای ما — از عُلیٰ تا ربّ اعلی می‌رویم
خوانده‌ای انّا الیه راجعون — تا بدانی که کجاها می‌رویم
اَوْکارُ اَرْواحِ اَهْلِ الْقُدْسِ فی الْمَلَأِ — الاَعْلیٰ وَ عِشْقُهُمُ الْعالِي لَقَدْ صَدَقَا۱۲۷
اِنَّ الْمَذاهِبَ مِنْهاجُ الرُّجُوعِ اِلیٰ — اَوْطانِهِمْ عِنْدَ ذي لُبٍّ بِها وَثِقا۱۲۸
وَ اِنَّما هِیَ مِعْراجٌ اِلیٰ الْوَطَنِ — الأَصْلِيِّ فِي سَفَرِ الْقَلْبِ الَّذي الْتَحَقا۱۲۹
اِن شِئْتَ قُلْ هِیَ مِنْهاجُ السُّلُوکِ اِلیٰ — الْعِشْقِ الْحَقيقيّ فِي اَسْفارِ مَنْ عَشَقا۱۳۰
وَ فِي الْمَذاهِبِ قُطّاعُ الطَّريقِ وَلاٰ — يَكُونُ اَمْناً مِنَ الشَّيْطانِ اِنْ زَهَقا۱۳۱
مِنْ اَجْلِ ذالِکَ تِلکَ الأُمَّةُ اخْتَلَفُوا — فِي نَهْجِ مَذْهَبِهِمْ صارُوا اِذاً فِرَقا۱۳۲
لٰكِنْ لِأَنْ بَلَغُوا بِالْعِشْقِ قَدْ اَمِنُوا — مِنَ الضَّلالَةِ فِي بُرْهانِ مَنْ وَفَقا۱۳۳
حَقيقَةُ الْعِشْقِ حُبُّ اللّٰهِ لِلْعُرَفاءِ(۴۷) — وَ هٰذِهِ غايَةُ الْخَلْقِ الَّذي خَلَقا۱۳۴
وَ تِلْکَ جَنَّةُ حِزْبِ الْمُتَّقينَ وَ لا — جِنانَ اَعْلیٰ مِنَ الْعِشْقِ الَّذي صَدَقا۱۳۵

---

۱۲۷) آشیانه‌های ارواح قدسیان در محفل فرشتگان عالم بالا و عشق بلندشان، حقیقت است.

۱۲۸) از دیدگاه خردمندان، همگی مذاهب راه بازگشت به وطن اصلی را نشان می‌دهند و تکیه بدان دارند.

۱۲۹) این مذاهب در اطوار قلبی ـ برای کسی که بدان پیوسته ـ نردبانی است برای بازگشت به آن وطن.

۱۳۰) خواهی بگو که آن مذاهب برای رهنوردان عشق حقیقی گذرگاهی در این سفر گذرگاهی است.

۱۳۱) و در این گذرگاه از اهرمنان بس راهزنانی است که آرامش را از راهرو سلب می‌کنند.

۱۳۲) از این رو، آن امت در راه دینشان، اختلاف ورزیده و دسته دسته شدند.

۱۳۳) اما آن رهگذاران که توفیقی بر این گذار یافتند اگر بدیار عشق رسند از گمراهی دیگر در امان ماندند.

۱۳۴) عارفان بر این حقیقت‌اند که حقیقتِ عشق، دوستی با خداست و این انگیزه آفرینش او بود.

۱۳۵) و آن بهشت گروه تقوا پیشگان است و بهشتی برتر از عشق حقیقی نیست.

مَجٰازُهُ دَرَجٰاتٌ وَ هِیَ قَنْطَرَةٌ مِنْهٰا مَذٰاهِبُهُمْ عِنْدَ الَّذِی اسْتَبَقٰا۱۳۶

فَالْعِشْقُ عِنْدَ اوُلِی الْاَلْبٰابِ وَ الْحُکَمٰاءِ حَظیرَةُ الْقُدْسِ مَأْویٰ رُوحِ مَنْ سَبَقٰا۱۳۷

اِنَّ الْمَذٰاهِبَ مِنْهٰاجُ الذَّهٰابِ اِلیٰ تِلْکَ الْحَظیرَةِ فِی اَسْفٰارِ اَهْلِ تُقیٰ۱۳۸

وَیَنْتَهی مَذْهَبُ الْعُشّٰاقِ وَ الْعُرَفٰا اِلیٰ حَقیقَةِ عِشْقٍ صٰادِقٍ صَدَقٰا۱۳۹

اَیْنَ الْمَذٰاهِبُ مِنْ بَعْدِ الْوُصُولِ اِلیٰ حَقیقَةِ الْعِشْقِ یٰاطُوبیٰ لِمَنْ عَشِقٰا۱۴۰

تِلْکَ الثَّلاٰثَةُ وَ السَّبْعُونَ لَوصَدَقوُا وَ قَلْبُهُمْ فی صِراطِ الْعِشْقِ قَدْ وَ فَقٰا۱۴۱

مٰا خٰالَفوُا بَیْنَهُمْ فی دینِهِمْ اَبَداً وَ رَأْیُهُمْ(۴۸) عَنْ سَبیلِ اللّٰهِ مٰا افْتَرَقٰا۱۴۲

وَاللّٰهُ اَلْهَمَهُمْ بِالْحَقِّ حینَئِذٍ وَ نُورُ تَوْحیدِهِ مِنْ قَلْبِهِمْ شَرَقٰا۱۴۳

فَجٰاهَدُوا نَفْسَهُمْ فِی اللّٰهِ بٰارِئِهِمْ حَقَّ الْجِهٰادِ بِقَلْبٍ خٰاشِعٍ وَ مَقٰا۱۴۴

اِسْمَعُوا تَحْقیقَ مٰافِی الْمَثْنَوِیِّ مِن کَلٰامِ الْمَوْلَوِیِّ الْمَعْنَوی ۱۴۵

---

۱۳۶) عشق مجازی را درجاتی است و آن پل و گذرگاههای ایشان است که بر یکدیگر پیشی می‌گیرند.

۱۳۷) پس، عشق در نظر خردمندان و حکما، بهشت پاک و جایگاه ارواح پیشی گیرندگان است.

۱۳۸) در سفرهای پرهیزگاران همه راهها گذرگاه وصول بآن جنت سراست

۱۳۹) و راه عاشقان و عارفان به حقیقت عشق ناب واصل می‌گردد.

۱۴۰) بعد از پیوستن به حقیقت عشق ناب، دیگر راه بپایان رسیده است ؛ خوشابحال آنکس که عشق را برگزید.

۱۴۱) و اگر هفتاد و سه گروه، راستکردار بودند، دلهایشان در راه عشق، با هم توافق داشت.

۱۴۲) در دینشان، هیچگاه اختلاف نمی‌ورزیدند و در راه خدا، اعتقاداتشان، پراکنده نمی‌گشت.

۱۴۳) آنگاه خداوند، حق را به دلشان می‌افکند و نور توحید او از دلشان می‌تابید.

۱۴۴) و با دلی خاشع و بی‌قرار در راه خدا و آفریدگارشان، جهاد حقیقی را انجام می‌دادند.

۱۴۵) هان شنو تحقیق بیت مثنوی از کلام مولوی معنوی.

عاشقی پیداست از زاریّ دل
نیست بیماری چو بیماریّ دل

چون خدا خواهد که‌مان یاری کند
میل ما را جانب زاری کند

زور را بگذار و زاری را بگیر
رحم سوی زار می‌آید ای فقیر

ایمن آباد است این راه نیاز
ترک نازش گیر و بازاری بساز

پیش حق یک لحظه از روی نیاز
به که عمری بی‌نیاز اندر نماز

ای خنک آن کو جهادی می‌کند
بر بدن زجریّ ودادی می‌کند

چون بنالد از پی شکر و کُلَه
افتد اندر هفت گردون غلغله

هر دمش صدنامه صد پیک از خدا
یاربّی زآن شصت لبیک از خدا

چون که شد اشکسته سازندش درست
چون که گُم شد می‌کنندش باز جست

پس شدند اشکستهٔ او صادقان
لیک کو آن خود شکست عاشقان

عاقلان اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقان اشکسته با صد اختیار

هین مکش تو از ملامت آه سرد
درد جوی و دردجوی و درد درد

هر که او بیدارتر پر دردتر
هر که او آگاهتر رخ زردتر

هر کجا دردی دوا آنجا رود
هر کجا فقری نوا آنجا رود

ای خدا هم زخم و هم مرحم ز تو
هم دعا از تو اجابت هم ز تو

آنکه خواهی کز غمش خسته کنی
راه زاری بر دلش بسته کنی

و آنکه خواهی کز بلایش واخری
جان او را(۴۹) در تضرع آوری

گفت حق آن خالق ارض و سما
که تضرّع آر در درگاه ما

چون بگریانم بجوشد رحمتم
آن فروشنده بنوشد شربتم

رحمتم موقوف آن خوش گریه‌هاست
چون گریست از بحر رحمت موج خواست

هر کجا آبی روان سبزه شود
هر کجا اشکی روان رحمت بود

تا نگرید ابر کی خندد چمن
تا نگرید طفل کی جوشد(۵۰) لبن

تا نگرید طفلک نازک گلو
کی روان گردد ز پستان شیر او

گــفت فــلیبکوا کــثیراً گــوش دار
تــا بــجوشد شــیر فــضل کــردگار

طــفل یکــروزه هــمین دانــد طـریق
کــه بگــریم تــا رسـد دایـهٔ شـفیق

تــو نــمی‌دانــی کــه دایـهٔ دایگــان
کــی دهــد بــی‌گریه شـیر رایگــان

گــفت ادعــوا اللّــه بـیزاری مـباش
تــا بــجوشد شــیرهای مــهرهاش

آب کــم جــو تشــنگی آور بـدست
تــا بــجوشد آب از بــالا و پست

بــاش چــون دولاب نــالان چشم‌تر
تــا ز صـحن جـانت بـر رویـد خـضر

زاری و گــریه قــوی ســرمایه‌ایست
رحــمت کــلّی قــویتر دایـه ایست

مــایه در بــازار دنـیا ایـن(۵۱) زر است
مــایه آنــجا اشک دو چشــم‌تر است

گــفت حــق آن پــادشاه ذوالکـرم
چــون یکــی بســتانم از وی ده دهـم

مــی‌ستاند قــطرهٔ چــندی ز اشک
مــی‌دهد کــوثر کــه آرد قـند رشک

مــی‌ستاند آه پــر ســودا و ســود
مــی‌دهد هــر آه را صــد جـاه زود

مــی‌ستاند از تــو ایــن جســم فـنا
مــی‌دهد مــلکی بــرون ازوهــمها

ز امـر حـق وابکـوا کـثیراً خـوانده‌ای
چون سر بریان چـه(۵۲) خـندان مـانده‌ای

ای خـنک چشـمی کـه او گریان اوست
ای هــمایون دل کــه آن بـریان اوست

بــا تــضرّع بـاش تـا شـادان شـوی
گـریه کـن تـا بی دهـان خندان شوی

کــرده‌ای بــر دیگـران نـوحه گـری
مــدّتی بــنشین و بـر خـود مـی‌گری

ذوق خــنده دیـده‌ای ای خـیره خـند
ذوق گـریه بـین کـه هست آن کـان قند

حــاصل هـر گـریه آخـر خـنده‌ایست
مــرد آخـر بـین مـبارک بـنده ایست

گـر رود چشـمت ز گـریه غـم مـخور
کــه گشــاید در دلت چشــمی دگـر

وَ وَعْــدُهُ جٰـاهِدُوا فـینٰا یُـصٰادِقُهُمْ
فَــیَهْتَدي قَــلْبُهُمْ بِــالْعِشْقِ مُــتَّفَقا[۱۴۶]

---

۱۴۶) آن وعده که فرمود در راه ما بکوشید، درباره اینان صادق آمده، عشق راه هدایت را بر قلوبشان گشوده و با یکدیگر هم آهنگ و متفقند.

وَ اللّٰـــهُ لاٰ یُخْـــلِفُ الْمـــیعٰادَ یُـــنْقِذُهُمْ مِـــنْ رِقِّ تَـقْلیدِهِمْ طـوُبیٰ لِمَـنْ عُـتِقٰا۱۴۷

اوُلٰــئِکَ الْــقَوْمُ مَجْـــذُوبُونَ فَـــانْجَذَبُوا فِی الْمَذْهَبِ الْحَقِّ بِـالْقَلْبِ الَّـذي عَشِـقٰا۱۴۸

هُـمْ مُخْلَصُونَ بِـفَتْحِ اللاّٰمِ قَـدْ خَـرجَـوُا مِـنْ تَحْتِ سُـلْطٰانِ اِبْـلیسٍ لَـقَدْ فَسَـقٰا۱۴۹

اِلاّٰ عِـــبٰادَکَ فِی الْـــقُرْآنِ اٰیَـــتُهُمْ وَ الْعِشْقُ اَخْـلَصَهُمْ اِذْعِشْـقُهُمْ صَـدَقٰا۱۵۰

لَـقَدْ اُعـیذوُا مِـنَ الشَّـیْطٰانِ یَـومَئِذٍ نَجّـٰاهُمُ اللّٰـهُ مِـنْ اِضْـلاٰلِهِ وَ وَقٰـا۱۵۱

هُـمُ الَّـذینَ اِذٰامٰــا تــوُا نَجَـوْا وَ لَهُـمْ حَـدیثُ نَـصِّ رسـوُلِ اللّٰـهِ قَـدْ سَبَقٰا۱۵۲

هُـمْ فِـرْقَةٌ قَـدْ نَجَـوْا مِـنْ نٰـارِفِرْقَتِهِمْ بِـنُورِ جَـنّٰاتِ شَمْسِ الْـعِشْقِ اِذْ شَرَقٰـا۱۵۳

کُـلُّ الثَّــلاٰثَةِ وَ السَّـبْعینَ وٰارِدُهٰــا وَ کٰـانَ حَـتْماً(۵۳) وَ مَـقْضِیّاً کَـمٰا نَـطَقٰا۱۵۴

وَ لَـیْسَ اَهْــلُ نَجٰــاتِ الْخَــلْقِ حــینَئِذٍ اِلاّٰ الَّــذینَ اتَّــقَوْا طـوُبیٰ لِأَهْـلِ تُـقیٰ۱۵۵

---

۱۴۷) و خداوند خلاف وعده نکرده و ایشان را از بند تقلیدشان رها می‌سازد، خوشا بحال آنکس که آزاد شد.

۱۴۸) ایشان مردمانی مجذوب‌اند که در مذهب حق، با دلی عاشق، جذب شده‌اند.

۱۴۹) ایشان رها شدگانی هستند که از فرمان ابلیس سرکش رها شده‌اند.

۱۵۰) «جز بندگان مخلص را» که خداوند در قرآن یاد فرمود هم ایشانند، چراکه عشق پاک، ایشانرا رهائی بخشید.

۱۵۱) آنگاه از وسوسه‌های شیطان پناه جستند و خداوند هم از گمراه کردنش اینان را نجات بخشید و حفظ کرد.

۱۵۲) ایشان آنانند که آنگاه که بمیرند، نجات یابند و حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از این دربارهٔ‌شان، ذکر شد.

۱۵۳ ـ چون انوار خورشید تابان عشق در بهشت برایشان تابید از سوز هجران محبوب رهایی یابند.

۱۵۴) هر هفتاد و سه دسته وارد دوزخ می‌شوند و این ورود، همچنانکه در قرآن آمده حکمی حتمی و مقرر شده است.

۱۵۵) در این صورت، نجات یافتگان، جز تقوا پیشگان نیستند و خوشا بحال ایشان.

لِأَنَّهُمْ فِي صِراطِ الْعِشقِ قَد صَحَبُوا(۵۴) الرِّضْوانَ خازِنَ جَنّاتٍ وَ هُمْ عُتَقا۱۵۶

وَ قَلْبُهُمْ لَيْسَ مَطْبُوعاً وَ قَدْ عُتِقُوا مِنْ مالِكِ النّارِ لَيْسوُا مِثْلَ اِهْلِ شِقا۱۵۷

اوُلٰئِكُمْ سَبَقَ الْحُسْنىٰ لَهُمْ اَزَلاً مِنْ رَبِّهِمْ فَطَوَوْا اَطْوارَما خَلَقا۱۵۸

لايَسْمَعُونَ حَسيسَ النّارِ بَلْ خَلَصُوا مِنْها وَ فِي قَلْبِهِمْ نُورُ الْهُدىٰ شَرَقا۱۵۹

بَلْ اَطْفَئُوها بِنُورِ الْعِشْقِ حينَئِذٍ بَلْ اَحْرَقُوا(۵۵) نَفْسَهُمْ طوُبىٰ لِمَنْ عَشِقا۱۶۰

هُمُ الَّذينَ اتَّقَوْا فِي عِشْقِ مُبْدِعِهِمْ فَخالَفُوا النَّفسَ عُمْراً حَيْثُما اتَّفَقا۱۶۱

اَلْقَومُ فِي النَّشْأَةِ الدُّنْيا قَدِ احْتَرَقوُا لايُحْرِقُ اللّٰهُ مَنْ فِي عِشْقِهِ احْتَرَقا۱۶۲

وَ روُحُ مَذْهَبِهِمْ عِشْقٌ وَ لَيْسَ سِوىٰ اَنْوارِ حُبِّ رَسُولِ اللّٰهِ اِذْبَرَقا۱۶۳

مَنْ فاتَهُ الْعِشْقُ لَنْ يَبْقىٰ(۵۶) لِمَذْهَبِهِ روُحٌ لِيَدْخُلَ فِى الْجَنّاتِ مُرْتَزِقا۱۶۴

---

۱۵۶) زیرا که ایشان در راه عشق، همدم رضوان که خازن جنّات است، می‌باشند و اینان همان رهایی یافتگانند.

۱۵۷) بر دلهایشان مهر شقاوت رقم نزده، از چنگال مالک دوزخ رهائی یافته و همچون تیره روزان نیستند.

۱۵۹ و ۱۵۸) در روز ازل از جانب پروردگار برای اینان سعادت رقم زده شد. زین رو همه مدارج کمال را طی کرده، آواز دوزخ را نشنوند و مادام از آن رهایی یافته چراکه نور هدایت بر ایشان تافته است.

۱۶۰) بلکه در آن حال آن آتش را به نور عشق خاموش کرده و نفس را سوزاندند؛ خوشا بحال عاشقان.

۱۶۱) آنان کسانی‌اند که د رعشق پروردگارشان، تقوا پیشه کردند و در همه حال مخالفت نفس نمودند.

۱۶۲) اینان چون در این سرای در عشق و هجران پروردگار سوختند، دیگر با شعله جان سوز نار هرگز نخواهند سوخت.

۱۶۳) و روح آیینشان، عشق است که آنگاه که بتابد، جز انوار دوستی رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله نمی‌باشد.

۱۶۴) آنکه راه عشق را از کف داد، دیگر آئین و ایده‌اش را روح و جانی نیست تا در بهشت متنعم گردد.

بَلْ کانَ فِی الْبَرْزَخِ السُّفْلِیِّ مُحْتَبِساً — فِی النّارِ لایَدْخُلُ الْجَنّاتِ مُسْتَبَقا ۱۶۵

اِلاّ لَدیٰ طَیِّه خَمْسینَ اَلْفَ سَنَةٍ — اِنْ کانَ دَعْواهُ فِی اِسْلامِهِ صَدَقا ۱۶۶

وَ اِنْ یَکُنْ کاذِباً قَلْباً فَمَهْلِکُهُ — فِی النّارِ یَلْبَثُ اَحْقاباً بِما فَسَقا ۱۶۷

وَ الْفِرْقَةُ الْخُلَّصُ الْعُشّاقُ ناجِیَةٌ — وَ حُجَّةُ الْعُشْقِ بُرْهانُ الَّذی اسْتَبَقا ۱۶۸

وَ روحُ مَذْهَبِ اَهْلِ الْعِشْقِ مُتَّحِدٌ — لا رَیْبَ فیهِ لِمَنْ فی دینِهِ سَبَقا ۱۶۹

وَ هُمْ خُلاصَةُ کُلِّ الْاُمَّةِ اتَّبَعوا — فِی الْعِشْقِ نورُ حَبیبِ اللّٰهِ اِذْشَرَقا ۱۷۰

فَیَضْحَکونَ مِنَ الْلُدِّ الْخِصامِ لَدیٰ — مَذاهِبٍ جادَلوا فیها بِغَیْرِ تُقیٰ ۱۷۱

وَالْمَذْهَبُ الْحَقُّ لا مَحْضُ الْعِبارَةِ بَلْ — حَقٌّ عَلیٰ قَدَرِ الْعِشْقِ الَّذی صَدَقا ۱۷۲

وَلَوْ قَلیلاً لِاَنَّ الْعِشْقَ فِی الْعُقَلاءِ — عَلا عَلیٰ دَرَجاتٍ کُلَّما اتَّفَقا ۱۷۳

---

۱۶۵) بلکه در برزخ زیرین، در آتش، زندانی شده و در وارد شدن به بهشت‌ها، پیشی نمی‌گیرد.

۱۶۶) مگر پس از گذراندن پنجاه هزار سال، آن هم اگر در اسلامش راست گفتار باشد.

۱۶۷) و اگر در دل، دروغگو باشد، هلاکت گاهش، آتش است، که زمانی طولانی به کردار بدش، در آن می‌ماند.

۱۶۸) و نجات یافتگان، گروه عاشقان با صفایند و برهان عشق، دلیل کسی است که بر دیگران، پیشی گرفت.

۱۶۹) بی شک جان مذهب عاشقان نزد پیش آهنگان طریق دین همگی یکی است.

۱۷۰) ایشان برگزیدهٔ تمام امت‌هایند و در عشق، پیروی از نور حبیب خدا صلی الله علیه و آله ـ آنگاه که پرتو افشانی کرد ـ نمودند.

۱۷۱) به کینه توزی و دشمنی‌هایی که مردم بی‌تقوی با یکدیگر داشتند لبخند تمسخر زدند.

۱۷۳ و ۱۷۲) راه حق، تنها، عبارت (وجود کتبی) نیست. بلکه حقیقتی است به مقدار عشق آن کس که راست گفتار است اگر چه راست گفتاریش، اندک باشد. زیرا عشق در نظر خردمندان، به درجات عالی صعود می‌نماید.

فَـالْمَذْهَبُ الْحَـقُّ بِـالتَّحْقیقِ مُـنْحَصِرٌ فِي الْـعِشْقِ عِـنْدَ اوُلِي عَـقْلٍ بِـهِ وَثَـقٰا۱۷۴

وَ لاٰ یُجٰـانِسُهُ کُـلُّ الْمَـذٰاهِبِ اِذْ فِي الْـعِشْقِ مَـوْتٌ اِرٰادِيٌّ لِمَـنْ وَ فَـقٰا۱۷۵

وَالنَّـفْسُ اِذْ لَمْ تَمُتْ فِي حُکْـمِ بٰـارِئِهٰا فَـحَیَّةٌ فَـاحْذَرُوهٰا مِـثْلَ اَهْـلِ تُـقیٰ۱۷۶

لَـیْسَتْ مِـنَ الْـفِرْقَةِ النّٰـاجِینَ بَـلْ رُبَمٰا تَکُونُ فِي النّٰـارِ دَهْـراً مِـثْلَ اَهْـلِ شِـقٰا۱۷۷

وَسَـوْفَ تَـعْرِفُ بِـالْبُرْهٰانِ حُـجَّتَنٰا عَـقْلاً و نَـقْلاً وَ هٰـذٰا دیـنُ مَـنْ وَثِـقٰا۱۷۸

فَـالْمَذْهَبُ الْحَـقُّ صِـدَقُ الْـعَبْدِمُسْتَبَقٰا لَـدیَ الْـمَعْبُودَةِ فِي عِشْـقٍ بِـهِ وَمِـقٰا۱۷۹

مَنْ ذٰا الَّـذي یَـرْتَضِي بِـالْمَوْتِ کَـالشُّهِدٰاءِ اِلاّٰ شُـجٰاعٌ لَـدیَ الْـبَأْسٰاءِ مٰـا اَبَـقٰا۱۸۰

اِنَّ الَّـذینَ اَمٰـاتُوا الْـیَوْمَ اَنْـفُسَهُمَ اَهْلُ النَّـجٰاةِ غَـداً طـوُبیٰ لِمَـنْ عَشَـقٰا۱۸۱

---

۱۷۴) از این رو براستی، مذهب حق، نزد خردمندانی که به عشق، تکیه و اعتماد دارند، منحصر در عشق است.

۱۷۵) هیچ مذهبی را با مذهب ایشان مشابهت نیست. زیرا برای آنان که توفیق این راه را داشتند، مرگ، مرگ ارادی است.

۱۷۶) و نفس اگر خاضع فرمان پروردگارش نباشد، اژدهاییست بس خطرناک که از آن حذر باید جُست.

۱۷۷) و از گروه نجات یافتگان نیست و چه بسا مانند تیره بختان، روزگار دراز در آتش بماند.

۱۷۸) و بزودی با برهان عقلی و نقلی، دلیل ما را خواهی دانست و این آیین کسی است که اطمینان حاصل نموده.

۱۷۹) پس مذهب حق، گرایش آن بنده است، که در پرستش پروردگار از طریق عشق سبقت گرفته و دلباخته محبوب خویش است.

۱۸۰) چه کسی همچون شهیدان از مرگ خشنود است؟ مگر دلاوری که هنگام کارزار از میدان نمی‌گریزد.

۱۸۱) آنانکه امروز نفسشان را کشتند، فردا از نجات یافتگانند؛ خوشا بحال عاشقان.

وَ الْـعِشْقُ مَـذْهَبُهُمْ حَـقّاً وَهُـمْ صَـدَقُوا وَ اَخـلَصُوا الدّیـنَ لِـلّٰهِ الَّـذی خَـلَقا۱۸۲

هٰـذا هُـوَ الْمَـذْهَبُ الْحَـقُّ الَّـذی سَـلَکَ الْعُشّاقُ فـیهِ وَ هٰـذا قَـصْدُ مَـنْ نَـطَقا۱۸۳

ذالِکُمْ مَنطُوقُ شِعْرِ الْمَوْلَوِیِّ قَوْلُهُ فِی الْمَثْنَوِیِّ الْمَعْنَوِیِّ ۱۸۴

مـذهب عـاشق ز مـذهبها جـداست عـاشقان را مـذهب و مـلّت خـداست

پـوزبند وسـوسه عشـق است و بس ور نـه کـی وسـواس را بسته است کس

مـذهب حـق عشـق و مـذهبها هـوس اوز گـفت و گـو شـود فـریاد رس

بـا دو عـالم عشـق را بـیگانگی است انـدر آن هـفتاد و دو دیـوانگی است

غـیر هـفتاد و دو مـلّت کـیش اوست تـخت شاهان تـخته بندی پیش اوست

مـلّت عـاشق ز مـلّتها جـداست مـلّت حـق مـلّت عشق خـداست

عـاشقان را شـد مـدرّس حسـن دوست دفـتر و درس و سـبقشان روی اوست

درسشـان آشـوب و چـرخ و زلزله نـی زیـادات است و بـاب سـلسله

سـلسلهٔ ایـن قـوم جُـعد مشکـبار مسـئلهٔ دور است و لیکـن دور یـار

---

۱۸۲) به حقیقت، آیین ایشان، عشق است که راست پیشه‌اند و دین را برای خدایی که ایشان را آفرید، خالص کردند.

۱۸۳) این همان آیین حقی است که دلباختگان، در آن راه می‌پیمایند و این منظور کسی است که دربارهٔ آن [عشق] سخن راند.

۱۸۴) این است مضمون اشعار مولوی که در کتاب مثنوی معنوی فرمود.

الاشارة الخامسة

الی انّ العشق انما هو مذهب الفقراء العارفین الالهیین الّذین تمسّکوا بالشّریعه المحمّدیه و استقاموا علی الطّریقة المرتضویّة و لم یحتجبوا بالمجاز عن الحقیقة

اشاره پنجم

در بیان اینکه عشق مذهب عارفان الهی است

آنان که به شریعت محمّدی پیوستند و بر طریق مرتضوی پایداری کردند و در پرده مجاز از حقیقت دور نماندند

«الاشارة الخامسة»

الی انّ العشق انّما هو مذهب الفقراء العارفین الالهیّین

الّذین تمسّکوا بالشّریعة المحمدیّه

و استقاموا علی الطریقة المرتضویّة و لم یحتجبوا بالمجاز عن الحقیقة.

اِسْتَمْسِكُوا يٰا اُولِي الْاَلْبٰابِ وَاعْتَصِمُوا	بِالْعِشْقِ بَلْ عَظِّمُوا مِنْ نُورِهِ الْخُلُقٰا۱۸۵
كُونُوا اَحِبّٰائَهُ سُبْحٰانَهُ اَزَلاً	اَشَدَّ حُبّاً وَ هٰذٰا دِينُ مَنْ وَثِقٰا۱۸۶
اِذْلاٰ نِزٰاعَ لَدیٰ عُشّٰاقِهِ اَبَداً	وَدِينُهُمْ وٰاحِدٌ اِنْ عِشْقُهُمْ صَدَقٰا۱۸۷
وَ آيَةُ اتَّبِعُونِي فِي مَحَبَّتِكُمْ	يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ بُرْهٰانٌ لِمَنْ عَشِقٰا۱۸۸

اشارۀ پنجم: در بیان اینکه عشق، مذهب عارفان الهی است.

آنان که به شریعت محمدی پیوستند و

بر طریق مرتضوی پایداری کردند و در پردۀ مجاز از حقیقت دور نماندند.

۱۸۵) ای خردمندان، به عشق چنگ زنید و دامن او بدست آرید و از نور او خوی خویش را نیک نمایید.

۱۸۶) پیوسته دوستدار خدای سبحان باشید و فراوان بدو عشق ورزید و این آیین کسی است که بدو دل گرم دارد.

۱۸۷) زیرا هیچگاه نزد عاشقانش ستیز نیست و اگر در عشق، راست گفتار باشند، دینشان نیز یکی است.

۱۸۸) آیۀ «فاتّبعونی» در محبت شما که تا خداوند دوستتان بدارد، برای عاشقان، دلیل محکمی است.

وَ هٰؤُلاءِ هُمُ الْاَبْطالُ فَافْتَقَرُوا — وَ نُورُ باطِنِهِمْ بِالْعِشْقِ قَدْبَرَقا۱۸۹

هُمْ عارِفُونَ الْهِيُّونَ فَاقْتَبَسُوا — بِالْفَقْرِ نُورَ رَسُولِ اللّٰهِ اِذْشَرَقا۱۹۰

حَديثُ اَلْفَقْرُفَخْري شَأْنُهُمْ وَ لَقَدْ — هُدُوا بِنُورِ رَسُولِ اللّٰهِ حينَ وَقا۱۹۱

وَ لَّوْا وُجُوهاً عِنِ الدُّنْيا وَزينَتِها — وَ قَلْبُهُمْ عَنْ دَواهي حُبِّها افْتَرَقا۱۹۲

فَجَهَّزُوا فِي الصِّراطِ الْمُسْتَقيمِ اِلیٰ — الْعُقْبیٰ وَ قَدْ حَسُنَتْ داراً وَ مُرْتَفَقا۱۹۳

وَ هُمْ مُلُوکُ جِنانِ الْقُدْسِ قَدْقَعَدُوا — فِي مَقْعَدِ الصِّدْقِ هٰذاشَأْنُ اَهْلِ تُقیٰ۱۹۴

وَالْفَقْرُ تيجانُهُمْ مَجْداً وَ اِنَّ لَهُمْ — مُلْکاً کَبيراً وَ وَعْدُ اللّٰهِ قَدْ صَدَقا۱۹۵

تَخَلَّقُوا بِعُلُومِ الْمُصْطَفیٰ صلی الله علیه و آله اَدَباً — وَ قَدْرَوَوْا مِنْ رَحيقِ الْعِشْقِ حينَ سَقا۱۹۶

هُنالِکُمْ صالَحُوا کُلَّ الْمَذاهِبِ بَلْ — لَقَدْ اَحَبُّوا عِبادَ اللّٰهِ وَ الْفِرَقا۱۹۷

---

۱۸۹) و ایشان همان دلاورانی هستند که فقر را پیشه کردند و نور باطنشان به عشق، درخشید.

۱۹۰) ایشان عارفان الهی‌اند که با فقر، نور رسول خدا را ـ که پرتو افکنی نمود ـ تحصیل کردند.

۱۹۱) در قدر و مرتبهٔ ایشان حدیث: الفقر فخری است و به نور رسول خدا ـ آنگاه که ایشان را حفظ نمود ـ هدایت شدند.

۱۹۲) و از دنیا و زیورهایش، روی برگرداندند و دلشان از رنج محبت دنیا جدا گردید.

۱۹۳) در راه مستقیم به سوی جهان دیگر که سرایی نیکو و سودمند است آماده و مهیّا شدند.

۱۹۴) و هم ایشان فرمانروایان گلزار بهشت‌اند، آنانکه در آرامگاه صدق منزل گزیدند. و در زمره پرهیزگاران بودند.

۱۹۵) تاج شکوهمند و با عظمت فقر کلاه ایشان است و آنجا که خداوند وعده سلطنتی عظیم فرمود در حق ایشان صادق است.

۱۹۶) از روی ادب به علوم مصطفی صلی الله علیه و آله آراسته شدند و از شراب صافی عشق با دست آن حضرت سیراب گشتند.

۱۹۷) از اینجا با همهٔ ادیان، بنای آشتی را نهادند و بندگان خدا و گروه‌های مختلف را دوست داشتند.

لَیسُوا بِفَظٍّ غَلیظِ الْقَلْبِ وَ اتَّبَعُوا ... الرَّسُولَ اذْ لانَ لِلْاَصْحابِ وَ ارْتَفَقا ۱۹۸

وَلِلْاَمٰا جِدِفیهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ ... فَوَسَّعُوا صَدْرَ هُمْ بَلْ عَظَّمُوا الْخُلُقا ۱۹۹

لِاَنَّهُ رَحْمَةٌ لِلْعالَمینَ وَ قَدْ ... اَرادَ اَنْ یَهْدِیَ الْکُفّارَ مُرْتَفَقا ۲۰۰

هٰذا لِکَیْ یَهْتَدُوا یَوْماً بِمَذْهَبِهِ ... فَیَخْرُجُوا مِنْ جَحیمِ الْبُغْضِ کَالْعُتَقا ۲۰۱

وَ یَقْعُدُوا بِهُدیٰ عُشّاقِ مُبْدِعِهِمْ ... فی مَقْعَدِ الصِّدْقِ یا طُوبیٰ لِأَهْلِ تُقیٰ ۲۰۲

لارَیْبَ عِنْدَ اوُلِی الْاَلْبابِ قاطِبَةً ... اَنْ مَذْهَبُ الْعِشْقِ عَقْلاً دینُ مَنْ وَثَقا ۲۰۳

وَ عُرْوَةُ الْعِشْقِ وُثْقیٰ لا انْفِصامَ لَها ... بِنُورِهِ اسْتَمْسَکَ الْقَلْبُ الَّذی عَشِقا ۲۰۴

تَاللّٰهِ اَنْوارُ شَمْسِ الْعِشْقِ واحِدَةٌ ... لَیْسَ التَّعَدُّدُ فی قَلْبٍ بِهِ وَمِقا ۲۰۵

---

۱۹۸) آنان تندخو و سخت دل نبوده و رسول خدا را پیروی نمودند، چون آن حضرت با اصحاب خویش، نرمخو و پرمهر بودند.

۱۹۹) زین روش برای بزرگان، سرمشقی نیکوست. از این رو دلهایشان را فراخی بخشیده و به خوهای نیک خو گرفتند.

۲۰۰) چون آن حضرت ﷺ بر جهانیان، رحمت است و همو خواست که کافران را از روی محبت، هدایت نماید.

۲۰۱) این برای آن است که روزی به دین او هدایت شوند و همچون آزادگان، از دوزخ دشمنی، رهایی یابند.

۲۰۲) و به هدایت عاشقان آفریدگارشان، در سرای صدق جای گیرند، خوشا به حال پرواپیشگان.

۲۰۳) هیچ یک از خردمندان را شکّی نیست که از نظر خرد، مذهب عشق، آیین کسی است که استوار و پایدار است.

۲۰۴) ریسمان عشق، ریسمان محکمی است که گسستنی نیست و دل عاشق بنور او چنگ فرا زده است.

۲۰۵) خدا را سوگند که پرتو تابناک خورشید عشق، جز یکی بیش نیست، و دلهای دل‌باختگان این راه از وحدت سرچشمه دارد.

اَلْعِشْقُ شِدَّةُ حُبِّ اللّٰهِ قَدْطَلَعَتْ
مِنْ مَشْرِقِ الْغَیْبِ فِی قَلْبِ الْوَرٰی شَرَقًا[۲۰۶]

وَ هُمْ مَجٰانِینُ حُبِّ اللّٰهِ قَدْ غَرِقُوا
فِی بَحْرِ عِشْقٍ حَقیقِیٍّ لَقَدْ صَدَقًا[۲۰۷]

اِسْمَعُوا تِبْیٰانَنٰا فِی الْمَثْنَوِیِّ
لِلْحَکِیمِ الْمَوْلَوِیِّ الْمَعْنَوِیِّ[۲۰۸]

باز دیوانه شدم من ای حبیب
باز سودایی شدم من ای طبیب

عاشقم من بر فن دیوانگی
سیرم از فرهنگی و فرزانگی

در طریق عشق صد دیوانگی است
حالت دیوانگی یک نوع نیست

حلقه‌های سلسله آن ذوفنون
هر یکی حلقه دهد نوعی جنون

پس جنون باشد فنون این شد مثل
خاصه در زنجیر آن میر اجل

نیست از عاشق کسی دیوانه‌تر
عقل از سودای آن کور است و کر

زآنکه این دیوانگی عام نیست
علم طبّ ارشاد این احکام نیست

گر طبیبی را رسد زین گون(۵۷) جنون
دفتر طب را فرو شوید به خون

چاره‌ای کو بهتر از دیوانگی
بگسلد صد لنگر از دیوانگی

با تو گر فکرت بود تو عاقلی
و از جنوداً لم تروها غافلی

حیرتی باید که رو بدفکر را
خورد حیرت فکر را و ذکر را

من چو غافل نیستم در حیرتم
حیرت اندر حیرت اندر حیرتم

چون دهانم خورد از حلوای او
چشم روشن گشتم و بینای او

بر دلم زد تیر و سودایم کرد
عقل را بر بود و شیدایم کرد

من نخواهم عشوهٔ دانش شنود
آزمودم چند خواهم آزمود

آنچنان دیوانگی بگسست بند
که همه دیوانگان پندم دهند

---

۲۰۶) عشق، شدّت دوستی خداست که از مشرق غیب، بر دل عاشقان تابید.

۲۰۷) و آنان دیوانهٔ عشق خدایند که در دریای عشق حقیقی، صادقانه، غرق گشتند.

۲۰۸) کلام روشن ما را در مثنوی حکیم مولوی معنوی بشنوید.

بـــار دیگـــر آمـــدم دیـــوانـــه‌وار / رو رو ای جـــان زود زنـــجیری بـــیار
غـــیر آن جـــــعدنگار دلبـــرم / گـــرد و صـــد زنـــجیر آری بـــر درم
هـــین بـــنه بـــر پـایم آن زنـجیر را / کـــه دریـــدم ســـلسلهٔ تـــدبیر را
ای عـــدوی شـــرم و انـــدیشه بـــیا / کـــه دریـــدم پـــردهٔ شـــرم و حـــیا
عشـق و نـاموس ای برادر راست نیست / بـــردر نـــاموس ای عـــاشق مـایست
ایـمنی بگـذار و جـای خـوف بـاش / بگـذر از نـاموس و رسـوا بـاش فـاش
عـــاقلان چـــندین صـــدای مـــاجرا / پـــندکم ده بـــعد از ایـــن دیـوانـه را
هر چه غیر از شورش و دیـوانگی است / انـــدر ایـــن ره دوری و بـیگانگی است
هـرکه را جـامه زعشـقشق چـاک شـد / او زحـــرص و عـیب کـلّی پـاک شـد
عـقل مـن گـنج است و مـن ویـرانه‌ام / گـــنج اگـــر پـیداکـنم دیـوانـه‌ام
اوست دیـــوانـــه کـه دیـوانـه نشـد / آن(۵۸) عسس را دیـد و در خـانه نشـد
زیـــن خـرد دیـوانـه مـی‌باید شـدن / دست در دیـــــوانگـــی بـــاید زدن
غیر ایـن عـقل تـو حـق را عـقلهاست / کـــه بـه آن تـدبیر اسباب سماست
گـــر بـــبازی عـــقل در عشـق صـمد / عشـــر امـــثالت دهـــد بـل هـفتصد
آن زنـــان چـــون عـــقلها در بـاختند / بـــر بـــراق عشـــق یـوسف تـاختند
اصـل صـد یـوسف جـمال ذوالجلال / ای کـــم از زن، شـو فـدای آن جـمال
عـــــاشق آن لیـــلی کـــور و کـــبود / مـــلک عـــالم پـیش او یک ذرّه بـود
عشـــق مـولی کـی کـم از لیـلی بـود / مـــحو گشـــتن پـــیش او اولی بـــود
بـــنده دایـم خـلعت و ادرار جـوست / خـــلعت عـــاشق هـمه دیـدار اوست
بـــــنده آزادی طـــمع دارد زکـــد / عـــاشق آزادی نـــخواهـــد تـــا ابـد
عـــاشق عشـــق خـــدا آنگـــاه مـزد / جـــــبرئیل مـــؤتمن آنگـــاه دزد
غـــیر مـــعشوق ار تـــماشایی بـــود / عشـــق نـــبود هـرزه سـودایـی بـود
عـــاشقان را عشـــق بـــاشد زنـــدگی / کـــفر بـــاشد پـیششان جـز بـندگی
عشـــــق در دام آورد صـــــیّاد را / عشـــق ســـازد بـــنده هـــر آزاد را

اَلْـعِشْقُ فِیْ قَـلْبِهِمْ کَـالشَّمْسِ بـازِغَةً ۞ بِـنُورِ تَـوْحِیدِهِ اِنْ کـانَ اَهْـلَ تُـقیٰ۲۰۹

فَـمَا ابْـتَلیٰ بِمَـجازٍ بَـلْ حَـقِیقَتُهُ ۞ لَـهُ تَجَـلَّتْ وَ مِـنْ صَهْبائِهٰا اغْـتَبَقٰا۲۱۰

اَویٰ اِلیٰ بَحْـرِ عِشْـقٍ لَمْ یَـزَلْ اَزَلاً ۞ حَـقّاً بِـلاٰ بـاطِلٍ اذ عِشْـقُهُ سَبَقٰا۲۱۱

فَشٰـاهَدَ الْـبَحْرَ تَـیّٰاراً بِـلاٰزَبَدٍ ۞ بَـلْ فِیْ الشُّهُـودِ لَـدیٰ زَخّٰـارِهِ غَـرَقٰا۲۱۲

طُـوبیٰ لَـهُ وَ اقْـتَدیٰ بِـالْعِشْقِ مُـعْتَصِماً ۞ بِحَـبْلِهِ فَـاتَّقیٰ دَهْـراً وَ مٰـافَسَقٰا۲۱۳

وَ الْـعِشْقُ مَکْسَـبُهُ وَ الْـعِشْقُ مَـطْلَبُهُ ۞ وَ الْـعِشْقُ مَـذْهَبُهُ مَـعْ عِشْـقِهِ وَفَـقٰا۲۱۴

وَالْـعِشْقُ حٰـاجَتُهُ وَ الْـعِشْقُ حُـجَّتُه ۞ عَـلَی الَّـذيِ قَـدْتَوَلّیٰ مِـنْهُ اَوْ اَبَـقٰا۲۱۵

وَمَـنْ تَـوَلّیٰ اِلَی الْـعُشّٰاقِ فٰـازَبِهِمْ ۞ وَ مَـنْ تَـوَلّیٰ عَـنِ الْـعُشّٰاقِ قَـدْوَبَقٰا۲۱۶

وٰاحَسْـرَتاه عَـلَی النَّـفْسِ الَّـلتِيْ قَـنَعَتْ ۞ فِیْ عِشْـقِهٰا بِمَـجٰازٍ کَـیْفَ مَـااتَّـفَقٰا۲۱۷

اِذْ بَـعْدَ اَنْ لاٰحَ فِی الْـعُقْبیٰ حَـقِیقَتُهُ ۞ یَکُونُ خِـجْلاٰنَ فِیْ اَحْـزٰابِ اَهْـلِ شِـقٰا۲۱۸

---

۲۰۹) اگر اهل تقوی باشند، عشق در دلشان به نور یگانگی او همچون خورشید تابان است.

۲۱۰ و ۲۱۱) به عشق مجازی دچار نشده بلکه حقیقت آن برای عاشق، تجلّی کرده و از شرابش نوشیده و ساکن دریای عشقی گشت که همیشه راست و درست بوده و نادرستی را بدان راه نیست، زیرا عشقش پیشی گرفته بود.

۲۱۲) لذا دریایی را مشاهده کرد که امواجش بدون کف است و در شهود آن دریای بیکران، غرق شد.

۲۱۳) خوشابحال او که به عشق، اقتدا نمود و به ریسمانش چنگ زد و عمری را در تقوا پیشگی، گذراند و سرپیچی نکرد.

۲۱۴) عشق، کار، هدف و آیین اوست و با عشق او، توفیق یافت.

۲۱۵) و عشق، نیاز و برهان اوست بر آنکه از وی روی بر تافت یا فرار نمود.

۲۱۶) و کسی که به سوی عاشقان، روی آورد، به یاری ایشان به حقیقت رسید و آنکس که از عاشقان، روی برتافت، نابود شد.

۲۱۷) صد افسوس بر آنکه در لجن‌زار عشق مجازی بهرگونه که باشد آرمید.

۲۱۸) زیراکه در روز رستاخیز که جمال حقیقت از پشت حجاب مجاز رخساره نمود عاشق مجاز در زمرهٔ تیره روزان و شرمساران است.

عشق‌هایی کز پی رنگی بود
عشق نبود عاقبت ننگی بود

در کلام مولوی جو امتیاز — تا که بشناسی حقیقت از مجاز

عشق ربّانی است خورشید کمال — امر نور اوست خلقان چون ظلال

روح ابداع جناب لایزال — صادر از امر خدای ذوالجلال

نور او می‌بین تو در هر روشنی — کاو فتاد آن نور در هر روزنی

نور حسن لم یزل از لامکان — گشته در آفاق و در انفس عیان

گشته آیان در عوالم حسن او — حیث و لّیتم فثمّ وجهه

در عوالم حسن او چون آفتاب — که فروغش یابی اندر حوض آب

قاصرات الطّرف باشد فیض روح — جز به جنس خویش ننماید فتوح

بس نهان از دیدهٔ نامحرمان — لیک بر محرم هویدا و عیان

بهر دیدهٔ عارفان یزدان فرد — شش جهت را مظهر آیات کرد

تا بهر جانب که ایشان بنگرند — از ریاض حسن ربّانی چرند

از عطش گر در قدح آبی خورند — در درون آب حقّ را ناظرانند

معنی حسن حقیقت در ازل — هست ظاهر از مجازش لم یزل

آن حقیقت منبع ذات وجود — آن مجازش محض پیدا و نمود

حســـن دان، وصــف خــدای بــی‌نیاز　　عـــاشقی بـــر غـــیر آن بــاشد مــجاز
نـــیست را بـــنموده هست و مــحتشم　　هست را بـــنموده بـــر شکـــل عـدم
بـــحر را پـــوشید و کـــف کـرد آشکـار　　بـــاد را پـــوشید و بـــنمودت غــبار
چـون حـقیقت شـد نـهان پـیدا خیال　　لاجـــرم ســـرگشته گشـــتند از ضـلال
اینکه پر کـار است بیکار است پوست　　آنکـــه پـــنهان است اصـل و مـغز اوست
پـــرتو خـــورشید بـــر دیـــوار تـافت　　تـــابش عـــاریّتی دیـــوار یـــافت
حســـن بـــاقی در ازل ذات وجـــود　　حســـن فـــانی مستعار است و نـمود
چـــون شـــعاعی بـود بـر دیـوارشـان　　جـــانب خـــورشید وارفت آن نشـــان
نـور مَـهْ راجـع شـود هـم سـوی ماه　　وا رود عکسش زدیـــــوار ســـــیاه
پس بـــماند آب و گــل بـی‌آن نگـار　　گـــردد آن دیـــوار بـــی‌آن دیـــووار
هـــین رهـــاکـــن عشـقهای صـورتی　　تـــا بکـــی وابســـتهٔ ایـــن صـورتی
آنــچه مـعشوق است صورت نیست آن　　خواه عشق ایـن جـهان‌خواه(۵۹) آن جـهان
چـــون زر انـدود است خـوبی در بشـر　　ورنـــه چـــون شـد شـاهد تـو پیر خـر
چـون فـرشته بـود هـمچون دیـو شد　　کآن مـــلاحت انـــدر آن عـاریّه بُـدْ
شـــاهدی کـز عشـق او عـالم گـریست　　عـالمش مـیرانـد آخـر جـرم چـیست
جـــرمش آنکـــه زیـــور عـاریّه بست　　کـرد دعـویٰ کـین حـلال زآن منست
داســـتانم زآنکـــه داننـــد از یـــقین　　خـرمنْ آنِ مـاست خـوبان خـوشه‌چین
زآنکـه ایـن حسـن اش زرانـدود آمـده　　ظـــاهرش نـــور انـدر آن دود آمـده
چـــون رود نـور و شـود پـیدا دخـان　　بـــفسْرَد عشـــق مـــجازی آن زمـان
چـون رود آن حسـن سوی اصل خـود　　جســـم مـــاند گـــنده و رسـوا و بـد
قـــلب راگـــر آن زریّ آن بـــجست　　بـــازگشت آن زرّبکـــان خـود نشست
چـــون زری بـا اصل رفت آن مس بـماند　　طـــبع ســـیر آمـد طـلاق او بـراند

پس مسش رسوا بماند دودوش | زآن سیه روتر بماند عاشقش
عاشق و معشوق مرده زاضطراب | مانده ماهی رفته زآن گرداب آب
عشق تو بر هر چه آن موجود بود | آن زنور حسن زراندود بود
عشق بینایان بود بر کان زرّ | لاجرم هر روز باشد بیشتر
زآن که کانرا در زری نبود شریک | مرحبا ای کان زرّ لاشکّ فیک
چون تو قلبی راکنی انبارکان | دارد و زر تا مکان لامکان
زر زروی قلب در کان می‌رود | سوی آن کان رو تو هم کان می‌رود
مرغ بر بالا و پرّان سایه‌اش | می‌رود بر خاک و پرّان سایه‌وش
ابلهی صیّاد آن سایه شود | می‌دود چندان که بی‌مایه شود
بیخبر کآن عکس آن مرغ هواست | بیخبر کان اصل آن سایه کجاست
چون تو صیّادی وگیری سایه‌ای | سایه کی گردد تو را سرمایه‌ای
کی وفا در صورت لیلی بود | آن حقیقت منظرش اعلی بود
اَیُّهَا الْعُشّاقُ فِي حُسْنِ الْمَجازِ | مَيِّزُوا فِي الْعِشْقِ حَقَّ الْاِمْتِيازِ[۲۱۹]
اِسْمَعُوا نَظْمي بِوَزْنِ الْمَثْنَوِيِّ | مِنْ مَغانِي الْمَوْلَوِيِّ الْمَعْنَوِيِّ[۲۲۰]
قَدْ عَشَقْتُمْ صُورَةً عِنْدَ الْخَيالْ | حَيْثُ شَمَّتْ بُرْهَةً رَيّاالْجَمالْ[۲۲۱]
هر یکی پیشش کلوخی سینه چاک | کین کلوخ از حسن گشته جرعه‌ناک
جَنَّكُمْ صَهْباءُ مَمْزُوجاً بِطينْ | كَيْفَ كُنْتُمْ اِنْ يَكُنْ صافَ الْمَعينْ[۲۲۲]
باده خاک آلودتان مجنون کند | صاف اگر باشد ندانم چون کند

---

۲۱۹) ای دلباختگان جلوهای عشق مجازی، به شایستگی، عشق حقیقی را از آن جدا نمایید.

۲۲۰) به نظم من که از معانی مولوی معنوی و بر وزن مثنوی است، گوش فرا دهید.

۲۲۱) در پدیده‌های خیال، دلباختهٔ صُوَری گشته‌اید که صباحی چند از نسایم حقیقت بهره‌ای گرفته.

۲۲۲) شرابی که به خاک، آلوده است. شما را مجنون کرد و ندانم که اگر از بادهٔ ناب بود، چگونه بودید.

کُـلُّ عِشْقٍ کٰانَ فِي لَوْحٍ مَلیحْ — لَیْسَ عِشْقاً بَلْ هُوَالْعٰارُ الْقَبیحْ۲۲۳

عشق‌هایی کز پی رنگی بود — عشق نبود عاقبت ننگی بود

نافِسُوا فِي عِشْقِ حَيٍّ لاٰیَزٰالْ — سٰاقِیاً مِنْ خَمْرِ أَنْوٰارِ الْجَمٰالْ۲۲۴

عشق آن زنده گزین کو باقی است — وز شراب جانفزایش ساقی است

عِشْقُ مَنْ قَدْ کٰانَ کُلُّ الْاَنْبِیٰاء — فیهِ قَدْ صٰارُوا کُبٰارَ الْاَصْفِیٰاء۲۲۵

عشق آن بگزین که جمله انبیا — یافتند از عشق آن کار و کیا

عِشْقُ تِلْکَ النَّشْأَةِ الدُّنْیٰا حَلاٰلْ — لِلَّذي لاٰیَنْبَغي ذٰاکَ الْجَمٰالْ۲۲۶

عشق دنیا تن پرستان را حلال — من غلام ملک عشق لایزال

عِشْقُنٰا فِي حُسْنِ حَيٍّ لَمْ یَزَلْ — قَدْ تَجَلّٰی دٰائِماً عَزَّ وَ جَلّ۲۲۷

عشق بر مرده نباشد پایدار — عشق را بر حیّ و بر قیّوم دار

زآنکه عشق مردگان پاینده نیست — زآنکه مرده سوی ما آینده نیست

هر چه جز عشق خدای احسن است — گر شکر خاییست آن جان کندن است

چیست جان کندن سوی مرگ آمدن — دست در آب حیاتی نازدن

چند بازی عشق با نقش سبو — بگذر از نقش سبو و آب جو

بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم — واطلب اصلی که آن باشد مقیم

بر جمال زنده‌ای کن اجتهاد(۶۰) — کآن نگردد بعد دو روزی جماد

رو نعمّره ننکّسْهُ بخوان — دل طلب کن دل منه بر استخوان

کآن جمال دل جمال باقی است — دولتش از آب حیوان ساقی است

---

۲۲۳) هر آن عشق که از رنگی فریبا بهره دارد، در حقیقت عشق نیست بلکه بی‌آبرویی و ناکامی است.

۲۲۴) عشقِ زنده‌ای را برگزین که پیوسته ساقی بادهٔ انوار جمالش است.

۲۲۵) عشق، آن عشق که تمام انبیاء و برگزیدگان بدان درآویختند و عمر به پایان آوردند.

۲۲۶) عشق زندگی دنیا برای کسی حلال است که شایستهٔ آن جمال نیست.

۲۲۷) عشق ما به جمال زنده و پایداری است که همواره با جلال و احترام، جلوه‌گری می‌کند.

پرتو حسن جمال کردگار — هست در آفاق و انفس مستعار

این علاماتی است نزد عارفان — این نشانها باشد از آن بی‌نشان

عاشق صانع شواندر شکر و صبر — عاشق مصنوع تاکی همچو گبر

عاشق صانع بسی با فرّ بو — عاشق مصنوع بس کافر بود

از صدف گوهر گزین گر عاقلی — صورتش دیدی ز معنی غافلی

این صدف‌های قوالب در جهان — گرچه جمله زنده‌اند از بحر جان

لیک اندَر هر صدف نبود گهر — چشم بگشا جانب هر یک نگر

کآن چه دارد این چه دارد ای گزین — زآنکه کمیاب است آن درّ ثمین

صورت ظاهر فنا گردد بدان — عالم معنی بماند جاودان

این جمال ظاهر معشوقها — زآفتاب روح می‌دارد ضیاء

اندک اندک می‌ستانند آن جمال — اندک اندک خشک می‌گردد نهال

کیست معشوق آنکه او باقی بود — زآب حیوان روح او ساقی بود

کیست معشوق آنکه باشد در ازل — مبتدا و منتهایش لم یزل

سینه‌ات از نور چون گلشن کند — دیده‌های روح را روشن کند

عاشق صورت بود اندر زیان — زآنکه این صورت نماند جاودان

چشم را این حسن حالی بین کند — عقل را و روح را مسکین کند

ظاهرش نور است و در تحقیق نار — گر ضیا خواهی تو دست از وی بدار

حسن حق پیداست اندر روی حور — همچو مه در آب باشد بس غیور

نور او در آب کی گیرد قرار — هین مشو قانع به حسن مستعار

غیرتش بر عاشقی و صادقی است — غیرتش بر دیو و بر استور نیست

دیو اگر عاشق شود هم گوی بُرد — جبرئیلی گشت و آن دیوی بِمُرد

زآنکه روح القدس باشد پایدار — نور آن رخسار برهاند زنار

یٰـا مَـنْ تَـنَزَّلَ عَـنْ عِشْـقِ الْحَـقیقَةِ فی مَجٰـازِهٰا غٰـافِلاً عَـنْ مَـوْطِنٍ سَـبَقٰا۲۲۸
اِنِ ابْـتَلَیْتَ کَـعُشّٰاقِ الْمَجٰـازِ فَـلاٰ تَـنْسَ الْحَـقیقَةَ فِی الدُّنْـیٰا بِـغَیْرِ تُـقیً۲۲۹
وَ اجْـعَلْ مَجٰـازَکَ لِـلتَّحْقیقِ قَـنْطَرَةً اِلیٰ حَـقیقَتِهِ الْـعُلْیٰا لِـتَنْعَتِقٰا۲۳۰
اِصْـغَوْا اِلیٰ قَـوْلِ بَـعْضِ الْـعٰارِفینَ لَـدیٰ عُـبُورِهِ عَـنْ مَجٰازِ الْـعِشْقِ مُسْـتَبَقٰا۲۳۱
مٰـا بَـیْنَ مُـعْتَرَکِ الْاَحْـدٰاقِ وَ الْمُـهَجِ اَنَـا الْـقَتیلُ بِـلاٰ اِثْمٍ وَلاٰحَـرَجٍ۲۳۲
تِـلْکَ الْـقَصیدَةُ فی مَـعْنیٰ حَـقیقَتِهِ لٰکِـنْ بِـلَفْظِ مَجٰازِ الْـعِشْقِ قَـدْ نَـطَقٰا۲۳۳
وَ اِنَّمٰـا هُـوَ فی حٰـالِ الْـعُبُورِ عَـنِ الْمَجٰـازِ قٰـالَ لِـعِشْقِ الْحَـقِّ وَاسْـتَبَقٰا۲۳۴
وَ یَـعْلَمُ الْـعٰارِفُ الْـفَهّٰامُ اَنَّ مَـنِ الَّـذی تَـوَلّیٰ بِـنُورِ الْـعِشْقِ وَ اتَّـفقٰا۲۳۵

---

۲۲۸) ای آنکه از وطن پیشین غافلی و از عشق حقیقی به مجازی، فرود آمدی.

۲۲۹) و اگر در این جهان به سبب بی‌تقوایی، گرفتار عشق مجازی هستی، عشق حقیقی را فراموش مکن.

۲۳۰) از این رهگذار مجاز بگذر و به شاهراه حقیقت درآی تا رها شوی.

۲۳۱) به گفتار بعضی از عارفان ـ هنگام عبور از عشق مجازی پیشین ـ گوش فرا دهید.

۲۳۲) در بین رزمگاه چشمان و جانها، من کشتهٔ بی‌گناه و تقصیرم.

۲۳۳) آن قصیده دربارهٔ معنای عشق حقیقی است که به زبان عشق مجازی، سروده است.

۲۳۴) و او آنگاه که از عشق مجازی به سرعت می‌گذشته، برای عشق حقیقی، سروده است.

۲۳۵) و آن عارف بسیاردان می‌داند آنکس که به نور عشق، چنگ زد و موفق گشت کیست؟

الاشارة السّادسة

الی انّ بالعشق حساب الخلایق فی الآخرة و انّه لایمکن تحصیل

حقیقته فی الدّنیا الاّ بالفکرة الباهرة

اشاره ششم

در بیان اینکه حساب خلایق در آخرت با عشق است و

تحصیل حقیقت عشق در دنیا جز با فکر روشن الهی

حاصل نمی شود

«الاشارة السادسة»

الی انّ بالعشق حساب الخلایق فی الآخرة و انّه لا یمکن تحصیل حقیقته فی الدّنیا الاّ بالفکرة الباهرة.

قُولُوا اسْئَلُوا(٦١) قَلْبَکُمْ بِالصِّدْقِ وَاسْتَمِعُوا — حَـتّیٰ یُحَـاوِرَکُـمْ فِي عِشْـقِهِ ذَلِـقَا ٢٣٦

هَبْ اَنَّ یَـوْمَکَ هٰـذٰا(٦٢) فِي الْـقِیٰامَةِ قَـدْ — بُـعِثِتَ وَ اللّـهُ فی الْـقُرآنِ قَـدْصَدَقَا ٢٣٧

وَ کُـلُّ اِنْسَـانٍ اَلْـزَمْنٰاهُ طَـائِرَهُ — وَ هٰـذِهِ آیَـةٌ عُـظْمیٰ لِأَهْـلِ تُـقیٰ ٢٣٨

اَلْـیَومَ اَلْـیَوْمَ اَیْـضاً کَـالْقِیٰامَةِ فِي — شُهودِمٰا(٦٣) کُـنْتَ عُـمْراً فـیهِ مُسْـتَبَقَا ٢٣٩

اِقْـرَءْ کِـتٰابَکَ بَـل آیَـاتِ قَـلْبِکَ لاٰ — حِسٰابَ اِلّاٰمَـعَ الْـعِشْقِ الَّـذي اسْـتَبَقَا ٢٤٠

اشارهٔ ششم: در بیان اینکه حساب خلایق در آخرت با عشق است و تحصیل حقیقت عشق، در دنیا جز با فکر روشن الهی حاصل نمی‌شود.

٢٣٦) سخن را براست بگویید، و از خویشتن بپرسید تا درباره عشقش با زبانی گویا با شما سخن گوید.

٢٣٨ و ٢٣٧) هم امروز را فردای رستاخیز انگار که از آرامگاه برانگیخته شده‌ای و خداوند در قرآن براستی و عده فرموده: «و کارنامهٔ هر انسانی را به گردن او بسته‌ایم» و این بزرگترین آیه برای پرواپیشگان است.

٢٣٩) امروز نیز در مشاهدهٔ آنچه که عمری را در آن صرف کردی، همانند روز رستاخیز می‌باشد.

٢٤٠) نامهٔ اعمال و نشانه‌های دل خویش را بخوان که حساب ـ جز با عشقی که پیشی گرفت ـ نمی‌باشد.

کَفیٰ بِنَفْسِکَ فِی الدُّنْیا الّتی انْصَرَمَتْ عُمْراً عَلَیْکَ حَسیباً فِی الَّذي سَبَقا۲۴۱

وَ اَنْتَ عِشْقُکَ فَانْظُرْ ماتُریدُبِهِ وَ اَنْتَ تُجْزیٰ بِما قَدَّمْتَ مُرتَفَقا۲۴۲

وَ لَیْسَ لِلنّاسِ اِلاّ ماسَعَوْا وَ رَجَوْا عُمْراً بِهِمَّتِهِمْ فی حَیْثُ ما اتَّفقا۲۴۳

یا اَیُّهَا الْغافِلُ السَّکْرانُ قُمْ وَ اَفِقْ اِلامَ حَتّامَ راحَ الْعُمْرُ فَاسْتَبَقا۲۴۴

وَ انْظُرْ اِلیٰ عِشْقِ ماذا کُنْتَ مُبْتَهِجاً دَهْراً اَیا طالِبَ الدُّنْیا لِتَرْتَزِقا۲۴۵

اَبْشِرْ مَتیٰ کُنْتَ بِالرَّحْمٰنِ مُشْتَغِلاً تَرْجُو هُنالِکَ فی اَهْلِ الْهُدیٰ سَبَقا۲۴۶

وَ ارْجِعْ اِلَی الْوَطَنِ الْاَصْلیِّ مُذَّکِراً وَاشْرَبْ شَرابَ طَهُورِ الْعِشْقِ حینَ سَقا۲۴۷

عَصیرُهُ مِنْ خِصالٍ خَمْسَةٍ وَ بِها یَصْفُو مَشارِبُ اَهْلِ اللّٰهِ اَهْلِ تُقیٰ۲۴۸

اَلْجُوعُ وَ السَّهْرُ و الصَّمْتُ مُفْتَکِراً وَ الْاِعْتِزالُ وَ ذِکْرُ الْقَلْبِ مُنْغَرِقا۲۴۹

فَاصْمُتْ وَ جُعْ وَاعْتَزِلْ اِلٰهَکَ فی کُلِّ اللَّیالي وَکُنْ فی حُبِّهِ اَرِقا۲۵۰

---

۲۴۱) در این دنیای فناپذیر کافی است، عمری که بر تو گذشت، حسابرس خویش باشی.

۲۴۲) تو عشق خویشی، بنگر چه می‌خواهی؟ و هر چه را که از پیش فرستاده‌ای، به خوبی پاداش داده می‌شوی.

۲۴۳) و برای مردم که عمری را با قصدشان سپری نمودند، جز حاصل تلاش و امید نیست.

۲۴۴) ای بی‌خبر سرگردان بپاخیز و به خود آی و هشیار شو که عمرت را در چه فنا کرده‌ای؟ پس شتاب کن.

۲۴۵) ای طالب دنیا، بنگر که روزگاری را به کدامین عشق، مسرور بودی؟ تا آنکه روزی یابی.

۲۴۶) آنگاه که در یاد حضرت رحمانی، بر خویشتن امید داشته باش که در زمره پیش‌آهنگان شاهراه هدایتی.

۲۴۷) به وطن اصلی باز گرد و آن را بیاد آور و از شراب طهور عشق ـ آنگاه که می‌نوشانند ـ بنوش.

۲۴۸) افشردهٔ آن، دارای پنج خصلت است که ذوق‌های اهل الله و تقوا پیشگان، به آن، خالص می‌گردد:

۲۴۹) گرسنگی، خاموشی، شب زنده‌داری از روی اندیشه، گوشه‌گیری و ذکر قلبی تام.

۲۵۰) پس سکوت را برگزین و گرسنگی بکش و گوشه‌گیری کن و پروردگارت را در همهٔ شب‌ها به یاد آور و در دوستی او، شب زنده‌دار باش.

إذْ حُفَّتِ النّارُ بِالشَّهَواتِ فَاحْتَذِرُوا ... مِنْهٰا اِلیٰ جَنَّةِ الْمَأْویٰ کَأَهْلِ تُقیٰ[۲۵۱]
وَ جَنَّةُ الْعِشْقِ حُفَّتْ بِالْمَکٰارِهِ لٰا ... مَنٰاصَ مِنْهٰا لِقَلْبِ عٰاشِقٍ صَدَقٰا[۲۵۲]
هٰاکُمْ خِصٰالَ اوُلِی التَّقْویٰ وَ یَجْمَعُهٰا ... صَبْرٌ جَمِیلٌ بِنُورِ الْعِشْقِ مُتَّفِقٰا[۲۵۳]

بشنو این ابیات از آن بحر علوم ... قدوهٔ عشّاق مولانای روم
هم بدرد این درد را درمان کنم ... هم به صبر این کار را آسان کنم
تا بر آرم پای جان زین آب و گل ... جان و دل را وقف دلداران کنم
داغ پروانه[۶۴] ستم از شمع الست ... خدمت شمع همان مهمان کنم
عشق مهمان شد[۶۵] بَرِ این سوخته ... یک دلی دارم پیش[۶۶] قربان کنم
عاشقی چبود کمال تشنگی ... جان و دل را چشمهٔ حیوان کنم
هین گلوی صبرگیر و می‌فشار ... تا خنک گردد دل عشق سوار
گوش بگشا لب فرو بنداز مقال ... هفته هفته ماه ماه و سال سال
صمت عادت کن که از یک گفتنت ... می‌شود زنّارت این تحت الحنک
ای خوش آن کو رفت در حصن سکوت ... بسته دل از ذکر حیّ لایموت
خامشی باشد مقال اهل حال ... گر بجنبانند لب گردند لال
رونشین خاموش چندان ای فلان ... که فراموشت شود نطق و بیان
چند با این ناکسان بی‌فروغ ... باز پیمایی دروغ اندر دروغ
وارهان خود را از این هم صحبتان ... جمله مهتابند و دین توکتان
صحبت نیکانت اَر نبود نصیب ... باری از هم صحبتان بد نکیب

---

۲۵۱) زیرا که دوزخ محفوف به خودکامگی‌ها است، پس همچون پروا پیشگان، از آن دوری گزینید و به سوی سرای بهشت، بشتابید.

۲۵۲) و بهشت عشق نیز به رنجها، در نوردیده شده است و دل عاشق صادق را از آن گریزی نیست.

۲۵۳) بر شماست اوصاف پروا پیشگان و صبر جمیل است که به نور عشق، آنها را گِرد می‌آورد.

هـــر کـــه را تـوفیق حـق آمـد دلیـل / عـــزلتی بگـزید و رست از قـال و قـیل
پـــامکش از دامــن عــزلت بــدر / چـند گـردی چـون گـدایـان در بـدر
عــزّت انـدر عـزلت آمـد ای فـلان / تـو چـه جـویی ز اخـتلاط ایـن و آن
گـــر زدیـو نـفس مـی‌خواهـی امـان / رو نــهان شـو چـون پـری از مـردمان
از حـــقیقت بــر تــو نگشـاید دری / زیــن مــجازی مـردمان تـا نگـذری
گـر تـو خـواهـی عـزّت دنـیا و دیـن / عـــزلتی از مـــردم دنـــیا گـــزین
رو بــه عـــزلت آر ای فـرزانـه مـرد / و از جـمیع مـا سـوی اللّـه بـاش فـرد
عـزلت آمـد گـنج مـقصود ای حـزین / لیک اگـر بـا زهـد و عـلم آیـد قرین
عـزلت بـی‌عین عـلم آن ذلّت است(۶۷) / ور بـود بی‌زای زهـد آن علّت است(۶۸)
زهـــد و عـــلم ار مـجتمع نـبود بـهم / کــی تــوان زد در ره عــزلت قـدم
عــلم چـبود آنکـــه ره بـنمایدت / زنگ گـــمراهـــی زدل بـــزدایــدت
ایــن هـــوسها از دلت بـیرون کـند / خشـــیة اللّــــه در دلت افـــزون کـند
خشـیة اللّــه را نشـــان عـــلم دان / انّــما یـــخشی تـو در قـرآن بـخوان
ایـن چـنین عـلمی شـود دلّـال عشـق / مــی‌شود انــجام آن اجـلال عشـق
صـبر کـن انـدر بـلای عشـقِ دوست / تـا کـه خـالص آوری مـغزت زپـوست
فـی طـریق العشـق انـواع البـلا / ایّـــها القــلب الحـزین المـبتلا
لکــن الصّب العشـوق المـمتحن / لایـــبالی بـــالبلا یـا و المـحن
ســـهل بـاشد در ره فـقر و فـنا / گـر رسـد تـن را تـعب جـان را عـنا
کــی بــود در راه حــق آسـودگی / ســربسر درد است و خــون پـالودگی
تــا نسـازی بـر خـود آسـایش حـرام / کــی تــوانــی زد بـراه عشـق گـام
غـیر نـاکـامی در ایـن ره گـام نیست / ایـن ره عشـق است رِه حـمام نیست(۶۹)
عشـق چـون در سـینه‌ای مـنزل گـرفت / جـان آن کس را زهسـتی دل(۷۰) گـرفت
مــرد را ایــن درد در خـون افکـند / ســرنگون از پــرده بـیرون افکـند
بــرجــه‌ای عــاشق درآور اضـطراب / بـــانگ آب و تشـنه و آنگـاه خـواب

خــواب را بگـــذار ای چشـــم پـــدر | بعد از ایـن(۷۱) در کـوی بی‌خوابان گـذر
او نـدارد خـواب و خـور چون آفـتاب | روحـــها را مـــی‌کند بـی‌خورد و خـواب
عشـق نگـذارد بـه عـالم خـواب و خـور | گـر تـو مـرد عشـقی از خـود در گـذر
عشـــق چـون دعـوی بـلادیدن گـواه | گـر گـواهت نـیست دعـوی شـد تـباه
عشـــق دل از زنـــدگی بـــر مـــی‌کند | عشـــق فکـــر روز عـــقبی مـــی‌کند
لاٰ تَـــنْسَ فِی الْـــعُمْرِ مِـــنْهٰاجَ التَّـــفَکُّرِ فِی | اُمُورِ عُقْبٰاکَ وَ انْهَـجْ نَهْـجَ مَـنْ سَـبَقٰا۲۵۴
فِکْـرُ الْـعَوٰاقِبِ مَشْـقُ الْـعِشْقِ یُحْسِـنُهُ | تَـــفَکُّرٌ کٰـــامِلٌ طُـوبیٰ لِـــمَنْ مَشَـــقٰا۲۵۵
وَ نُـــطْفَةُ الْـــفِکْرِ فِی الْاَطْـوٰارِ لَـوْ کَـمُلَتْ | تَـــصِیرُ عِشْـــقاً اِذٰا لَمْ تُـــفْسِدِ الْـعَلَقٰا۲۵۶
کَـــالْفَلْسَفِیّینَ اِذْ مِـــنْهٰاجُ فِکْـــرَتِهِمْ | وَهْـــمٌ وَ لَـــیْسَ بِـنُورِ الْـعَقْلِ مُـنْطَبَقٰا۲۵۷
مِـــنْ اَجْـلِ ذٰلِکَ قَـدْشٰاعَ الْخِـلاٰفُ لَـدیٰ | اَبْحٰاثِهِمْ حَیْثُ خٰـاضُوا کَـیْفَ مَـااتَّـفَقٰا۲۵۸
وَ لاٰخِـــلاٰفَ لَـــدَی الْـعُشّٰاقِ وَ اُفْـتَکَرُوا | فِی السَّـــیْرِ لِـلنَّشْأَةِ الْـعُقْبیٰ بِـنُورِ تُـقٰا۲۵۹
قَـــدْ اَشْرَقَتْ شَمْسُ اَنْـــوٰارِ التَّـــفَکُّرِ | فَـصْلِ الْخِـطٰابِ بِـتَحْقِیقٍ لَـقَدْ صَـدَقٰا۲۶۰
فَـطٰا لِـعُوا الْحِـکْمَةَ العـلیا الَّـلتِی سَـطَعَتْ | مِـــنْ اُفْـقِهِ وَ ابْـتَغِ التَّـحْقِیقَ مُسْـتَبَقٰا۲۶۱

---

۲۵۴) و در دوران زندگی، راه اندیشه را در امور آخرت خویش فراموش مکن و راه پیشینیان را پیش گیر.

۲۵۵) اندیشهٔ پایان کار، تمرین عشق است و فکر تمام آنرا زیبایی می‌بخشد، خوشا آنکه این تمرین دارد.

۲۵۶) اگر نطفهٔ فکر در اطوار قلب به کمال رسد و در مقام علقگی، تباه نشود، عشق می‌گردد.

۲۵۷) همچون فیلسوفان، زیرا طریق اندیشهٔ ایشان، وَهْمْ است و با نور عقل، هماهنگ نیست.

۲۵۸) از این نظر، در گفت و گوهایشان، اختلاف بسیاری رخ می‌دهد، چون هرگونه پیش آیـد، وارد می‌گردند.

۲۵۹) و نزد عاشقان اختلافی نیست، چون در مسیر به جهان دیگر، به نور تقوا تفکر و اندیشه می‌کنند.

۲۶۰) خورشید انوار تفکّر در فصل الخطاب با تحقیقی صادقانه، طلوع نمود.

۲۶۱) پس حکمت برتری راکه از کرانه‌اش، درخشید، مطالعه کرده و به سوی تحقیق بشتابید.

الاشارة السّابعة

الى كيفيّة ظهور سلطنة العشق في القلوب

اشارهٔ هفتم

دربيان اينكه كيفيّت ظهور سلطنت عشق در قلوب است

«الاشارة السّابعة»

الی کیفیّة ظهور سلطنة العشق فی القلوب

لِــــلّٰهِ دَرُّ نَســـیمِ الصُّـــبْحِ حَــیْثُ دَویٰ — اَدْواءَ لَـــیْلِ کُـــاٰباٰتِي وَ مٰــاوَسَقٰا۲۶۲

فَــانْشَقَّ جَــیْبُ وُجُــودِي مِــنْ شَماٰئِمِــهِ — کَــالْوَرْدِ عَــطَّرَ اَنْــفاٰسِي مَــنِ انْــتَشَقٰا۲۶۳

قَــدْ کٰــانَ روُحِــي وَ جِسْـمیٰ فِي مَحَــبَّتِهِ — رَتْــقاً فَــصارَ بِــفَضْلِ اللّٰــهِ مُنْفَتِقٰا۲۶۴

وَ کٰــــانَ نُــــورُ سَماٰءِ الرُّوحِ مُحْــتَجِباً — بِــاَرْضِ نَــفْسِي وَ اَهْــوائِي لَــهُ غَسَــقٰا۲۶۵

فَــاَدْبَرَتْ ظُــلْمَةُ اْلاَهْــوٰاءِ وَ انْـطَمَسَتْ — مِنْ فَضْلِ رَبِّي وَ اِصْبٰاحُ الْهُـدیٰ انْـفَلَقٰا۲۶۶

نُجُــوُمُ صَحْوِي وَ اَحْـلاٰمِي لَـقَدْ غَـرُبَتْ — فِي اُفْقِ سُکْرِي وَ صُبْحُ الْمَحْـوِ قَـدْشَرَقٰا۲۶۷

اشارهٔ هفتم: در بیان کیفیّت ظهور سلطنت عشق در قلوب است.

۲۶۲) آفرین مر نسیم صبحگاهان که اندوه شب هجرانم را درمان نمود.

۲۶۳) گریبان وجودم از نسایم عطرینش، شکفته شد و انفاسم چون گل، طالبان را خوشبو نمود.

۲۶۴) گذرگاه محبتش که بر جسم و جانم بسته شده بود، به فضل و کرمش، گشوده و مفتوح گردید.

۲۶۴ و ۲۶۵) آنگاه که نور آسمان جانم در تیرگیهای نفسانی بدنم پوشیده و ظلمات خواهشهای نفسانی آن را فراگرفته بود، به فضل و کرم پروردگار، همگی زدوده گردید و انوار صبح هدایت، بر جانم درخشش نمود.

۲۶۷) و ستاره‌های عقل و هوشم با طلوع بامداد عشق و محبت از کرانهٔ افق جانم، روی به محو شدن، نهاد.

مِنْ مَشْرِقِ الْقُدْسِ شَمْسُ الْعِشْقِ قَدْبَزَغَتْ وَ بَدْرُ عَقْلِي لَدیٰ إِشْرَاقِهَا انْمَحَقَا[۲۶۸]

وَلَيْلُ ظُلْمَةِ نَفْسِي صَارَ مُنْصَرِماً نُورُ الْهُدیٰ بِذُریٰ قَلْبِي قَدِ الْتَحَقَا[۲۶۹]

قَدِ انْمَحیٰ كَوْكَبُ الْأَفْكَارِ حِينَئِذٍ بَلْ صَارَ فِي بُرْجِ شَمْسِ الْعِشْقِ مُحْتَرِقَا[۲۷۰]

اَمْسَيْتُ فِي مَسْجِدِ النُسّاكِ مُعْتَكِفَا وَ قَدْ غَدَوْتُ إِلیٰ الْخُمّارِ مُنْطَلِقَا[۲۷۱]

إِشْرَبُوا صَهْبَاءَ عِشْقِ الْمَوْلَوِيّ مِنْ كَئُوسِ الْمَثْنَوِيّ الْمَعْنَوِيّ[۲۷۲]

جرعه‌ای چون ریخت ساقیّ الست بر سر این خاک شد هر ذرّه مست

جوش کرد آن خاک و ما ز آن جوششیم جرعهٔ دیگر که بس بی کوششیم

باده در جوشش گدای جوش ماست چرخ در گردش گدای هوش ماست

باده از ما مست شدنی ما از آن قالب از ما هست شدنی ما از آن

ما اگر قلاّش اگر دیوانه‌ایم مست آن ساقیّ و آن پیمانه‌ایم

بر خط فرمان او سر می‌نهیم جان شیرین را گروگان می‌دهیم

اشتران بختی ایم اندر سبق مست و بی خود زیر محملهای حق

من چه گویم یک رگم هشیار نیست وصف آن یاری که او را یار نیست

مست حق هشیار نبود از مرور مست حق ناید بخود تا نفخ صور

پیشتر از خلقت انگورها خورده میها و نموده شورها

تا چه مستیها بود افلاک را وز جلالت روحهای پاک را

---

۲٦۸) خورشید عشق از خاور قدس، چهره برافروخت و عقل و خرد دور اندیشم همچون ماهی بی نور از نظرم محو گردید.

۲٦۹) شب تاریک نفسانیم برآمد و خورشید هدایت در ژرفای جانم تجلّی نمود.

۲۷۰) در آن افق که خورشیدِ عشق طالع گردید، ستارگان چشمک زن اندیشه‌هایم یکی پس از دیگری به خاموشی گراییدند.

۲۷۱ ـ شبانگاهم در معبد عاکفان بسر می‌آمد و به بامداد، راهی میخانه می‌گشتم.

۲۷۲ ـ حال، شراب عشق را از جام ابیات مثنوی جلال الدین جرعه جرعه بنوش.

قطره‌ای از باده‌های آسمان / غرق گرداند دل و جان جهان
بهر مخمور خدا جام طهور / بهر مرغ کور هست آن آب شور
هین به هر مستی دلا غرّه مشو / هست عیسی مست حق خرمست جود
مستیی جو که خماری نبودش / جز که بر حیرت مداری نبودش
آن چنان مستی مباش ای بی خرد / که به عقل آید پشیمانی خورد
شاد آن مستان که چون مِی می‌خورند / عقلهای پخته حسرت می‌برند
حلق کآن نبود سزای این شراب / آن بریده به بشمشیر ضراب
خاصه این باده که از خمّ نبی است / نه میی که مستی آن یک شبی است
آنکه آن اصحاب کهف از نقل نقل / سی صد و نه سال کم کردند عقل
زآن زنان مصر جامی خورده‌اند / دستها را شرحه شرحه کرده‌اند
ساحران هم سکر موسی داشتند / دار را دلدار می‌پنداشتند
جعفر طیّار از آن می‌بود مست / زآن که رو می‌کرد با خود پا و دست
آنکه شد سر مست از جام الست / تا ابد هشیاریش ناید بدست
مطربا رمزی ز مستی کن بیان / این غزل از قول مولانا بخوان
دوش بود اندر خراباتم گذار / بر من آمد مستیی بی اختیار
خرقه و سجاده را دادم به مِی / در خرابات آمدم خمّار وار
عالمان گویند زاهد مِیْ خورد(۷۲) / گفتم آری خیز و جام می‌بیار
ما ببوی شمس دین مست آمدیم / فارغیم از عنبر و مشک و تتار
هر که فردا مست ناید پیش دوست / از جمال یار باشد شرمسار
مستیی کز عشق در جان من است / من نخواهم گشت از آن می هوشیار
شمس تبریزی که مست است از ازل / مست خواهد بود تا روز شمار
اِسْمَعوا اَبیاتَ بَعضِ الصّادِقینَ / فی طَریقِ الْعارِفینَ الْعاشِقینَ[۲۷۳]

---

۲۷۳) اینک ابیات برخی از صادقان را در طریق عارفان عاشق بشنوید.

يٰــا مُـغَنّي قُـمْ فَـاِنَّ الْـعُمْرَ ضٰـاعَ لاٰيَـــطيبُ الْـــعِشقُ اِلاّ بِـالسَّمٰاعِ ۲۷۴

وَارْوِ عِـنْدي مِـنْ اَحٰـاديثِ الْحَـبيبِ اِنَّ وَقْـتي مِـنْ سِـوٰاهٰـا لاٰيَـطيبُ ۲۷۵

وَ اطْـــوِ عَـنّي ذِكْـرَ اَيّٰـامِ الْـفِرٰاقِ اِنَّ ذِكْـــرَ الْهَـجْرِ مِمّٰـا لاٰيُـطٰاقُ ۲۷۶

يٰـا نَـديمي ضٰـاعَ عُـمْري وَ انْـقَضىٰ قُـــمْ لاِ سْـتِدرٰكِ وَقْتٍ قَـدْمَضىٰ ۲۷۷

اَعْـــطِني كَأْسًا مِـنَ الْخَـمْرِ الطَّـهُورِ اِنَّهٰـــا مِـــفْتٰاحُ اِبْـوٰابِ السُّرورِ ۲۷۸

خَـــلِّصِ الْاَرْوٰاحَ مِـنْ قَـيْدِ الْهُـمُومِ اَطْـلِقِ الْاَشْـبٰاحَ مِـنْ سِرِّ الْـغُمُومِ ۲۷۹

اِشْـــفِ قَـلْبي اَيُّهَـا السّٰـاقِي الرَّحـيمِ بِـالَّتي يُحْـيىٰ بِهٰـا الْـعَظْمُ الرَّمـيمِ ۲۸۰

جَمْـــرَةٌ مِـــنْ نٰـارِ مـوُسىٰ نُـورُهٰا دَنُّهٰـــا قَـلْبي وَ صَـدْري طـوُرُهٰا ۲۸۱

دَ اُبُهٰـــا اِرْجٰـــاعُ اَيّٰـــامِ الشَّـبٰابِ مَنْ يَـذُقْ مِـنْهٰا عَـنِ الْكَـوْنَيْنِ غٰـابَ ۲۸۲

لَـــقَدْ سَــقٰانِي مُـلُوكُ الْـفَقْرِ حـينَئِذٍ خَمْــراً طَـــهُوراً بِـهِ قَـلْبي قَـدِ اغْـتَبَقٰا ۲۸۳

---

۲۷۴) هان ای مطرب بپا خیز که عمر از دست برفت و زندگی را با سماع خویش شیرین کن که جز با سماع، عشقِ زندگانی، مطلوب نیست.

۲۷۵) بنواز نغمه‌ای از وصف محبوب که شیرینی ساعات زندگانی من جز با یاد او خوش نمی‌گردد.

۲۷۶) ایام فراق را فراموش کن که یاد روزگار هجران، توان فرساست.

۲۷۷) مونسا عمر سپری شد و از هم گسست؛ حال برای جبران فرصتهای از دست رفته، بپا خیز.

۲۷۸) زان ساغر طهور جامی مرا دِه که کلید دروازه‌های شادمانی است.

۲۷۹) جانها را از بند اندوه و بی‌قراری، رهایی بخش و کالبدها را از رنج و غصّه، آزادگردان.

۲۸۰) ای ساقی مهربان! دلم را به آن شرابی که استخوان پوسیده را زنده می‌کند، شفابخش.

۲۸۱) آن شرابی که شرارهٔ سوزان آتش موسی، نور آن و دلم خُمّ آن و سینه‌ام طور آن است.

۲۸۲) از آن صهبا که جامی از آن مرا یاد ایّام جوانی اندازد و هر که جرعه‌ای از آن نوشید از دو عالم روی بر تابد.

۲۸۳) براستی که اریکه نشینان وادی فقر، مرا با نوشانیدن بادهٔ طهوری ـ که دلم را از کف ربود ـ جاودانه، سیرابم نمودند.

مِن سُؤْرِ کَأسِي مُـلوُکُ الْـفَقْرِ قَـدْ شَرَبـوُا فَـاسْتَمْلَکوُا اُفُـقاً وَ اسْـتَبْعَدُوا فِـرَقاً ۲۸۴

لٰکِـنَّنِي صٰـامِتٌ عَـمّٰا اَقـوُلُ وَ لاٰ اَبـوُحُ وَجْـداً لِـسِرِّي کَـیْفَ مٰـا اتَّـفَقاٰ ۲۸۵

وَ اِنَّ سُـلْطٰانَ شَمْسِ الْـعِشْقِ اَنْـطَقَنِي بَـلْ اِنَّـهُ فِي لِسٰـانِي طٰـالَ مٰـا آسْـتَبَقاٰ ۲۸۶

وَالْـعِشْقُ شَمْسٌ تَجَـلَّتْ وَحْـدَهٰا اَزَلاً حَـقیقَةً وَ مَجٰـازاً بَـعْدَ اَنْ شَرَقٰـا ۲۸۷

حَـقیقَةً بِـلِبٰاسِ الْـفَقْرِ فِي الْـعُرَفٰاءِ وَ هُمْ مُلوُکُ الْهُدیٰ قَـدْ نَـوَّروُا الْأُفُـقاٰ ۲۸۸

مَجٰـازُهٰا بِـلِبٰاسِ الْـعِزِّ تَـلْمَعُ فِي تـیجٰانِ سَـلْطَنَةِ الدُّنْـیٰا کَـمٰا بَـرَقاٰ ۲۸۹

وَ هُـمْ اَظِـلَّةُ شَمْسِ الْـعِشْقِ اِذْبَـزَغَتْ اِذْنُـوُرُهُمْ مُسْـتَعٰارٌ لَـیْسَ فـیهِ بَـقٰا ۲۹۰

کِـلاٰهُمٰا اصْـطَبَحٰا(۷۳) خَمْـراً و قَـدَ سَکَـرٰا مِـنْ کَأْسِ عِشْـقِ جَـلیلٍ حَـیْثُمٰا نَـطَقٰا ۲۹۱

---

۲۸۴) و چون از باقی ماندهٔ جام من، پادشاهان روی زمین نوشیدند، سرزمینها را تصرّف نموده و بندگان را به فرمان کشیدند.

۲۸۵) امّا من خاموشم و از آنچه از وجد و سرور معنوی که در باطنم موج می‌زند سخن نمی‌گویم که از چه دولتی بهره‌مندم.

۲۸۶) و این فرمانروای کشور عشق است که مرا به سخن واداشته است، بلکه روزگاران دراز است که او بر زبانم سخن می‌گوید.

۲۸۷) و عشق، یگانه خورشید تابانی است که در ازل به صورت حقیقت و مجاز، هویدا شد.

۲۸۸) حقیقتش به جامهٔ فقر در عرفا جلوه کرد و آنان همان شاهان هدایتند که عالم را نور افشان کرده‌اند.

۲۸۹) مجازش در جامهٔ شوکت و جاه و جلال، در تاجهای پادشاهی دنیا، پدیدار و ظاهر گردید.

۲۹۰) با این همه، ایشان همگی سایه‌های خورشید عشقند که پرتو افکن شده زیرا که نورشان، گذرا و بی دوام است.

۲۹۱) همان گونه که گفته شد، هر دو گروه، شراب خورده و چنانکه معترفند، از جام عشقِ یار، نوشیده و سرمست شدند.

کَما نَظَمْتُ صَفیرَ الْعارِفینَ لَدیٰ ‌ ‌ ‌ سُکْری بِصَهْباءِ عِشْقٍ صادِقٍ صَدَقا۲۹۲
بَیَّنْتُ فیهِ الْبَراهینَ الَّلتی سَطَعَتْ ‌ ‌ ‌ بِنُورِ سَیِّدِ اَهْلِ الْفَقْرِ اِذْ شَرَقا۲۹۳
اَتْلُو عَلَیْکُمْ بَیاناً مِنْهُ کَیْ تَجِدُوا ‌ ‌ ‌ مَعْنیٰ تَغَیُّرِ حالاتِ الَّذی عَشِقا۲۹۴

«هذه ابیات من کتابی المسمّی بصفیر العارفین ذکرتها فی هذه القصیدة تبصرة للسّالکین»

اَلْعِشْقُ نُورُ الَّذی بِالْفَقْرِ یَفْتَخِرُ ‌ ‌ ‌ وَ کُلُّ نُورٍ بِتِلْکَ الشَّمْسِ یَنْسَفِرُ۲۹۵
اَلْعِشْقُ شِدَّةُ حُبِّ اللّٰهِ لَیْسَ سِویٰ ‌ ‌ ‌ مَعْناهُ مَقْصَدُنا وَ الْقَصْدُ مُعتَبَرٌ۲۹۶
وَ شِدَّةُ الحُبِّ فِی الْقُرْآنِ وٰارِدَةٌ ‌ ‌ ‌ وَ فِی الْحَدیثِ بِلَفْظِ الْعِشْقِ یُذَّکَرُ۲۹۷
طٰاعٰاتُ اَعْدٰاءِ اَهْلِ الْعِشْقِ قَدِ حَبِطَتْ(۷۴) ‌ ‌ ‌ وَلَوْ بِزَمْزَمَ بَلْ بِالْکَوْثَرِ اُطَّهَرُوا۲۹۸
لِاَنَّهٰا مِنْ لُبابِ الْحُبِّ خٰاوِیَةٌ ‌ ‌ ‌ وَ هِیَ الْقُشُورُ لَهُ وَ الْلُبُّ یُدَّخَرُ۲۹۹
وَ بِالْمَحَبَّةِ نَحْییٰ یَوْمَ مَبْعَثِنٰا ‌ ‌ ‌ وَ عَظْمُنٰا فِی زَوٰایٰا قَبْرِنٰا نَخِرُ۳۰۰

---

۲۹۲) چنانکه صفیر العارفین را هنگامی مستی‌ام به شراب عشق حقیقی، سرودم.

۲۹۳) در آن، برهانهایی را که به نور سرور اهل فقر، تابناک است، بیان نمودم.

۲۹۴) بخشی از آن را برای شما به زبانی فصیح می‌خوانم تا دگرگونی حالات دلباختگان را دریابید.

«این ابیاتی است از کتابم که به «صفیر العارفین» نامگذاری شد و در این قصیده به عنوان بینش دادن به رهنوردان الهی، بیان داشتم.»

۲۹۵) عشق پرتو دل افروز عاشقی است که به فقر می‌نازد. و انوار دیگر با تابش آن نور ره می‌سپرد.

۲۹۶) عشق، عبارت از دوستی شدید الهی است و مراد ما جز این معنی نمی‌باشد و در هر صورت، مراد معتبر است.

۲۹۷) در قرآن لفظ «شدة الحبّ» آمده و در روایت نیز لفظ عشق، ذکر شده است.

۲۹۸) دشمنان اهل محبت را اگر عباداتشان را با آب کوثر و زمزم بشویند مقبول حضرت حق نیست.

۲۹۹) زیرا که طاعتشان از جوهرهٔ عشق، خالی بوده و پوستهٔ آن است، در صورتی که مغز، مطلوب است.

۳۰۰) رستاخیز بینی که با نسایم عشق برانگیخته می‌شویم و حال آنکه استخوانهایمان در تاریک خانه گورستان پوسیده است

طُوبیٰ لِقَومٍ عَلَتْ فِي الْكَوْنِ هِمَّتُهُمْ فَاَدْلَجُوا فِي طَرِيقِ الْعِشْقِ وَ ابْتَكَرُوا ۳۰۱

اَمّٰا تَغَيُّرُ حٰالاٰتٍ يُهَيِّجُهُمْ عِنْدَ السَّمٰاعِ فَلَسْنٰاعَنْهُ نَعْتَذِرُ ۳۰۲

لاَنَّ اَحْوٰالَ اَهْلِ الْعِشْقِ عٰارِضَةٌ بِلاٰ اخْتِيٰارٰاتِهِمْ وَ الْعِشْقُ يَعْتَذِرُ ۳۰۳

لَمْ يَعْشِقوُا زِينَةَ الدُّنْيٰا وَ زُخْرُفَهٰا كَالْمُتْرَفِينَ الاُولیٰ فِي حُبِّهٰا سَكِرُوا ۳۰۴

بَلْ بِاتِّبٰاعِ حَبيبِ اللّٰهِ(۷۵) قَد سَلَكُوا فِي نَهْجِ مَسْلَكِ حُبِّ اللّٰهِ وَ ابْتَدَرُوا ۳۰۵

صٰارُوا مُحِبِّينَ مَحْبُوبِينَ حِينَئِذٍ وَ اسْتُشْهِدُوا بِسِيوفِ الْعِشْقِ وَ الْصَطَبُرُوا ۳۰۶

اِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا عَنْ مَغٰارِكِهِمْ يَوْمَ الْتَقیٰ فِئَةُ الْعُشّٰاقِ وَ اخْتَبَرُوا ۳۰۷

قَدِ اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطٰانُ فَاتَّخَذُوا بِبَعْضِ مٰاكَسَبُوا فِي الْعُمْرِ وَ ادَّخَروا ۳۰۸

فَاٰثَرُوا النَّشْأَةَ الدُّنْيٰا لِاَنْفُسِهِمْ وَ عَنْ صِرٰاطِ مَجٰازِ الْعِشْقِ مٰاعَبِروا ۳۰۹

لَمْ يُدْرِكوا بِالْهُدیٰ مَعْنیٰ حَقيقَتِهِ وَ اِنَّهُمْ اَعْرَضُوا عَنْهٰا وَ قَدْ خَسِروا ۳۱۰

لٰكِنْ لَهُمْ فِي اتِّبٰاعِ النَّفْسِ مَعْذِرَةٌ عَلیٰ حَيٰاتِهِمُ الدّنْيٰا قَدِ اقْتَصَرُوا ۳۱۱

---

۳۰۱) فرخنده قومی که در دنیا عالی همّتند و در راه عشق، شب را به صبح می‌رسانند.

۳۰۲) و تغییر حالاتی که هنگام سماع، ایشان را بی‌قرار می‌کند، ما نیز از آن، معذور نیستیم.

۳۰۳) زیرا حالات عاشقان، وارادتی از عالم غیب است که در آن، اختیاری نیست و عشق عذر می‌طلبد.

۳۰۴) چون دنیا دوستان که دلداده و سرمست مظاهر دنیا شده‌اند، عاشق زیبایی و جلوه‌های آن نیستند.

۳۰۵) بلکه در راه محبّت خدا با پیروی از حبیبش، شتابان ره پیمودند.

۳۰۶) در آن حال، محبّ و محبوب شدند و در زیر شمشیر عشق بردباری نموده و شهید شدند.

۳۰۸و ۳۰۷) همانا آنان که ـ روز نبرد عاشقان ـ از میان کارزار، روی برتافتند و آزمایش شدند، شیطان ایشان را بلغزانید.. زیرا به پاره‌ای از اندوختهٔ کرده‌های خویش بسنده کردند.

۳۱۰ و ۳۰۹) از این رو، زندگی پست دنیا را برگزیده و از گذرگاه عشق مجازی گذر نکردند و از گذر هدایت، معنی حقیقت را ادراک ننمودند؛ لذا از آن، روی برتافته و زیان دیدند.

۳۱۱) اما عذرشان در پیروی از هوای نفس، همان بس که تنها به زندگی دنیا بسنده کردند.

رَضُوا بِها و اطْمَئَنُّوا غافِلینَ وَ لا ... یَرْجُونَ یَوْمَ لِقاءِ اللّٰهِ وَ اعْتَذَرُوا[۳۱۲]

اَلنَّفْسُ تَطْغیٰ لَدَی اسْتِغْنائِها سَفَهاً ... وَ عَنْ مُرافَقَةِ الْعُشّاقِ تَنْزَجِرُ[۳۱۳]

هٰذا لِاَنَّ جِهادَ النَّفْسِ مَعْرِکَةٌ ... کُبْریٰ لِاَبْطالِ شَجْعانٍ لَقَدْ مَزَرُوا[۳۱۴]

وَ اَنَّهُمْ فُقَراءُ اللّٰهِ قَدْ صَبَرُوا ... بِالْفَقْرِزُهْداً عَنِ الدُّنْیا وَ قَدْ شَکَرُوا[۳۱۵]

فَلا یُجاهِدُ دَهْراً فی مَغارِکِهِمْ ... اِلاّٰ شُجاعٌ قَویٌّ باسِلٌ ذَمِرُ[۳۱۶]

اَنّیٰ یُجاهِدُ فیها الْمُتْرَفُونَ وَهُمْ ... نَواعِمُ الْخَدِّ مَخْضُوبُونَ قَدْ خُدِرُوا[۳۱۷]

قُلْ اِجْلِسُوا رِجْلَکُمْ بِالزَّهْوِ مُخْتَضِبٌ ... وَرَأْسُکُمْ مِنْ حُمَّیا جاهِکُمْ خَمِرُ[۳۱۸]

تَنا فَسُوا وَ اطْلُبُوا اَهْواءَ اَنْفُسِکُمْ ... مَعَ الْخَوالِفِ فِی الدُّنْیا وَ لاتَذَرُوا[۳۱۹]

فَاِنَّ لِلْعِشْقِ اَهلاً فی مَغارِکِهِ ... لَهُمْ مُجاهَدَةٌ کُبْریٰ وَ هُمْ صَبَرُوا[۳۲۰]

---

۳۱۲) از روی غفلت به حیات دنیا دل خوش کرده و بدان آرام یافتند و امید به وصال حق نداشته و معذورند.

۳۱۳) چون نفس خویش را از روی نادانی، بی‌نیاز پنداشت، سرکشی کرده و از دوستی عاشقان، باز می‌ماند.

۳۱۴) این بدان جهت است که کارزار با نفس برای دلاوران و شجاعانِ قوی دل، نبرد بزرگی است.

۳۱۵) و آنان نیازمندان خدایند که با فقر، دست از دنیا شسته، صبر پیشه کرده و سپاسگزارند.

۳۱۶) از این روی پیوسته در میدانهای جنگ آن، هیچکس به جز شجاع نیرومند و دلاور بی‌باک، جهاد نمی‌کند.

۳۱۷) چگونه در آن میادین کارزار، ناز پروردگان تنعّم و نازک بدنان لطیف، به مجاهده بر می‌خیزند؟

۳۱۸) بگو با فخر و خودپسندی و نقش و نگارهای زنانه در خانه بنشینند، در حالی که سرتان از مستی شراب جاه و مقام مخمور است.

۳۱۹) با خانه نشینان هوا پرست در دنیا همنشین شوید و چیزی از نفس پرستی خود را وامگذارید!

۳۲۰) زیرا عرصه‌های عشق را کارزار کنندگانی است که به جهاد اکبر و شکیبایی می‌پردازند.

وَهُمْ رِجالٌ بِفَضلِ اللّٰهِ قَد صَدَقوُا مٰا عٰاهَدوُا اللّٰهَ(۷۶) تَعظیماً و مٰافَتَروُا ۳۲۱
کَمْ مِنْ شَهیدٍ قَضیٰ نَحْباً یَکُونُ لَهُ وَ سٰالِکٍ فیٰ سَبیلِ اللّٰهِ یَنْتَظِرُ ۳۲۲
مٰا بَدَّلَ الْقَومُ تَبْدیلاً وَ مٰا اتَّخَذوُا مَعٰالِمَ الدّینِ لِلدُّنْیا وَ مٰامَکَروُا ۳۲۳
طوُبیٰ لِقَومٍ اِلٰهییّنَ لَوْ دَرَسوُا فَفِی تَفَقُّهِهِمْ لِلدّینِ قَدْ نَفَروُا ۳۲۴
اوُلٰئِکَ الْقَوْمُ رَبّیّوُنَ لَوْ عَلِموُا وَ عَلَّموُا فَلِوَجْهِ اللّٰهِ قَدْنَصَروا ۳۲۵
و کُلَّما عَلِموُا عِلْماً بِهِ عَمِلوُا وَ اَخْلَصوا دینَهُمْ لِلّٰهِ وَ أُتَمَروُا ۳۲۶
عِشْقٌ مَدٰارِ سُهُمْ غُبْرٌ مَلاٰبِسُهُمْ شُمٌّ مَعٰاطِسُهُمْ فی ذٰاتِهِمْ کَبِرُ ۳۲۷
قَدْ سٰابَقُوا فی مَیٰادینِ الْهُدیٰ وَ اِلیٰ سَمٰاعِ مَجْلِسِ ذِکْرِ اللّٰهِ قَدْ بَدَروُا ۳۲۸
فَحینَ یَسْتَمِعُ الْقُرآنَ سٰامِعُهُمْ دمُوعُهُ مِنْ غَمٰامِ الْعَیْنِ تَنْحَدِرُ ۳۲۹
مِنْ سِدْرَةِ الْمُنْتَهیٰ تَصْغیٰ مَسٰامِعُهُمْ اِلیٰ صَفیرِ الأُولیٰ فِی الْجَنّةِ انْتَظِروُا ۳۳۰

---

۳۲۱) آنان مردانی هستند که به فضل خدا، صادقانه به عهدش وفا نموده و کوتاهی نکردند.

۳۲۲) بسا از ایشان که به شهادت رسیدند که: «فمنهم من قضی نحبه» در شأن ایشان است و برخی دیگر در راه خدا منتظرند.

۳۲۳) این طایفه عهد خود را تبدیل نکرده و دستورات دین را خرج دنیا و مکر و کیدش ننمودند.

۳۲۴ ـ خوشا آن مردان الهی که چون جویای علم شوند، برای شناخت دین، هجرت می‌کنند.

۳۲۵) مربیّان و راسخان این امت هم اینانند، که خود آموزند و سپس برای رضای خدا دیگران را یاد دهند.

۳۲۶) و هر چه علمشان فزونی یافت به آن، عمل کردند و دین خود را برای خدا خالص نموده و فرمان بردند.

۳۲۷) درس و مدرسهٔ ایشان، عشق است و لباسشان کهنه و شامّهٔ ایشان قوی و بزرگ منش می‌باشند.

۳۲۸) اینان پیش آهنگان شاهراه هدایتند، و در محفل سماع یاد خدا شتابان شتافتند.

۳۲۹) از این رو آنگاه که به آهنگ قرآن، گوش فرا می‌دهند، از ابر دیدگانشان اشکها سرازیر است.

۳۳۰) پیوسته بانگ بهشتیان از سدرة المنتهی به گوش ایشان می‌رسد که آماده و چشم براه باشید.

كَأَنَّهُمْ بِصَفيرِ الأَنْبياءِ اِلىٰ　　أَذانِهِمْ وَ يُنادي فيهِمُ النُّذُرُ ۳۳۱

هَلْ يَنْظُرُونَ اِلَى الدُّنْيا وَ زِ بْرِجِها　　كَلّاً وَ قَدْجاءَ هُمْ ما فيهِ مُزْدَجَرُ ۳۳۲

عَلا عَلىٰ فَلَكِ الْأَفْلاكِ هِمَّتُهُمْ　　هُمُ السَّلاطينَ فِي الْعُقبىٰ بِما صَبَرُوا ۳۳۳

رَوْضاتُ جَنّاتِهِم مِنْ فَيضِ عَبْرَتِهِمْ　　تَخْضَرُّ وَالدَّمْعُ كَالْأَمْطارِ مُنْهَمِرُ ۳۳۴

تَفيضُ اَعْيُنُهُمْ مِنْ فَيْضِ ماعَرَفُوا　　مِنَ الْحَقايِقِ فِي الْقُرآنِ وَ ابْتَصَروا ۳۳۵

طُوبىٰ لِأَفْئِدَةٍ فِي الْحُبِّ تَنْصَدِعُ　　مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ اِجْلالاً وَ تَنْفَطِرُ ۳۳۶

لَمّا اقْشَعَرَّتْ لِخَوفِ اللّٰهِ خاشِعَةً　　جُلُودُهُمْ بِكَلامِ اللّٰهِ وَ ادَّكَرُوا ۳۳۷

لانَتْ بِأَنْوارِ ذِكْرِ اللّٰهِ راجِيَةً　　قُلُوبُهُمْ وَ اطْمَأَنُّوا فيهِ وَ ابْتَشَرُوا ۳۳۸

وَ حينَ يَسْتَمِعُ ذِكْرَ اللّٰهِ سامِعُهُمْ　　فِي لَحْنِ داوُودَ عَهْدَ اللّٰهِ يَدَّكِرُ ۳۳۹

طُوبىٰ لَهُمْ يا جِبالُ اَوِّبي مَعَهُمْ　　وَالطَّيْرُ عَنْ وَكْرِهِ لِلسَّمْعِ يَبْتَدِرُ ۳۴۰

---

۳۳۱) گویی ندای پیامبران در گوش اینان بانگ زند و صدای بیم رسانان در مسامع ایشان طنین افکن می‌باشد.

۳۳۲) آیا به دنیا و جلوهایش دل بسته‌اند؟! هرگز! زیرا بانگهایی که به گوش ایشان رسیده، آنها را ا زاین امر باز می‌دارد.

۳۳۳) عزمشان از فلک الافلاک، بر تر شده و بواسطهٔ شکیبایی در این جهان، پادشاه آخر تند.

۳۳۴) باغهای بهشت ایشان از سیل اشکهایشان، سبز است و اشک آنان همچون باران جاریست.

۳۳۵) از فیض دستیابی به حقایق قرآنی، دیدگانشان اشکبار و بینا شد.

۳۳۶) خوشا دلهای محبّانی که از بیم عظمت الهی، شکافته و پاره گشته است.

۳۳۷) و چون از ترس و بیم خدا لرزه بر اندامشان افتاد، کلامش را بر زبان جاری کردند.

۳۳۸) دلهایشان به انوار ذکر خدا نرم و امیدوار و مطمئن و شادمان شد.

۳۳۹) و آنگاه که کلام خدا را دربارهٔ صدای داوود شنیدند، عهد خدا را به یاد آوردند.

۳۴۰) خوشا بحال ایشان ای کوهها با آهنگشان همصدا شوید همچنانکه پرندگان برای استماع آهنگ تسبیحشان آشیان را ترک می‌گفتند.

وَ حِينَ يَسْتَمِعُ الْأَشْعٰارَ مَنْصِتُهُمْ ... مِنْ نَظْمِ اَمْجٰادِ اَهْلِ اللّٰهِ يَعْتَبِرُ ۳۴۱

اَشْعٰارُهُمْ حِكْمَةٌ ضٰائَتْ لَوٰامِعُهٰا ... بَيٰانُهُمْ لِلْهُدىٰ سِحْرٌ بِهِ سَحَرُوا ۳۴۲

كَلاٰمُهُمْ مِنْ جُنُودِ اللّٰهِ يَأْخُذُمَنْ ... هُوَ الْاَسِيرُ لَدَى الدُّنْيٰا وَ يَنْتَصِرُ ۳۴۳

يَتْلُو بِنَغْمَةِ حُسْنِ الصَّوْتِ مُطْرِبُهُمْ ... نَظْماً بَدِيعاً بِهِ يَصَّدَّعُ الْحَجَرُ ۳۴۴

يَكٰادُ يَنْدَكُ مِنْ اَلْحٰانِهِ طَرَبٰا ... شُمُّ الْجِبٰالِ وَ مِنْهٰا يَخْضَعُ الْجُدُرُ ۳۴۵

هُمْ كَالْمَجٰانِينَ عِنْدَ الْغٰافِلِينَ وَهُمْ ... مُسٰافِرونَ وَ فِي الرُّجْعىٰ لَهُمْ سَفَرُ ۳۴۶

يَحْدُوا اِلَى اللّٰهِ حٰادِيهِمْ وَ يُظْعِنُهُمْ ... هَلْ نٰاقَةُ الشَّوْقِ فِي الْبَيْدٰاءِ تَصْطَبِرُ ۳۴۷

وَ اللّٰهُ يَدْعُو اِلىٰ دٰارِ السَّلاٰمِ اَلاٰ ... تَعٰالَوْا اِلىٰ رِضْوٰانِهِ ابْتَدَرُوا ۳۴۸

فَيَنْفِرُونَ خِفٰافاً حِينَ مٰا سَمِعُوا ... وَ يَعْبِرُونَ مِنَ الدُّنْيٰا اِذٰا نَفَرُوا ۳۴۹

---

۳۴۱) و آنگاه که به اشعار بزرگواران اهل اللّٰه گوش فرا دهند، پند گیرند.

۳۴۲) اشعار ایشان حکمتی است که چون خورشید می‌درخشد و برای هدایت، بیان سحر گونهٔ ایشان، افسون می‌کند.

۳۴۳) کلامشان، لشکریان خداست که اسیران دنیا را نجات داده و یاری می‌کند.

۳۴۴) و مطرب ایشان با نغمه و آواز خوش، نظم بدیعی را که سنگ را می‌شکافد، می‌خواند.

۳۴۵) زودا که از آوازهای طربناک آن، قلّه‌های بلند، فرو ریزند و دیوارها سر فرود آورند.

۳۴۶) هر چند در نظر بی‌خردان اینان دیوانه‌اند، اما در حقیقت پویندگانی هستند در هجرت بسوی پروردگارشان.

۳۴۷) حدی خوانشان آنان را به جانب خدا خوانده و کوچ می‌دهد. آیا اشتر بی‌قرار در بیابان، درنگ می‌کند؟

۳۴۸) خداست که به سرای سلامت فرا می‌خواند. آگاه باشید! به سوی خشنودی و رضای او رهسپار شده، بشتابید.

۳۴۹) آنگاه که ندای او را شنیدند، با سبکاری کوچ نموده و از دنیا می‌گذرند.

لِــیَفْتَحَ اللّٰــهُ رَبُّ الْــعٰالَمِینَ لَهُــمْ | اَبْــوٰابَ جَــنّٰاتِهِ الْــعُلْیٰا اِذٰا ذَکَــرُوٰا۳۵۰
طــوبیٰ لِحِــزْبٍ اَعِــزّٰاءٍ لَــقَدْ بَــذَلُوٰا | لِــلّٰهِ اَرْوٰاحَــهُمْ فِي مَجْــلِسٍ ذَکَــرُوٰا۳۵۱
لَــوْلَمْ یَکُ اْلاَجَــلُ الْمَکْــتُوبُ مَــوْعِدُهُمْ | مٰاتُوا وَرٰاحوٰا عَنِ الدُّنْـیٰا لَـوِ اقْـتَدَرُوٰا۳۵۲
لٰکِــنَّهُمْ قَــدْ اَمٰــاتوٰا فِي مَحَــبَّتِهِ | سُـبْحٰانَهُ نَـفْسَهُمْ فِي کُـلِّ مٰـا ائْـتَمَرُوٰا۳۵۳
عَــلیٰ رِیٰاضٰاتِ حُکْمِ الشّٰارِعِ امْـتَثَلوٰا | مٰــاتُوا بِمَــوْتٍ اِرٰادِيٍّ وَ مٰـا حَـذَرُوٰا۳۵۴
بَــلْ خٰــالَفوٰا وَ نَهَــوْا اَهْــوٰاءَ اَنْـفُسِهِمْ | حُــبّاً لِــبٰارِئِهِمْ عُـمْراً وَ قَـدْ خَـظَرُوٰا۳۵۵
اوُلٰــئِکَ اتَّــقَوٰا الرَّحْمٰــنَ حــینَئِذٍ | حَــقَّ التُّــقٰاةِ اللَّــتِي تَـفْصیلُها عَـسِرُ۳۵۶
اِجْمٰــالُهٰا اِنْ اَمٰــاتَ الْــقَوْمُ اَنْــفُسَهُمْ | بِــالعِشْقِ مَــوْتاً اِرٰادِیّاً کَــمٰا اُمِــرُوٰا۳۵۷
طــوُبیٰ لِــقَومٍ یُمــیتُونَ النُّــفوسَ لِکَــیْ | یُحْــییٰ قُــلوبُهُمْ الْــعُلْیٰا بِمٰـا صَـبَروا۳۵۸

---

۳۵۰) و چون پروردگار جهانیان را یاد کنند، درهای بهشت برین را به روی ایشان می‌گشاید.

۳۵۱) فرخنده باد گروه ارجمندی که چون در مجلسی یاد خدا شود، جان فدا کنند.

۳۵۲) گر زمانی برای اجل مقدرشان نبود، شوق وصال آنان را یک لحظه برای دیدار حق امان نمی‌داد.

۳۵۴ و ۳۵۳) چون ایشان، در دوستی خدای سبحان و اجرای فرمان او، خود را فنا کردند، دستورات شریعت را امتثال امر کرده و بی‌پروا به مرگ ارادی نایل آمدند.

۳۵۵) عمری برای دوستی پروردگارشان، نفس خویش را از هوسها باز داشته و با آن، مخالفت کردند.

۳۵۶) آنان کسانی‌اند که حقیقتاً تقوای خدای رحمان را به گونه‌ای به جای آوردند که شرح و تفصیلش بسی دشوار است.

۳۵۷) سخن کوتاه! اینان همانگونه که دستور داشتند، خویشتن را به شمشیر عشق ـ با مرگ ارادی ـ به شهادت رسانیدند.

۳۵۸) خوشا آنان که نفس خویش را از پای در آوردند، و بپاداش آن شکیب حیاتی بجان خویش بخشیدند.

فَــيَنْحِفُونَ(۷۷) وَ فِي بَــلْوىٰ رِيـاضَتِهِمْ كَــوٰاكِبُ الْحِسِّ وَ الْإِدْراكِ تَــنْتَثِرُ ۳۵۹

وَ أَرْضُ اَجْسٰــادِهِمْ بِــالْمَوْتِ تَخْشَــعُ فِي زِلْــزٰالِهٰــا وَ سَماءِ الرُّوحِ تَــنْفَطِرُ ۳۶۰

كَــأَنَّهُمْ عٰــايَنُوا مَــعْنىٰ قِــيٰامَتِهِمْ بَلْ اِنَّهُــمْ شٰاهَدُوا قَـلْباً وَ مَـاانْـتَظَرُوا ۳۶۱

لَــئِنْ رَأَيْــتُمْ بَــعِيداً فِي تَــغٰافُلِكُمْ فَــهُمْ رَاَوْهٰــا قَـرِيباً بَـعْدَ اَنْ سَـفَرُوا ۳۶۲

وَكُــلَّمٰا سَمِــعُوا ذِكْــرَالْحَــبِيبِ لَــقَدْ اِسْتَبْشَرُوا وَ بِـبَذْلِ الرُّوحِ قَـدْ بَـدَرُوا ۳۶۳

فَــيٰالَهٰا اِنَّهُــمْ(۷۸) فِي هَــولِ مُــطَّلَعٍ وَ فِي الْمَــراحِـلِ نٰـارُ الْـعِشْقِ وَالسُّعُرُ ۳۶۴

اَلْــعِشْقُ مُــطَّلَعٌ وَالْــفِكْرُ مُــنْقَطِعٌ وَ الْــعَقْلُ مُــرْتَجِعٌ وَ الْـقَلْبُ مُحْتَضَرٌ ۳۶۵

وَ الْأُذُنُ وٰاعِــيَةٌ وَ الْــعَيْنُ بٰـاكِـيَةٌ وَ النَّــفْسُ مَــيِّتَةٌ وَالرُّوحُ مُــبْتَشَرٌ ۳۶۶

وَ هُــمْ مُــنِيبُونَ اَوّٰاهُــونَ اِنَّ لَهُــمْ تَأَوُّهاً فَــرَّمِنْ نــيرٰانِــهِ السَّــقَرُ ۳۶۷

---

۳۵۹) از این روی، لاغر و ضعیف گشته و در معرکهٔ ریاضت، ستاره‌های حسّ و ادراکشان، پراکنده و منقرض شد.

۳۶۰) زمین کالبدهایشان با مرگ به لرزش آمده و آسمان روحشان، از هم می‌شکافد.

۳۶۱) گوئی رستاخیر حقیقی را هم اکنون با دیده‌های دل مشاهده کرده و به انتظار ننشستند.

۳۶۲) اگر شما از روی بی خبری، قیامت را دور پندارید، ایشان - پس از سیر و سلوک - آن را نزدیک یافتند.

۳۶۳) و هر زمان که نام معشوق را بشنوند، شادگشته و آمادهٔ جان باختن می‌شوند.

۳۶۴) شگفتا که ایشان، از هول رستاخیز، بیمناکند! و حال آنکه دردریای آتش عشق و شراره‌هایش غوطه‌ورند.

۳۶۵) عشق، جایگاه شهود و آگاهی است در حالی که فکر، گسسته و عقل خائب و بازگشته و دل در حال جان دادن است.

۳۶۶) گوش شنوا و چشم، گریان و نفس مرده و روح شادمان است.

۳۶۷) ایشان آه کشان بسوی خدا بازگردند و آهی کشند که دوزخ از آتش آن می‌گریزد.

وَ اِنَّما النّارُ نارُ الْعِشْقِ مُؤْصَدَةٌ عَلَی الْفُؤادِ وَ مِنْها یَحْذَرُ السُّعُرُ ۳۶۸
بَلْ اِنَّهُمْ اَطْفَئُوا نارَ السَّعیرِ لَدیٰ خُشُوعِهِمْ وَ لَهُمْ مِنْ دَمْعِهِمْ غُدُرُ ۳۶۹
نارُ الْجَحیمِ لَدَی الْعُشّاقِ لَیْسَ لَها قَدْرٌ وَ لَیْسَ لَها فی قَلْبِهِمْ شَرَرُ ۳۷۰
وَ اِنَّما النّارُ نارُ الْعِشْقِ حَسْبٌ وَلاٰ مَناصَ لَوْ شَهَقُوا فیها وَلَوْزَفَرُوا ۳۷۱
وَ هُمْ عَلیٰ نارِه قَدْیَشْهَقُونَ وَ قَدْ یُغْشیٰ عَلَیْهِمْ یَکادُ الْقَلْبُ یَنْصَهِرُ ۳۷۲
وَ اِنَّما هٰذِهِ نارٌ تُجَرِّدُهُمْ عَنِ الْعَلائِقِ فِی الدُّنْیا اِذَا اطَّهَرُوا(۷۹) ۳۷۳
بَلْ اِنَّما هٰذِهِ نارٌ تُخَلِّصُهُمْ عَمّا سِوَی اللّهِ فِی الْعُقْبیٰ اِذٰا سَکِرُوا ۳۷۴
لِاَنَّها نارُ حُبِّ اللّهِ مُؤْصَدَةٌ عَلَی الْفُؤادِ الَّذی بِالْمَوْتِ یَنْقَشِرُ ۳۷۵
نیرانُ شِدَّةِ عِشْقٍ فی سَرائِرِهِمْ مِمّا سِوَی اللّهِ لاتُبْقی وَ لاتَذَرُ ۳۷۶
طُوبیٰ لِقَوْمٍ اَوِدّاءٍ لَقَدْ وَجَدُوا لَذّاتِ نیرانِ حُبِّ اللّهِ وَاصْطَبَرُوا ۳۷۷

---

۳۶۸) آن آتش، آتش عشق است که بر دلها زبانه کشیده و شعله‌های دوزخ، از آن هراسان است.

۳۶۹) بلکه با فروتنی، شعله‌های دوزخ را خاموش کرده و اشکهایشان، همچون جوی جاریست.

۳۷۰) آتش دوزخ در نظر عاشقان، بی‌مقدار است. از این رو به دلشان گزندی نمی‌زند.

۳۷۱) و آن آتش، آتش عشق است که ایشان را کفایت می‌کند و از آن گریزی ندارند، اگر چه نعره‌ها زنند و فریاد و ناله‌ها کنند.

۳۷۲) ایشان در آتش عشق او ناله‌ها سر دهند و بیهوش گردند به گونه‌ای که نزدیک است، قلبشان گداخته شود.

۳۷۳) این آتش، آتشی است که آنان را از دلبستگی به دنیا مجرّد و پاک می‌سازد.

۳۷۴) بلکه این آتشی است که چون مست گردند، ایشان را از هر چه جز خدا رهایی می‌بخشد.

۳۷۵) زیرا آن آتش دوستی خداست که بر دل کسی که از تن رهیده زبانه می‌کشد.

۳۷۶) آتش سوزان عشق در نهادشان هر چه جز خدا را سوزانده و چیزی باقی نمی‌گذارد.

۳۷۷) خوشا مردم دلباخته‌ای که شیرینی آتش دوستی خدا را چشیدند و شکیبایی کردند.

وَ رُبَّما دَهَشُوا فِي الْوَجْدِ وَ اضْطَرَبُوا — مِثْلَ السَّلِيمِ الَّذي فِي الْمَوْتِ يَبْتَدِرُ ۳۷۸
بَلیٰ وَ حَيَّةُ نارِ الْعِشْقِ قَدْ لَسِعَتْ — اَكْبادُهُمْ فَعَلَى السَّلْوانِ ما قَدَرُوا ۳۷۹
أَنُّوا اَنيناً قُلُوبُ الْغافِلِينَ بِهِ — قَدِاشْمَأَزَّتْ فَلَمْ يَرْضُوهُ بَلْ نَكِرُوا ۳۸۰
هٰذا لِأَنَّ قُلوبَ الْمُتْرَفِينَ قَسَتْ — اٰذانُهُمْ عَنْ اَنينِ الْعِشْقِ تَنْزَجِرُ ۳۸۱
اَنينُهُ(۸۰) عِنْدَهُمْ صَوْتُ الْمُؤَذِّنِ فِي — مُلْكِ النَّصارَى الْاُولىٰ بِاللّٰهِ قَدْ كَفَروا ۳۸۲
اَجَلْ وَ صَيْحَةُ اَهْلِ الْعِشْقِ قَدْ قَبُحَتْ — فِي سَمْعِ اَهْلِ الْهَوىٰ بَلْ اِنَّهُمْ سَخِرُوا ۳۸۳
وَ اسْتَهْزَئُوا بِأَنينِ الْعاشِقِينَ وَ لا — يَكُونُ فِي قَلْبِهِمْ مِنْ صَوْتِهِمْ اَثَرُ ۳۸۴
لَمْ يُدْرِكُوا مِنْ عَوالِي دَفْعِ شَهْقَتِهِمْ — مَعْنىً رَفيعاً بِغَيْرِ الصَّوْتِ وَاعْتَذِرُوا ۳۸۵
فَشَبَّهُوها بِاَصْواتِ الْحِمارِ وَ لَمْ — يُمَيِّزُوا بَلْ هُمُ الْاَنعامُ وَالْحُمُرُ ۳۸۶
بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبيلاً فِي طَبايِعِهِمْ — مِنْها وَ فِي مَنْهَجِ الْاِنْسانِ ما عَبَرُوا ۳۸۷

---

۳۷۸) چه بسا مشتاقانه همچون مار گزیده‌ای که به سوی مرگ می‌شتابد، متحیّر و آشفته‌اند.

۳۷۹) آری مار شرارهٔ عشق، جگرهای ایشان را گزید؛ و به مهرهٔ افسون دست نمی‌یازند.

۳۸۰) و ناله‌ای سر دهند که دلهای بی‌خبران، رمیده شود و با ناخشنودی او را انکار کنند.

۳۸۱) این بدان جهت است که دلهای ناز پروردگان، تیره گشته و گوشهایشان از ناله‌های عشق، بیزار شده.

۳۸۲) در نظر اینان، نالهٔ عاشق همچون آهنگ ناقوس در دیار مسیحیان است که اعتنایی بر بانگشان نیست و به کفرانهٔ خویش سرگرمند.

۳۸۳) آری فریاد و فغان عاشقان در گوش هواپرستان نه تنها زشت و قبیح است که آنان را به تمسخر گیرند.

۳۸۴) و ناله‌های عاشقان را به ریشخند گیرند در حالی که در دلشان از آواز و ناله‌های ایشان، نشانی نیست.

۳۸۵) و به جز ناله و فریاد، از ناله‌های پرفروغ ایشان، حقیقتی را درک نکردند. در حالی که عاشقان معذور بودند.

۳۸۶) پس نالهٔ عاشقان را به بانگ خران، تشبیه کردند، که البته خود همچون چهارپایان و خرانند.

۳۸۷) بلکه آنان به حسب طبیعتشان در گمراهترین راه بوده و در راه انسانیت قدم نگذاشتند.

وَ اِنَّمٰا مَنْهَجُ الْاِنْسٰانِ مَنْهَجُ مَنْ — فِي حُبِّ بٰارِئِهِ بِالْفَقْرِ يَفْتَخِرُ ۳۸۸

وَ اِنَّ عُشّٰاقَهُ بِالْفَقْرِ قَدْ سَلَكُوا — مِنْهٰاجَهُ وَ اِلىٰ رِضْوٰانِهِ ابْتَدَرُوا ۳۸۹

وَ اَدْرَكُوا الرُّتْبَةَ الْعُلْيٰا بِمَنْهَجِهِ — وَ مٰا عَلَيْهِمْ اِذٰا لَمْ يُدْرِكِ الْبَقَرُ ۳۹۰

وَكُلَّمٰا سَمِعُوا ذِكْرَ الْحَبِيبِ لَقَدْ — طٰارَتْ قُلُوبُهُمُ الْعُلْيٰا بِمٰا ذَكَرُوا ۳۹۱

مٰادُوا بِمٰا وَجَدُوا عِنْدَ السَّمٰاعِ كَمٰا — يَمِيدُ عِنْدَهُبُوبِ الْعٰاصِفِ الشَّجَرُ ۳۹۲

لَمّٰا تَحَرَّكَتِ الْاَرْوٰاحُ حِينَئِذٍ — شَوْقاً اِلَى الْعٰالَمِ الْاَعْلىٰ وَ هُمْ نَفَرُوا ۳۹۳

لَقَدْ تَحَرَّكَتِ الْاَجْسٰادُ تٰابِعَةً — لِرُوحِهِمْ وَ اِلَى الرَّحْمٰنِ قَدْ سَفَرُوا ۳۹۴

كَمٰا تَحَرَّكَتِ الْاَفْلاٰكُ تٰابِعَةً — لِرُوحِهٰا كُلَّمٰا تَعْلُوْ وَ تَنْحَدِرُ ۳۹۵

قُلُوبُهُمْ وَ مَغٰالِي(۸۱) شَوْقِهِمْ اُكَرُ — اَجٰالَهٰا صَوْلَجٰانُ الْعِشْقِ فَأْتَمَرُوا ۳۹۶

كٰانَتْ لَهُمْ حَرَكٰاتٌ فِي مَرٰاحِلِهِمْ — شَوْقِيَّةٌ وَ مِنَ الْاَشْوٰاقِ مٰافَتَرُوا ۳۹۷

---

۳۸۸) و راه انسان راه کسی است که در دوستی پروردگارش به فقر افتخار می‌کند.

۳۸۹) عاشقان او با فقر، راهش را طی کرده و به جانب رضوانش پیشگام شدند.

۳۹۰) و در راهش به درجات عالی، دست یافتند و اگر چه بی‌خردان، درک نکنند، برایشان خرده‌ای نیست.

۳۹۱) و هر زمان که نام دوست به گوششان رسد، دلهای بلندشان به پرواز در آید.

۳۹۲) به هنگام سماع، گویی درختانی در معرض تندبادند که بدین سوی و آن سوی روند. و اینست آنچه از وجد و سرور یافتند.

۳۹۳) و آنگاه که جانهای ایشان به حرکت آید، با شوق راهی عالم ملکوت شوند.

۳۹۵ و ۳۹۴) و همچون افلاک که به پیروی از روحشان، حرکت کرده و به بالا و پایین همی روند، جسمها در پی ارواح حرکت نموده و به سوی خدای رحمان، سفر کنند.

۳۹۶) دلهای مشتاق همچون گویی است که چوگان عشق، آن را به این سو و آن سو همی برد و ایشان نیز تابعند.

۳۹۷) ایشان را در مراتب وجد و شیفتگی، جنب و جوشی است که آرام نمی‌گیرند.

مَنْ لَمْ یَکُنْ فیهِ نُورُ الْعِشْقِ یَعْجِزُعَنْ — اِدْراکِ ذالِکَ بَلْ تَصْدیقُهُ عَسِرٌ ۳۹۸
لِاَنَّ هٰذا سَبیلُ الْعارِفینَ وَ هُمْ — ماتُوا بِمَوْتٍ اِرادِیٍّ بِهِ ابْتَصَرُوا ۳۹۹
وَ شاهَدُوا بِهُدٰا هُمْ ما یُشاهِدُ مَنْ — یَمُوتُ مَوْتاً طَبیعِیّاً وَ یَنْتَصِرُوا ۴۰۰
فی قَلْبِهِمْ شاهَدُوا عَیْنَ الْیَقینِ کَما — یُشاهَدُ الشَّمْسُ اِذْ فی قَلْبِهِمْ بَصَرٌ ۴۰۱
فَصَدَّقُوا حینَ ذاقُوا الْمَوْتَ واقِعَةً — جَرَتْ عَلَیْهِمْ شُهُوداً حَیْثُما نَظَرُوا ۴۰۲
وَکُلُّ مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ وااَسَفا — عَلَی الَّذی قَلْبُهُ اَعْمیٰ فَیَهْتَوِرُ ۴۰۳
مَنْ کانَ فی هٰذِهِ اَعْمیٰ بِباطِنِهِ — فَفِی الْقِیامَةِ اَعْمیٰ مالَهُ خَبَرُ ۴۰۴
اَجَلْ اَضَلُّ سَبیلاً فِی الشُّهُودِبِلا — بَصیرَةٍ کَیْفَ یَسْتَهْدی وَ یَخْتَبِرُ ۴۰۵
مَنْ ذَا الَّذی یَرْتَضی فی حُبِّ بارِئِهِ — بِاَنْ یَمُوتَ لَهُ دَهْراً وَ یَصْطَبِرُ ۴۰۶

۳۹۸) آنکه نور عشق در او نیست نه تنها از درکش، عاجز است، که پذیرشش برای او دشوار است.

۳۹۹) زیرا این راه عارفان است که به مرگ ارادی، مرده و بینا شدند.

۴۰۰) و به هدایت حق تعالی آنچه را که مردگان به مرگ طبیعی بینند، مشاهده کرده و پیروزی یافتند.

۴۰۱) و چون صاحب دیدهٔ دل‌اند، همانند خورشید که دیده می‌شود، در دل خویش، عین الیقین را مشاهده می‌نمایند.

۴۰۲) و آنگاه که طعم مرگ را چشند، آنچه را از راه نظری دانستند، به دیدهٔ شهود خواهند دید.

۴۰۳) و هر کس طعم مرگ را نچشد، این را ادراک نمی‌کند، وای بر آنکه دلش کور است و به هلاکت افتد.

۴۰۴) هر که به باطنش در این جهان، کور دل است، در آخرت نیز کور دل و بی‌خبر خواهد ماند.

۴۰۵) آری ایشان بی‌هیچ بینشی در شهود، گم‌ترین راه را پیش گرفته‌اند پس چگونه ره یابند و به حقیقت رسند.

۴۰۶) آنکس که دل به رضای عشق پروردگار سپرده، عمری در راهش جان می‌بازد و غرق در شکیب است.

مَنْ ذَا الَّذي عِنْدَ مَوْتِ النَّفْسِ يَفْرَحُ كَيْ ... يَحْيىٰ بِهِ الْقَلْبُ فِي الرُّجْعىٰ وَ يَبْتَشِرُ ۴۰۷

طُوبىٰ لِقَوْمٍ اَماتُوا في رِياضَتِهِمْ ... نُفُوسَهُمْ وَلَدىٰ بَأْسِها اصْطَبَرُوا ۴۰۸

كَيْ يُحْيِيَ اللّٰهُ فِي مَوْتِ النُّفُوسِ لَهُمْ ... قَلْباً سَليماً اِلَى الرِّضْوانِ يَبْتَدِرُ ۴۰۹

لِاَنَّ طايِرَ قَلْبِ الْعَبْدِ مُحْتَبَسٌ ... في بَيْضَةِ النَّفْسِ مَطْمُوسٌ وَ مُنْغَمِرُ ۴۱۰

مَنْ لَمْ يَلِدْ مَرَّةً اُخْرىٰ فَمُحْتَجَبٌ ... عَنْ عَيْنِهِ مَلَكُوتُ اللّٰهِ مُسْتَتِرُ ۴۱۱

اِنْ ماتَتِ النَّفْسُ يَحْيىٰ الْقَلْبُ مُنْعَرِجاً ... اِلىٰ حَظايِرِهِ الْعُلْيا وَ يَنْقَشِرُ ۴۱۲

هٰذا طَريقُ السَّمواتِ الْعُلىٰ وَ لَقَدْ ... اِسْتَرْشَدُوا بِاتِّباعِ الشَّيْخِ وَ ابْتَدَرُوا ۴۱۳

طَوَوْا طَرائِقَها طَيَّ السِّجِلِّ وَ في ... مِنْهاجِ خِدْمَةِ اَهْلِ اللّٰهِ قَدْ عَبَرُوا ۴۱۴

في تَحْتِ ظِلِّ جَناحِ الشَّيْخِ قَدْ سَلَكُوا ... في بَيْضَةِ النَّفْسِ فَارْتاضُوا وَ مافَتَرُوا ۴۱۵

---

۴۰۷) و آنکه هنگام مردن، شادمان است، دلش در بازگشت به حیات حقیقی، زنده و مسرور می‌باشد.

۴۰۸) خوشا مردمی که در مجاهدتهای خویش، نفس امّارة را کشته و در هنگام نیرومندیش، پایداری ورزیدند.

۴۰۹) پس از آن، خداوند به سبب کشتن نفسشان، ایشان را به قلبی سلیم، حیات بخشید و به سوی رضوان الهی رهسپار گردیدند.

۴۱۰) زیرا پرندهٔ قلب سالک در بیضهٔ نفس، زندانی بوده و در پرده و پوشش، فرو رفته است.

۴۱۱) هر که دو بارزاده نشده باشد، ملکوت خدا از دیدگانش، مستور و پنهان می‌ماند.

۴۱۲) اگر نفس بمیرد، دل زنده شده و به سوی بهشت برین، مایل گشته و صعود می‌کند.

۴۱۳) بلند آسمانهای رفیع را این طریق است که رهروان آن به راهبری پیر خویش آن را پیمودند.

۴۱۴) آسمانهای بلند را همچون در نوردیدن نامه در می‌نوردند و از راه خدمت اهل اللّه از آنها گذر می‌کنند.

۴۱۵) در سایهٔ حمایت شیخ و راهبر خویش در حریم نفس، گام برداشته و مجاهده می‌کنند و کوتاهی و سستی نمی‌ورزند.

قَدْ جاهَدُوا اَنْفُسَهُمْ دَهْراً مُجاهَدَةً	کُبْریٰ لِاَنَّهُمُ الْاَبْطالُ وَالصُّبُرُ ۴۱۶
وَ خالَفُوا بِالتُّقیٰ اَهْواءَ اَنْفُسِهِمْ	حَتّیٰ تَزَکَّوْا وَ فِی الْبَأْساءِ قَدْ شَکَرُوا ۴۱۷
اَمّارَةُ النَّفْسِ ماتَتْ فی رِیاضَتِها	مَوْتاً عَظیماً اِرادِیّاً بِما صَبَرُوا ۴۱۸
فَصارَتِ النَّفْسُ فی اَحْکامِ بارِئِها	لَوّامَةً وَ اِلَی الْخَیْراتِ قَدْ بَدَرُوا ۴۱۹
وَ صَقَّلُوها لَدَی الْبَلْویٰ بِمَصْقَلِ لا	لَمْ تَبْقِ فِی الْقَصْدِ اِلاَّ اللّٰهُ فَادَّکَرُوا ۴۲۰
وَ صارَتِ(۸۲) النَّفْسُ بِالتَّصْقیلِ مُلْهِمَةً	مِثْلَ الْمَرایا وَ بِالْاِلْهامِ قَدْ بَصَرُوا ۴۲۱
فَفَتَّحَ اللّٰهُ رَبُّ الْعالَمینَ لَهُمْ	قُفْلَ الْقُلُوبِ وَ اِنَّ اللّٰهَ مُقْتَدِرٌ ۴۲۲
تَدَبَّرُوا وَلَدیٰ اِلْهامِهِ عَلِمُوا	تَأْویلَ مَعْنیٰ کَلامِ اللّٰهِ وَ ابْتَصَرُوا ۴۲۳
هٰذا لِأَنَّ کَلامَ اللّٰهِ بارِئِنا	ذِکْریٰ لِمَنْ کانَ ذاقَلْبٍ فَیَدَّکِرُ ۴۲۴

۴۱۶) عمری را به جهاد اکبر با نفس، گذراندند زیرا که ایشان، شجاع و صبورند.

۴۱۷) باتقوا پیشگی،، هواهای نفس خویش را ترک کرده تا آنکه پاک گشته و در سختی و بلا، خدای را سپاسگذارند.

۴۱۸) نفس امّاره با تحمل مجاهدتها، به مرگ باشکوه اختیاری می‌میرد که با، بهای صبر و پایداری بدست آورده‌اند.

۴۱۹) نفس اماره توسن، بفرمان آفریدگار خویش سرنهاد، و بر لغزش‌های خویش ملامت‌گر شد. و به سوی نیکیها سبقت گرفت.

۴۲۰) و در هنگام آزمایش، او را به صیقل «لا» جلا دادند و در نهایت به جز «اللّٰه» هیچ نماند، پس پند گیرید!

۴۲۱) و نفس پس از صیقلی شدن، همچون آینه روشن شده و با الهام، بینا گردید و ملهمه شد.

۴۲۲) حضرت حق با ربوبیت خویش، قفل از دلهای ایشان برگرفت، به راستی که او خداوند توانایی است.

۴۲۳) در هنگام الهامش، تأویل کلام خدا را اندیشیده، آگاه و بینا شوند.

۴۲۴) زیرا کلام آفریدگار ما برای صاحبدل، عبرت است. از این رو، پند می‌گیرد.

اَوْ قَبلَ ذٰالِکَ اَلْقَی السَّمْعَ مُمْتَثِلاً — وَ کٰانَ فِی نَفْسِهِ مِنْ نوُرِهِ خَبَرٌ۴۲۵

طُوبیٰ لِاَشْرٰافِ اَهْلِ الْفَقْرِ قَدْ سَلَکوُا — وَ اسْتَرْشَدُوا بِاتِّبٰاعِ الشَّیْخِ وَ اطَّهَرُوا۴۲۶

اَمٰاتَ سٰاقِی مَعِینِ الْعِشْقِ اَنْفُسَهُمْ — وَ هُمْ عَلیٰ سَکَرٰاتِ الْمَوْتِ قَدْ صَبَرُوا۴۲۷

قَدْ خٰالَفُوا بِالتُّقیٰ اَهْوٰاءَ اَنْفُسِهِمْ — وَ اَخْلَصُوا دِینَهُمْ لِلّٰهِ وَ اْئْتَمَرُوا۴۲۸

وَ الْمُخْلِصُونَ بِکَسْرِ اللّٰامِ فِی خَطَرٍ — قَدْ سٰافَرُوا وَ عَنِ الشَّیْطٰانِ قَدْ حَذَرُوا۴۲۹

وَ فِی رِیٰاضٰاتِهِمْ(۸۳) دَهْراً(۸۴) لَقَدْقَرَعُوا — اَبْوٰابَ جَنّٰاتِهِ الْعُلْیٰا بِمٰا ذَکَرُوا۴۳۰

مٰاتُوا بِمَوْتٍ اِرٰادِیٍّ اُعِدَّلَهُمْ — جَنّٰاتُ عَدْنٍ هِیَ الْمَأْویٰ بِمٰا صَبَرُوا۴۳۱

فَبَیْضَةُ النَّفْسِ فِی اَطْوٰارِهٰا انْقَلَبَتْ — قَلْباً یَطِیرُ وَ فِی الرِّضْوٰانِ یَبْتَدِرُ۴۳۲

لَمّٰا اهْتَدیٰ قَلْبُهُمْ مِنْ بَعْدِ اَنْ سَلَکُوا — فِی بَیْضَةِ النَّفْسِ تَسلیماً قَدِ انْقَشَرُوا۴۳۳

---

۴۲۵) یا حق نیوشی را مقدمهٔ فرمانبرداری گزیده و از نور او در خود باخبر گشته.

۴۲۶) خوشا فقرای عالی مقام که ره پیمودند و با گوش جان، از شیخ و مرادشان، پیروی کرده و پاکیزه گشتند.

۴۲۷) ساقی بادهٔ عشق، نفسشان را کشته و در نتیجه در سکرات مرگ، شکیبایی نمودند.

۴۲۸) و با تقوا پیشگی هواهای نفس خویش را مخالفت کردند و دینشان را برای خدا خالص نموده و فرمانبردار گشتند.

۴۲۹) خالص شوندگان در خطر وسوسه‌های شیطانی‌اند، از این رو از وی دوری گزیدند.

۴۳۰) و عمری را با مجاهدتها بسر برده و درهای بهشت برین را با کوبه‌های ذکر کوبیدند.

۴۳۱) و به مرگ ارادی که برای ایشان مهیّا گشته بود، مردند و به پاداش شکیبایی، در بهشت‌های جاویدان، اقامت گزیدند.

۴۳۲) و در طی سیرو سلوک، جوهرهٔ نفسانیت به جان، دگرگونی یافت و شتابان به سوی رضوان الهی پَر می‌کشد.

۴۳۳) و چون قلبشان از روی تسلیم ـ پس از گذر از زندان نفس ـ سر تسلیم فرود آورد، از پوسته برون آیند.

تَوَلَّدُوا ثانیاً مِنْ سِجْنِ اَنْفُسِهِمْ — تَجَرَّدُوا وَ عَنِ الْاَجْسادِ قَدْ نَفَرُوا ۴۳۴

مِنْ بَیْضَةِ النَّفْسِ مِثْلَ الْفَرْخِ قَدْ خَرَجُوا — فَشاهَدُوا مَلَکُوتَ اللّٰهِ وَاحْتَظَرُوا ۴۳۵

لَمّا اطْمَئَنَّتْ نُفُوسُ الْقَوْمِ راضِیَةً — مَرْضِیَّةً وَ عَنِ الْاَخْطارِ قَدْ عَبَرُوا ۴۳۶

نُودِیَتْ بِخِطابِ اللّٰهِ وَاسْتَمَعُوا — صَوْتَ ارْجِعِي وَ اِلیٰ رِضْوانِهِ ابْتَکَرُوا ۴۳۷

قِیلَ ادْخُلِي جَنَّتِي مِنْ بَعْدِ اَنْ سَفَرُوا — قِیلَ ادْخُلِي فِي عِبادِي بَعْدَ اَنْ عُتِقُوا(۸۵) ۴۳۸

فَالْمُخْلَصُونَ بِفَتْحِ اللّامِ حِینَئِذٍ — نَجَوْا وَ لَمْ یَبْقَ مِنْ اِغْوائِهِ خَطَرٌ ۴۳۹

فِي تَحْتِ ظِلِّ جَناحِ الْمُرْشِدِینَ رَأَوْا — عَوالِماً لَمْ یَکُنْ مِنْها لَهُمْ خَبَرٌ ۴۴۰

فَشاهَدُوا مَلَکُوتَ اللّٰهِ یَوْمَئِذٍ — عَیْنَ الْیَقِینِ وَ قَدْ فازُوا بِما ابْتَصَرُوا ۴۴۱

قُلُوبُ الْعارِفِینَ لَها عُیُونٌ — تَریٰ ما لایَراهُ النّاظِرُونا ۴۴۲

وَاَلْسِنَةٌ لِسِرٍّ(۸۶) قَدْ تُناجِي — تَغِیبُ عَنِ الْکِرامِ الْکاتِبِینا ۴۴۳

---

۴۳۴) با تولدی دیگر، زندان نفس را در گشودند و به بیکرانها ره یافته و از تنگنای کالبد کوچ آغاز کردند.

۴۳۵) و همانند جوجه که از تخم خارج می‌شود از نفسانیت خارج شده و ملکوت الهی را مشاهده نموده و در آن، آرام می‌گیرند.

۴۳۶) چون نفسشان مطمئنّه شد، مورد خشنودی خدا قرار گرفته و از گذرگاه‌های پرخطر، گذر می‌کنند.

۴۳۷) پس، دعوت الهی و بانگ «ارجعی» را شنیده و بسوی رضوانش رهسپار می‌گردند.

۴۳۸) پس از رهایی از نفس، ندا آمد: در میان بندگانم درآی! و به بهشتم درون شو.

۴۳۹) آنگاه، خالص شوندگان، رهایی یافته و دیگر خطر فریب و گمراهی ابلیس برطرف گردیده است.

۴۴۰) و در سایهٔ مشایخ و اولیا، عوالمی را مشاهده می‌کنند که از آنها بی‌خبر بودند.

۴۴۱) لذا عالم ملکوت را به عیان، مشاهده کرده و هرچه ببینند به آن، رسند.

۴۴۲) دل عارفان، دیدگانی دارد که آنچه را هر بیننده‌ای نمی‌بیند، می‌بیند.

۴۴۳) و زبان‌های رازگویی است که از کرام الکاتبین پوشیده است.

وَ اَجْنِحَةٌ تَطیرُ بِغَیْرِ ریشٍ	اِلیٰ مَلَکُوتِ رَبِّ الْعٰالَمینا۴۴۴
فَتَسْرَحُ فی رِیاضِ الْخُلْدِ طُوبیٰ	وَ تَسْرَبُ مِنْ شَرابِ الْعٰارِفینا۴۴۵
فَاَوْرَثَهٰا الشَّرابُ لِسانَ صِدْقٍ	تَفُوقُ عَلیٰ عُلُومِ الْعٰالَمینا۴۴۶
شَواهِدُنا عَلَیْنا نٰا طِقٰاتٌ	تُبَیِّنُ کِذْبَ دَعْویٰ الْمُدَّعینا۴۴۷
لاٰحَتْ لَهُمْ اَعْیُنٌ فِی الْغَیْبِ(۸۷) شٰاهِدَةً	بِغَیْرِ شَحْمٍ وَ فی آیٰاتِهِ نَظَرُوا۴۴۸
وَ اَلْسُنٌ نَطَقَتْ بِالْحَمْدِ شٰاکِرَةً	بِغَیْرِ لَحْمٍ بِهٰا فی سِرِّهِمْ ذَکَرُوا۴۴۹
وَ اَدْرَکُوا فی صِراطِ اللّٰهِ اَجْنِحَةً	بِغَیْرِ ریشٍ بِهٰا فی سَیْرِهِمْ بَدَرُوا۴۵۰
فَفَتَّحَ اللّٰهُ اَبْوابَ السَّمٰاءِ لَهُمْ	فَسٰابَقُوا وَ اِلیٰ اَوْکٰارِهِمْ نَفَرُوا۴۵۱
طٰارَتْ هُنٰاکَ قُلُوبُ الْعٰارِفینَ اِلیٰ	دٰارِ السَّلاٰمِ وَ فی جَنّٰاتِهٰا ابْتَدَرُوا۴۵۲

---

۴۴۴) و بالهایی که بدون پر بسوی ملکوت پروردگار جهانیان، پرواز می‌کنند.

۴۴۶ و ۴۴۵) سر خوشانی که در گلزار بهشت می‌خواهند از باده عاشقان، ساغر گیرند، باده‌ای که از سرمستی آن زبان صدق گشوده شود، زبانی که بر معارف جهانیان پیروز درآید.

۴۴۷) گواهان ما شاهدان گویایی بر ادّعای ما می‌باشند که دعوی مدعیان دروغین را برملا می‌کند.

۴۴۸) برای ایشان دیدگانی پدید آید که بدون آلت مادّی، جهان غیب را مشاهده کرده و در آیات حق، نظر می‌افکند.

۴۴۹) و زبانهایی در سرّ شان پیدا شود که بدون آلت جسمانی، ذاکر به حمد و ستایش الهی می‌باشند.

۴۵۰) و در صراط الهی به بالهایی دست می‌یازند که ـ بی‌هیچ پری ـ در سیر و سلوکشان بدانها پرواز می‌کنند.

۴۵۱) پس خدا درهای آسمان را به روی ایشان می‌گشاید و با شتاب به سوی آشیانه‌های خویش، کوچ می‌کنند.

۴۵۲) آنجا دلهای عارفان به سرای سلامت پر زند و در بستانهای آن سرا فرود آید.

أَرْواحُـهُمْ فِي السَّمٰاوٰاتِ الْـعُلىٰ عَـرَجَتْ ‏ ‏ ‏ اِلىٰ حَـظائِرِ عِـلِّيِّينَ فَـاحْتَظَرُوا ۴۵۳

كَـأَنَّهُمْ قَـدْ طَـوَوْا خَمْسِينَ أَلْـفَ سَـنَةً ‏ ‏ ‏ عُمْراً وَ راحُوا اِلَى الرَّحْمٰنِ وَ ابْـتَشَرُوا ۴۵۴

مَـطارُهُمْ أَوْجُ عِـلِّيِّينَ مُـرْتَفِعاً ‏ ‏ ‏ أَوْكـارُهُمْ جَـنَّةُ الْـفِرْدَوْسِ وَ النَّهَـرُ ۴۵۵

فِـرْدَوْسُ مَـعْرِفَةِ الـرَّحْمٰنِ حِـينَئِذٍ ‏ ‏ ‏ عُـلُومُهُمْ شَـجَرٌ أَحْـوالُهُمْ ثَمَـرُ ۴۵۶

تَـنَسَّكُوا بِـطَرِيقِ الْـعاشِقِينَ وَ قَـدْ ‏ ‏ ‏ حَـجُّوا اِلىٰ كَـعْبَةِ التَّـوْحِيدِ وَ اعْـتَمَرُوا ۴۵۷

سٰـاقُوا اِلَى الْكَـعْبَةِ الْـعُظْمىٰ بِهِـمَّتِهِمْ ‏ ‏ ‏ بُـدْنَ النُّـفُوسِ وَ فِي أَعْـيادِهِمْ نَحَـرُوا ۴۵۸

لٰا ضَـيْرَ اِنْ قَـتَلُوا لِـلّٰهِ أَنْـفُسَهُمْ ‏ ‏ ‏ عِـنْدَ الْأَكٰـارِمِ هَـذِي النَّـفْسِ مُخْـتَصَرٌ ۴۵۹

حَـيُّوا حَـياةً بِحُبِّ اللّٰـهِ طَـيِّبَةً ‏ ‏ ‏ فِي قَـتْلِ أَنْـفُسِهِمْ وَ اللّٰـهُ مُـقْتَدِرٌ ۴۶۰

حِـياضُ مٰـاءِ حَـياةِ الْـعِشْقِ مُـتْرَعَةٌ ‏ ‏ ‏ طُـوبىٰ لَهُـمْ وَرَدُوا فِـيهٰا وَ مٰـا صَدَرُوا ۴۶۱

---

۴۵۳) جانهای آنها در آسمانها پرگشوده، پروازی که فرودگاه آن بساتین بهشت است و در آنجا آرام گیرند.

۴۵۴) گویی که پنجاه هزار سال عمر را در نوردیده و شادمانه به سوی خدای رحمان، شتافته‌اند.

۴۵۵) پروازشان اوج علیین است و آشیانه‌هایشان، بهشت فردوس و نهرهاست.

۴۵۶) در آن حال، بهشت معرفت خدای رحمان، علوم ایشان است و علومشان چون درختی است که حالاتشان، میوهٔ آن درخت می‌باشد.

۴۵۷) اعمال حج را به روش عاشقان به جای آورده و به جانب کعبهٔ توحید، احرام حج و عمره بستند.

۴۵۸) با همّت عالی نفسها را همچون اشتران به سوی کعبهٔ عظمی رانده و در عید قربان، آنها را قربانی کردند.

۴۵۹) نزد بزرگان باکی نیست اگر نفس را برای خدا بکشند، زیرا در نظر ایشان، قربانی نفس، ناچیز و اندک است.

۴۶۰) چون در سفر عشق، نفس خویش را به قربان‌گاه کشیدند، در راه عشق محبوب به حیاتی پاک ره جستند و خدای توانا حیات حقیقی را بر ایشان ارزانی داشت.

۴۶۱) آنگاه آبگیرهای آب حیات عشق لبریز می‌شود، و خوشا آنان که در آن وارد شده و بیرون نرفتند.

لاٰبَأْسَ اِنْ بَذَلُوا الْاَرْواحَ خاضِعَةً — لِاَنَّهُمْ فِي رِياضِ الْقُدْسِ قَدْ حُبِرُوا۴۶۲

وَ اِنَّما عالَمُ الْاَرْواحِ مَشْهَدُهُمْ — لاٰ ضَيْرَ اِنْ نَفَدَ الْاَشْباحُ وَالصُّوَرُ۴۶۳

لاٰ تَحْسَبَنَّ اَجِلاّٰءً لَقَدْ قُتِلوُا — بِصٰارِمِ الْعِشْقِ اَمْواتاً اِذٰا ذُكِرُوا۴۶۴

بَلْ اِنَّما الْقَوْمُ اَحْياءٌ قَدِابْتَهَجُوا(۸۸) — وَ عِنْدَ رَبِّهِمِ الْاَعْلىٰ قَدِابْتَشَرُوا۴۶۵

فِي مَقْعَدِ الصِّدْقِ بِالْاِخْلاٰصِ قَدوَفَدُوا — عِنْدَ الْمَليكِ الَّذي بِالْبَعْثِ يَقْتَدِرُ۴۶۶

وَيُرْزَقُونَ بِاَنْوارِ الْمَعارِفِ فِي — اَكٰابِرِ عُرَفاءٍ قَبْلَهُمْ نَفَرُوا۴۶۷

وَاِنَّهُمْ شُهَداءٌ يَفْرَحُونَ بِما — آتٰهُمُ اللّٰهُ فِي الْعُقْبىٰ وَ ماخَسَرُوا۴۶۸

يَسْتَبْشِرُونَ بِحِزْبِ السّٰالِكينَ وَ هُمْ — لَمْ يَلْحَقُوا بَعْدُبَلْ فِي نَهْجِهِمْ سَفَرُوا۴۶۹

هُمْ فِتْيَةٌ قَدْ اَوَوْا فِي كَهْفِ(۸۹) رَحْمَتِهِ — سُبْحٰانَهُ وَ عَنِ الْاِشْرٰاكِ قَدْ طَهَرُوا۴۷۰

وَ لَيْسَ ذٰالِكَ مِنْ آيٰاتِهِ عَجَبٰا — سُبْحٰانَ مَنْ هُوَ بِالْاِحْيٰاءِ مُقْتَدِرٌ۴۷۱

---

۴۶۲) اشکالی نیست که به ارواح، نرمی و فروتنی بخشند، چون در بستانهای قدس الهی، شاد و مسروراند.

۴۶۳) چون حضور در عالم جان و ملکوت دارند اگر جسم و صورتهاشان نابود شود چه باک.

۴۶۴) عاشقان راستینی که به شمشیر عشق شهید شده‌اند، مرده مپندار آنگاه که نامشان برده می‌شود.

۴۶۵) بلکه آنان زنده‌اند؛ و در پیشگاه پروردگار بزرگشان، شادمان و مسرورند.

۴۶۶) در قرارگاه صدق، نزد پادشاهی هستند که انسانها را حیاتی دوباره می‌بخشد.

۴۶۷) و در جمع عارفان بزرگی که پیش از ایشان به جهان باقی شتافتند، از انوار معارف، بهره‌مند می‌گردند.

۴۶۸) آنان شهیدانی‌اند که به عطاهای الهی در جهان آخرت، شادمانند و زیان نمی‌بینند.

۴۶۹) و به سالکانی که تا به حال به ایشان نپیوسته و در طریق ایشان سیر می‌کنند، مژده و بشارت می‌دهند.

۴۷۰) اینان جوانمردانی‌اند که به پناهگاه رحمت خدای سبحان، پناه برده و از شرک، مبرّا و پاکند.

۴۷۱) و این از آیات الهی شگفت نیست پس منزّه است آنکه به حیات بخشی تواناست.

لَــوِ اطَّــلَعْتَ عَــلَيْهِمْ حَــيْثُمَا قُــتِلوُا عِنْدَ الْحَبيبِ بِسَيْفِ الْعِشْقِ وَ اصْطَبَرُوا۴۷۲

وَ لَّــيْتَ مِــنْهُمْ فِــرٰاراً عَــنْ مَــعٰارِكِهِمْ رُعْـباً لِاَحْـوٰالِهِـمْ مَـعَ اَنَّهُـمْ بَـشَرٌ(۹۰)۴۷۳

وَ تَحْسَبُ الْــــقَوْمَ اَيْــــقٰاظاً بِــظٰاهِرِهِمْ وَ هُمْ رُقُـودٌ اِلَى الرَّحْمٰنِ قَـدْ حُـشِرُوا۴۷۴

اَجْسٰــــادُهُمْ فِي الثَّرىٰ لٰكِــنَّ هِمَّــتُهُمْ فَــوْقَ الثُّرَيّٰــا وَ فِي اَخْــلاٰقِهِمْ كِــبَرٌ۴۷۵

اَرْوٰاحُــــهُمْ فِي فَــــرٰادِيسِ الْجِنٰــــانِ لَــقَدْ طٰارَتْ سُكٰارىٰ وَمِنْ صَهْبٰائِهٰا اطَّهَرُوا(۹۱)۴۷۶

لٰكِــنَّ اَبْــدٰانَهُــمْ مِــثْلُ الظِّلاٰلِ عَـلىٰ مَــنٰاكِبِ الْاَرْضِ قَـدْ تَمْـشي وَ تَـنْتَشِرُ۴۷۷

سَــــقٰاهُمُ اللّٰــــهُ بَــيْضٰاءَ فَــطَهَّرَهُمْ عَنْ ظُلْمَةِ الشِّرْكِ وَ الْعِصْيٰانِ فَاطَّهَرُوا۴۷۸

لاٰغَــــولَ فــيهٰا وَ لاٰ يُــصَدَّعُونَ بِهٰــا لاٰ يُنْزَفُونَ بِسَـلْبِ الْـعَقْلِ لَـوْ سَكَـرُوا۴۷۹

بَــلْ عَـقْلُهُمْ عِـنْدَ شَمْسِ الْـعِشْقِ مُحْـتَجَبٌ وَ فِي الصَّــبٰاحِ تَـغيبُ الْاَنْجُـمُ الزُّهَـرُ۴۸۰

---

۴۷۲) اگر بر احوال آنان مطلع می‌گشتی، در می‌یافتی که در مقابل حبیبشان به شمشیر عشق، کشته می‌گشتند و شکیبایی می‌نمودند.

۴۷۳) و از هنگامهٔ ایشان، گریزان روی بر می‌تافتی و از احوال آنها آکنده از بیم می‌شدی، با آنکه آنان نیز بشرند.

۴۷۴) و به ظاهرشان می‌پنداری که بیدارند در حالی که خفته‌اند و به سوی خدای رحمان، محشور شده‌اند.

۴۷۵) اجسامشان به خاک افتاده ولی همّتشان فوق آسمان است و در خُلق و خو ارجمندند.

۴۷۶) ارواحشان در باغهای بهشت، مستانه پرواز می‌کند و با شراب بهشتی، مطهّر و پاک گشته‌اند.

۴۷۷) ولی بدنهایشان همچون سایه بر فراخنای زمین، افتاده و پراکنده گشته است.

۴۷۸) و خداوند به آنان، شراب روشن و تابنده‌ای نوشانید که از ظلمت شرک و نافرمانی پاکشان گردانید.

۴۷۹) ساغری که نه زان خماری زاید نه صداع و در سرمستی آن، خرد زائل نگردد.

۴۸۰) بلکه عقلشان در پرتو خورشید عشق، پنهان می‌شود، آنچنان که در صبحگاهان، ستارگان درخشان پنهان می‌شوند.

مَـا خُـولِطُوا بَـلْ لِحُبِّ اللّٰـهِ خَـالَطَهُمْ ... اَمْـرٌ عَـظِيمٌ بِـهِ عَـنْ عَـقْلِهِمْ هَـجَرُوا۴۸۱

کَـأَنَّمَا الْـقَوْمُ مَسْـحُوُرونَ لَـوْنَطَقُوا ... لٰکِـنَّهُمْ مِـنْ حُمَّـيَا حُـبِّهِ سَـحِرُوا۴۸۲

تَـعَلَّمُوا سُـورَةَ الْاِخْـلاٰصِ فـيهِ وَلاٰ ... يَکٰـادُ يَـنْفَعُهُمْ مِـنْ سِحْرِهِ السُّـوَرُ۴۸۳

فَکُـلَّمٰا شَرِبُـوا صَهْـبٰاءَ رَحْمَـتِهِ ... فِي حُـبِّهِ مَـزَقُوا الْاَطْـمٰارَ وَ اشْـتَهَرُوا۴۸۴

وَ فِي خُمٰـارِ حُمَّـيَا حُبِّ بٰـارِئِهِمْ ... اَلْـقَوْا خِمٰـارَ مُحَيّٰا هُـمْ وَ قَـدْ بَهَـرُوا۴۸۵

وَ اِنَّهُـمْ خَـلَعُوا فـيهِ الْـعُذٰارَ لَـدىٰ ... عُذٰارِ سٰاقِي مَـعينِ الْـعِشْقِ وَ اعْـتُذِرُوا۴۸۶

شَرَوْا لَـدىٰ خٰـانِهٰا ثَـوْبَ الْـوِقٰارِ عَـلىٰ ... صِرْفِ الْـعِقٰارِ وَ فِي اَسْـوٰاقِـهٰا اتَّجَـرُوا۴۸۷

بٰـاعُوا نَـوٰامـيسَهُمْ فِي خٰـانِ سَکْـرَتِهٰا ... وَرَأْسُهُـمْ مِـنْ حُمَّـيَا عِشْـقِهِمْ خَمِـرُ۴۸۸

قَـدِ اسْـتَوىٰ فِي مَـرٰايٰـا(۹۲) وُسْـعِ هِمَّـتِهِمْ ... لَوْ اَنَّهُمْ عُـذِلُوا فِي الْحُبِّ اَوْعُـذِرُوا(۹۳)۴۸۹

---

۴۸۱) دیوانه نیستند، بلکه عشق الهی مجنونشان کرده و از جهت آن امر بزرگ، از خردهاشان دوری گزیدند.

۴۸۲) اگر سخن گویند به مردم افسون شده می‌مانند و حال آنکه از تب عشق او افسون شده‌اند.

۴۸۳) در آن افسون، سورهٔ اخلاص را آموختند و حال آنکه از آن افسون، هیچ سوره‌ای سود نبخشید.

۴۸۴) پس هرگاه شراب مهر و محبتش را نوشیدند، خرقه‌ها را دریده و شهرهٔ عالم شدند.

۴۸۵) و در تب خمار عشق پروردگارشان، نقاب از چهره‌شان برافکنده و تابنده گردیدند.

۴۸۶) آنان در آن حال (خماری و مستی) در مقابل چهرهٔ ساقی شراب عشق، نقاب از رخ برافکندند و معذورند.

۴۸۷) بر دَرِ میکدهٔ عشق، لباس وقار و سنگینی را گرو باده کرده و در بازار مِیْ فروشان به تجارت مشغول شدند.

۴۸۸ ـ آوازهٔ نیکنامی را از کف داده و از گرمیِ عشقِ حبیبشان، سرمست و مدهوش شدند.

۴۸۹ ـ در پهنهٔ آینهٔ همت خویش، گامی استوار یافتند، اگر چه در عشق، سرزنش شوند و یا معذور باشند.

وَ لا مُبالاتَ لِلْمِرْاةِ حینَ صَفَتْ — اِذٰا تَجَلّیٰ عَلَیْهٰا شٰاهِدٌ کَدِرُ ۴۹۰

هُمْ لایُبالوُنَ مِنْ تَثْریبِ عٰاذِلِهِمْ — وَ مٰا اَطْمَئَنّوُا اِلیَ الدُّنْیٰا لِیَنْزَجِروُا ۴۹۱

فَلْیَعْذِلِ الْعٰاذِلوُنَ الْقٰائِلوُنَ بِمٰا — قٰالوُا وَ لَیْسَ لَهُمْ مِنْ عَذْلِهِمْ ضَرَرٌ ۴۹۲

---

۴۹۰ ـ آینه چون صاف آمد، باکی نیست که در آن، صورت زشت افتد. (سرزَنشهای دیگران در دل چون آینهٔ ایشان بی‌اثر است).

۴۹۱ ـ آنان از سرزنش سرزنشگران باکی ندارند زیرا به زندگی دنیا دل خوش نکرده‌اند تا انزوا ملولشان سازد.

۴۹۲ ـ پس ملامتگران هر چه خواهند ملامت کنند و عاشقان را از ملامتشان زیانی نمی‌رسد.

الاشارة الثامنة

الی ان تسخیر سلطان العشق

ملك القلوب بالجهاد الاکبر مع النّفس الامّارة

اشاره هشتم

دربیان اینکه سلطان عشق بوسیله جهاد اکبر

بانفس امّاره ملک قلوب را تسخیر می کند

«الاشارة الثامنة»

الی انّ تسخیر سلطان العشق مُلک القلوب بالجهاد الاکبر مع النفّس الامّارة(۹۴)

یٰا اَیُّهَا اللُّوَّمُ(۹۵) الْعُذّالُ مَعْذِرَةً ... اَصْغی(۹۶) اِلیٰ مُطْرِبِ الْعُشّاقِ لَوْ نَطَقٰا ۴۹۳

لاتُنْکِرُوا صَیْحَةَ الْعُشّاقِ اِنَّ لَهُمْ ... نٰاراً وَ مَنْ کٰانَ فِی نٰارِ الْهَویٰ شَهِقٰا ۴۹۴

نُفُوسُهُمْ کَفَرٰاشٍ قَدْ تَهٰافَتَ فِی ... نیرٰانِ مِصْبٰاحِ عِشْقٍ خٰالِصٍ صَدَقٰا ۴۹۵

اِسْمَعُوا تِبْیٰانَنٰا فِی الْمَثْنَوِیِّ ... مِنْ کَلٰامِ الْمَوْلَوِیِّ الْمَعْنَوِیِّ ۴۹۶

بوی جانی سوی جانم می‌رسد ... بوی یار مهربانم می‌رسد

نعرهٔ مستانه خوش می‌آیدم ... تا قیامت این چنین می‌بایدم

تا نسوزم کی خنک گردد دلش ... ای دل من خانه‌دان و منزلش

خانهٔ خود را همین سوزی بسوز ... کیست آن کس کت بگوید لایجوز

اشارهٔ هشتم: در بیان اینکه سلطان عشق، بوسیلهٔ جهاد اکبر با نفس امّاره ملک قلوب را تسخیر می‌کند.

۴۹۳) ای سرزنشگران ملامتگر، پوزش خواسته و به مطرب عاشقان ـ اگر نغمه سر داد ـ گوش فرا دهید.

۴۹۴) نالهٔ عشاق را انکار مکنید که ایشان را آتشی است و آنکه در آتش عشق است، ناله و فریاد کند.

۴۹۵) عشاق پروانه‌هایی را مانند که در پای عشقِ چون شمع، سوخته و صافی شده و فرو افتاده‌اند.

۴۹۶) بیان ما را در مثنوی معنوی از کلام مولای رومی بشنوید.

خوش بسوز این خانه را ای شیر مست / خانهٔ عاشق چنین اولیٰ‌تر است
بعد از این، این سوز را قبله کنم / زآنکه من شمعم بسوزم روشنم
عاشقانی کز درون خانه‌اند / شمع روی یار را پروانه‌اند
هر کجا شمع بلا افروختند / صد هزاران جان عاشق سوختند
عشق آن شعله است کان چون برفروخت / هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند / درنگر که بعد لادیگر چه ماند
ماند الاّ اللّه و باقی جمله رفت / حبّذا ای عشق شرکت سوز زفت
خود همین بود اوّلین و آخرین / شرک جز از دیدهٔ احول مبین
چون انای بنده لا شد از وجود / پس چه ماند خود بیندیش ای جحود
صورت از بی صورتی آمد برون / باز شد کانّا الیه راجعون
چیست توحید خدا افروختن / خویش را در پیش واحد سوختن
گر همین خواهی که بفروزی چه روز / هستی همچون شب خود را بسوز
هستیت در هست آن هستی نواز / همچو مس در کیمیا اندر گداز
گوش دلاّل است و چشم اهل وصال / چشم صاحب حال و گوش از اهل قال
هر جوابی کو زگوش آید به دل / چشم گفت آن را شنو آن را بهل
تا نسوزی نیست آن عین الیقین / چون یقین خواهی در آتش درنشین
اَلْعِشْقُ نارٌ وَ لایُبْقِیْ سُرادِقُها / مِمّا سِوَی اللّٰهِ فِی قَلْبِ الَّذی عَشِقا[497]
اَلا وَ مَکَّةَ بَیْتِ اللّٰهِ اِنَّ لَهُ / لَظیٰ بِها صارَ قَلْبُ الْعَبْدِ مُحْتَرَقا[498]
وَ اِنَّ مُوسیٰ ابْتَغیٰ مِنْ نارِهِ قَبَساً / فَصارَ مِنْ اَنْبِیاءِ اللّٰهِ اِذْ اَفِقا[499]

---

۴۹۷) عشق آتشی است که سراپرده‌هایش در دل عاشق، جایی برای غیر خدا باقی نمی‌گذارد.

۴۹۸) آگاه باش که دل بنده، مکّهٔ بیت خداست و هموست که به نیران عشق، شعله‌ور می‌شود.

۴۹۹) و موسی(ع) شعله‌ای از آن آتش برگرفت و پس از بهوش آمدن از آتش طور از انبیای صاحب فضایل الهی شد.

فِي قَوْلِهِ اَرِنِي اَنْظُرْ اِلَيْكَ وَ فِي جَوابِهِ لَنْ تَرانِي عِشْقُهُ شَرَقا ۵۰۰
مِنْ اَجْلِهِ قَدْ تَجَلَّى اللّهُ لِلْجَبَلِ فَالْعِشْقُ مَنْشَأُ اَنْ مُوسىٰ بِهِ صَعِقا ۵۰۱
وَ نارُهُ مِنْ جَلالِ اللّهِ مُؤْصَدَةٌ فِي طُورِ سَيْناءِ قَلْبِ عاشِقٍ وَ مَقا ۵۰۲
فَيُحْرِقُ النَّفْسَ يُحْيِي قَلْبَهُ اَبَداً نارٌ وَ نُورٌ لِعَبْدٍ صارَ قَدْ عَشِقا ۵۰۳

جسم پاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد
عشق جان طور آمد عاشقا طور مست و خرّ موسی صعقا
محرم این هوش جز بیهوش نیست مرزبان را مشتری جز گوش نیست
پس چه باشد عشق دریای عدم در شکسته عقل را آنجا قدم
عشق جانان خود غذای عاشق است بند هستی نیست هر کو صادقست
کارگاه صنع حق در نیستی است غرقهٔ هستی چه داند نیست چیست
گفت پیغمبر که معراج مرا نیست بر معراج یونس اجتبا
زآن من بر چرخ و ز آن او بشیب زآنکه قرب حق برون است از حسیب
قرب نی بالا و پستی رفتن است قرب حق از قید هستی جستن است
عاشقانرا کار نبود با وجود عاشقانرا هست بی سرمایه سود
عاشقان اندر عدم خیمه زدند چون عدم یکرنگ و نفس واحدند
بال نیّ و گِرد عالم می‌پرند دست نیّ و گوز میدان می‌برند
زاهدان با ترس جویندش به پا عاشقان پرّان‌تر از مرغ هوا
بنده آزادی طمع دارد زکد عاشق آزادی نخواهد تا ابد

---

۵۰۰) در آن پرسش که گفت: خود را به من بنمای، و در آن پاسخ که شنید: مرا هرگز نخواهی دید، عشقش تابان شد.

۵۰۱) از این روی خداوند به کوه تجلّی نمود، بنابراین عشق، باعث بیهوشی موسی(ع) گردید.

۵۰۲) آتش عشق از شکوه و عظمت الهی است که در طور سینای قلب عاشقِ دلداده، شعله‌ور است.

۵۰۳) پس آتش عشق، نفس را سوزانده و نور آن دل بندهٔ عاشق را حیات جاویدان بخشد.

بـــنده دایــم خـلعت و ادرار جـوست — خــلعت عــاشق هـمه دیـدار اوست

عـــاشقانرا شـــادمانیّ و غـــم اوست — دسـتمزد و اجـرت خـدمت هـم اوست

عـاشقم بـر رنـج خـویش و درد خـویش — بـــهر خشـــنودیّ یـــار فـرد خـویش

نـــالم و تـــرسم کـــه او بـــاور کـند — و از تـــرحّـــم جـــور راکـــمتر کـند

عـاشقم بـر لطـف و بـر قـهرش بـه جدّ — ای عـجب مـن عـاشق ایـن هر دو ضدّ

نـاخوش او خـوش بـود بـر جـان مـن — جـــان فـــدای یـــار دل رنـجان مـن

پـــاره کـــردهٔ وســـوسه بـــاشی دلا — گـــر طـــرب را بـــازدانـــی از بـلا

گـــر مـــرادت را مـــذاق شکـر است — نـــا مـــرادی نـــی مـــراد دلبـر است

ای جـــــفای تـــو ز دولت خـــوبتر — انـــــتقام تـــو ز جـــان مـــحبوبتر

نـــارتو ایـــنست نـــورت چـون بـود — ماتم ایـن تـا خـود کـه سـورت چـون بـود

اَلْـــيَوْمَ يَـــنْفَعُ صِـــدْقُ الصَّـادِقينَ وَقَـدْ — فَـــنَوْا بِـــنيرٰانِـــهِ طـوُبىٰ لِمَـنْ عَشَـقٰا۵۰۴

طــــوُبىٰ لَهُـــمْ بَـذَلوُا لِـــلّٰهِ مُـــهْجَتَهُمْ — تَـنٰافُساً فى رَحيقِ الْـعِشْقِ حـينَ سَـقٰا۵۰۵

لاضَـــيْرَ اِنْ نَـــفِدَتْ فِى الْحُبِّ صـــوُرَتُهُمْ — يٰـــا حَـــبَّذٰا قَـــمَرُ الْمَـــعنىٰ اِذَاٰاتَّسَـــقٰا۵۰۶

اُولٰـــئِكُمْ سَـــبَقَ الْحُسْـــنىٰ لَهُـــمْ اَزَلاً — مِـــنْ رَبِّهِـــمْ فَـطَوَوْا اَطْـوٰارَ مٰـاخَلَقٰا۵۰۷

لاٰيَسْـــــمَعُونَ حَسـيسَ النّـــارِ حـينَئِذٍ — لاٰ يُحْـــرِقُ اللّٰـهُ مَـنْ فى حُـبِّهِ احْـتَرَقٰا۵۰۸

اِلْـعِشْقُ نُـــورٌ مُـــضيئٌ مُـــطْفِئٌ اَبَـــداً — نـــيرٰانَ هِـجرٰانِ مَـنْ فى قَـلْبِهِ شَرَقٰا۵۰۹

---

۵۰۴) آنروز (رستاخیز) صدق راستگویان، سود بخشد زیرا در آتش عشق او، فنا شدند و خـوشا حـال عاشقان.

۵۰۵) خوشا آنان که وقت نوشیدن بادهٔ عشق، مشتاقانه، جان نثار حق کردند.

۵۰۶) اگر در راه عشق از صورت درگذرند، چه باک، خوشا ماهِ معنی که کامل شود.

۵۰۷) چون در ازل از سوی پروردگار برایشان سرانجام نیک رقم خورده است، لذا مراحل آفـرینش را سپری کردند.

۵۰۸) صدای آتش دوزخ را نمی‌شنوند زیرا خداکسی راکه در عشقش سوخته دوباره نمی‌سوزاند.

۵۰۹) عشق، آن نور تابانی است که در دل هر کس تابید، پیوسته آتش هجران او را خاموش می‌کند.

وَلَیْسَ ذالِکَ شَأْنُ الْمُتْرَفینَ اَجَلْ اِذْقَلْبُهُمْ فی صِراطِ الْعِشْقِ ما اسْتَبَقا ۵۱۰

هذا لِاَنَّ جِهادَ النَّفْسِ مَعْرَکَةٌ عُظْمیٰ لَدیٰ سالِکٍ مَعَ نَفْسِهِ وَفَقا ۵۱۱

اَلْعِشْقُ سَیْفٌ وَ لِلْعُشّاقِ مُعْتَرَکٌ یَسْتَشْهَدُونَ بِهِ اِلاَّ الَّذی اَبَقا ۵۱۲

وَ فَرَّ مِنْ سَطَواتِ الْعِشْقِ یَوْمَئِذٍ کَالسَّهْمِ مِنْ قَوْسِ بَلْواها لَقَدْ مَرَقا ۵۱۳

هذا لِاَنَّ مُلوکَ الْعِشْقِ اِنْ دَخَلوا مُلْکَ الْقُلُوبِ اَهاجوا کُلَّ مَنْ وَ مَقا ۵۱۴

وَ کانَ آیَتُهُمْ اِنَّ الْمُلوکَ اِذا وَ کانَ اَمْرُ بِحُکْمِ الْعِشْقِ قَدْ سَبَقا ۵۱۵

فَیَجْعَلونَ لَدیٰ الْبَلْویٰ اَعِزَّتَها اَذِلَّةً لِیُهینوا نَفْسَ مَنْ عَشِقا ۵۱۶

وَالْقَلْبُ مُنْفَتِحٌ وَ الْعَقْلُ مُنْهَزِمٌ وَ النَّفْسُ تُقْتَلُ فی مَیْدانِهِ قَلَقا ۵۱۷

هُنالِکَ ابْتُلِیَ الْعُشّاقُ وَ امْتُحِنوا وَ زُلْزِلوا فِی الْوَغا وَ اسْتَبْدَلوا(۹۷) الْخُلُقا(۹۸) ۵۱۸

---

۵۱۰) آری این درخور سرکشان نیست زیرا دلهاشان در راه عشق، پیشی نگرفته است.

۵۱۱) این بدان جهت است که جهاد نفس، نزد سالکِ موفق، کارزار بزرگی است.

۵۱۲) عشق شمشیر است و برای عاشقان، آوردگاهی است که در آن، به شهادت می‌رسند مگر آن کس که گریزد.

۵۱۳) و همچون تیری که از کمان آزمایش، رها گشته است، آن روز از یورشهای عشق، فرار می‌نماید.

۵۱۴) شهریاران عشق، چون سرزمین دلها را تصرف نمایند، ساکنان آنجا را تار و مار کرده اشجار تعلّق را از بیخ و بن برکنند.

۵۱۵) و آیه‌ای که خدا در قدر و مرتبهٔ ایشان فرمود، «انّ الملوکَ اذادخلوا....» است و آن امریست که به قضای عشق پیشی گرفت.

۵۱۶) در آن آزمایش، برای اینکه نفس عاشقان را ذلیل کند، عزیزانش را خوار می‌گرداند.

۵۱۷) دل شادمان است و عقل شکست خورده و نفس در رزمگاهش، در عین بی‌قراری، کُشته می‌شود.

۵۱۸) آنجاست که عاشقان، آزمایش شده و در کشاکش نبرد، سخت به لرزه افتند و خوی کهنهٔ مندرس را عوض کنند.

عشق چون دعویٰ بلا دیدن گواه / گر گواهت نیست دعویٰ شد تباه
عاشقی بر من پریشانت کنم / کم عمارت کن که ویرانت کنم
گردو صد خانه کنی زنبور وار / چون مگس بی‌خان و بی‌مانت کنم
تو برآنکه خلق را حیران کنی / من بر آن که مست و حیرانت کنم
گر کُهِ قافی تو را چون آسیا / آرم اندر چرخ گردانت کنم
ور تو افلاطون و لقمانی به علم / من به یک دیدار نادانت کنم
تو بدست من چو مرغ مرده‌ای / من صیادم دام مرغانت کنم
بر سر گنجت چومار خفته‌ای / من چو مار خفته بی جانت کنم
خواه حجّت گو و خواهی خود مگو / در دلالت عین برهانت کنم
خواه گو لاحول و خواهی خود مگو / چون شهب لاحول شیطانت کنم
ای صدف چون آمدی در بحر ما / چون صدفها گوهر افشانت کنم
چون خلیلی هیچ از آتش مترس / من ز آتش صد گلستانت کنم
تیغها را بر گلویت حکم نیست / گر چو اسماعیل قربانت کنم
گر کمربندی بخدمت همچو مور / ملکها بخشم سلیمانت کنم
دامن ما گیر اگر تَر دامنی / تا چو مه از نور دامانت کنم
من همایم سایه کردم بر سرت / تا که افریدون و(۹۹) سلطانت کنم
اِنَّ الَّذینَ تَوَلَّوْا عَنْ مَغارِکِهِمْ / وَ قَلْبُهُمْ فِی ابْتِلاءِ الْعِشْقِ ما وَفَقا۵۱۹
قَدِ اسْتَزَلَّهُمْ الشَّیطانُ فَادَّخَرُوا / بِبَعْضِ ماکَسَبُوا بَلْ قَلْبُهُمْ نَفَقا۵۲۰
ماتُوا نِفاقاً وَ لَمْ یَحْیَوْا وَ لَیْسَ لَهُمْ / رُوحٌ سَیَحْیىٰ بِنُورِ الْقُدْسِ مُرْتَزَقا۵۲۱

---

۵۲۰ و ۵۱۹) آنان که از کارزار روی برتافتند و دلشان در آزمایش عشق، توفیق نیافت، شیطان ایشان را گمراه کرد و بدآنچه بدست آورده بودند، خشنود گشتند، چون قلبهای منافقی داشتند.

۵۲۱) پس در حال نفاق مرده و زندگی نیافتند؛ زیرا آنان را روحی که به نور قدس زنده شود و روزی جوید، نیست.

اَلْقَوْمُ مِنْ مَذْهَبِ الْعُشّاقِ قَدْ هَرَبُوا — فَرّوا مِنَ الزَّحْفِ ما فازُوا بِنوُرِ تُقیٰ[۵۲۲]
کَاَنَّهُمْ حُمُرٌ وَ الْعِشْقُ قَسْوَرَةٌ — فَاسْتَنْفَرُوا مِنْهُ بَلْ اِدْراکُهُمْ حَمِقا[۵۲۳]
وَ اِنَّما الْعِشْقُ قَتّالٌ لِیُعْرِضَ عَنْ — بَلْواهُ مَنْ لَیْسَ فِی الْخَیْراتِ مُسْتَبِقا[۵۲۴]
کی رسند این خائنان در گرد عشق — کاسمان را پست سازد درد عشق
عشق از اول سرکش و خونی بود — تا گریزد هر که بیرونی بود
چون نباشد عشق را پروای او — او چو مرغی ماند بی پروای او
بر درش چون تو من و ما می‌زنی — ردّ آن بابیّ و بر لا می‌زنی
عاقبت از عاشقان بگریختی — و از مصاف ای پهلوان بگریختی
دستمزد شادمانی صبر تست — رو که وقت امتحان بگریختی
سوی شیران حمله بردی همچو شیر — همچو روبه از میان بگریختی
قصد بام آسمان می‌داشتی — از میان نردبان بگریختی
پس رویّ انبیا چون می‌کنی — چون ز تهدید خسان بگریختی
صبر می‌کن بر حصار غم کنون — چون ز بانگ پاسبان بگریختی
زخم تیر و تیغ چون خواهی کشید — چون تو از زخم زبان بگریختی
مردهٔ رنگی نداری زندگی — مرده باشی چون ز جان بگریختی
لا تَحْسَبَنَّ اوُلِی الْعِشْقِ الْاُولیٰ شَهِدُوا — فِی عالَمِ الْقُدْسِ اَمْواتاً کَمَنْ وَ بَقا[۵۲۵]

---

۵۲۲) این گروه از راه و روش عاشقان دوری گزیدند و از میدان کارزار گریختند، لذا به نور تقوا دست نیافتند.

۵۲۳) اینان حمارانی را مانند که در برابر شیر شرزه عشق تابشان نیست. بل توان گفت سفیهانی بی‌خردند.

۵۲۴) بی شک عشق، جنگجویی است که هر کس را که به کارهای نیک، پیشی نگیرد، از ابتلایش دور می‌گرداند.

۵۲۵) آنان را که در عشق پیشقدم شده و شهید گشته و در عالم قدس آرمیده‌اند، همچون کسی که هلاک شده، مرده مپندار.

بَـلْ هُـمْ لَـدَی اللّٰـهِ اَحْـیاءٌ بِمٰـا عَشِـقوُا — وَ یُـرْزَقُونَ فَـطوُبیٰ لِـلَّذی رُزِقٰـا۵۲۶

اوُلٰـــئِکُمْ شُهَـــدٰاءُ فِی مَحَـــبَّتِهِ — سُـــبْحٰانَهُ بِـفُؤٰادٍ عٰـاشِقٍ وَ مِـقٰا۵۲۷

وَ روُحُـــهُمْ عِـــنْدَ روُحِ الْـقُدْسِ مُـتَّصِلٌ — بِـنُورِهِ کَشُـعٰاعِ الشَّـمْسِ اِذْشَرَقٰـا۵۲۸

نِـــعْمَ الْـــقَرینُ رَفـیقاً فِی مَحٰـافِلِهِمْ — نِـعْمَ الثَّـوٰابُ وَ نِـعْمَ الرِّزْقُ مُـرْتَفَقٰا۵۲۹

اَلْـعِشْقُ بَحْـرٌ عَـمیقٌ لَـیْسَ یَسْـبَحُ فِی — زَخٰـارِهِ مَـنْ یَخٰـافُ الْمَـوْتَ وَ الْـغَرَقٰا۵۳۰

---

۵۲۶) بلکه ایشان به سبب عشقشان، در پیشگاه خداوند، زنده بوده و متنعّم هستند. پس خوشا آنکه روزیش گردد.

۵۲۷) آنان با دلی سرشار از عشق، شهیدان راه عشق خدای سبحانند.

۵۲۸) و روحشان چون شعاع تابان خورشید، به نور روح القدس، پیوسته است.

۵۲۹) در محفل انس، با همنشین خوب و پاداش نیکو و روزی خوش، قرین گشته‌اند.

۵۳۰) عشق، دریای ژرفی است، هر کس از مرگ و غرق شدن می‌ترسد، در آن شنا نمی‌کند.

الاشارة التّاسعة

الى انّه لا يمكن الرّجوع الى عوالم القدس الّا بالعشق

الّذي هو يميت النّفس و

يحيي القلب

اشاره نهم

در بيان اينكه بازگشت به عوالم قدس جز با عشقى كه نفس امّاره را

بميراند و قلب را حيات بخشد

حاصل نمى شود

«الاشارة التاسعة»

الی انّه لایمکن الرّجوع الی عوالم القدس الاّ بالعشق الذی هو یمیت النّفس و یحیی القلب

يَا اَيُّهَا السَّالِكُونَ السَّائِرُونَ اِلىٰ ... عَوٰالِمِ الْقُدْسِ طُوبىٰ لِلَّذِي اسْتَبَقٰا ۵۳۱

تَسٰابَقُوا وَاقْتُلُوا بِالْعِشْقِ اَنْفُسَكُمْ ... وَقَرِّبُوهٰا لِمَوْلاٰهَا الَّذِي خَلَقٰا ۵۳۲

ثُمَّ ابْذِلُوا اَيُّهَا الْعُشّاقُ كَالشُّهَدٰاءِ ... اَرْوٰاحَكُمْ وَاسْمَعُوا نُصْحَ الَّذِي صَدَقٰا ۵۳۳

مُوتُوا لِتَحْيَوْا اِذٰا شِئْتُمْ سَعٰادَتَكُمْ ... وَ خٰالِفُوا النَّفْسَ فِي مِنْهٰاجِ اَهْلِ تُقىً ۵۳۴

فِي الْعِشْقِ خَوْفٌ يُمِيتُ النَّفْسَ مُتَّقِياً ... فِي نَهْيِهِ عَنْ هَوٰاهٰا كُلَّ مَا اتَّفَقٰا ۵۳۵

اشارهٔ نهم

در بیان اینکه بازگشت به عوالم قدس، جز با عشقی که نفس امّاره را بمیراند و قلب را حیات بخشد، حاصل نمی‌شود

۵۳۱) ای سالکان که به سوی عالم قدس می‌روید! خوشا آنکس که شتاب نمود.

۵۳۲) از هم پیشی گیرید و با عشق خدا، نفس خویش را کشته و به آفریدگار و مولایش که وی را آفریده، نزدیکش کنید.

۵۳۳) سپس ـ ای عاشقان ـ همچون شهدا ارواحتان را بذل نمایید و پند راستگویان را بشنوید.

۵۳۴) اگر طالب سعادتید برای حیاتی جاودانه تن به فنا دهید و همچون پرهیزگاران ترک هوای نفس نمایید.

۵۳۵) در عشق هراسی است که نفس را فنا کرده و همچون پرهیزگاران آنرا از هواهای بی‌حساب باز می‌دارد.

وَ فــیهِ اَیْــضاً رَجــاءٌ لاٰبْــراحَ لِکَــیْ یَحْــییٰ بِــهِ الْـقَلْبُ تَـدْریجاً فَـیَنْعَتِقٰا۵۳۶
اَلْــعِشْقُ سَمٌّ وَ تِــرْیٰاقٌ فَـوٰا عَــجَبٰا لِــلنَّفْسِ وَ الْـقَلْبِ اَمْـرٌ مُـبْرَمٌ سَـبَقٰا۵۳۷
لِــلنَّفْسِ سَمٌّ وَ فِی الْــبَأْسٰاءِ یُهْــلِکُهٰا لِـلْقَلْبِ تَـرْیٰاقُ صَـبّٰارٍ بِــهِ انْـعَتَقٰا۵۳۸
لَــهُ جَــلاٰلٌ یُمـیتُ النَّــفْسَ سُـطْوَتُهُ لَــهُ جَمٰــالٌ فَـیَحْییٰ الْـقَلْبُ مُـرْتَزَقٰا۵۳۹
لِاَنَّــهُ اِنْ اَمٰــاتَ النَّــفْسَ یَحْـییٰ بِــهِ الْــقَلْبُ السَّـلیمُ بِـتَقْدیرِ الَّـذی خَـلَقٰا۵۴۰
اِذْ بَـیْضَةُ النَّـفْسِ اِنْ مٰـاتَتْ سَـیَحْییٰ بِهٰـا الْفَرْخُ الَّـذی هُـوَ قَـلْبٌ طٰـائِرٌ عَشِـقٰا۵۴۱
وَ یَسْــــتَقیمُ بِــــاَنْوٰارِ الْحَــیٰاةِ لَــدیٰ الطَّــیْرٰانِ فِی الْمَـلاٰءِ الْاَعْـلیٰ لِـیَسْتَبِقٰا۵۴۲
مٰــا لَمْ تَمُتْ بَــیْضَةُ النَّـفْسِ اِسْـتَحٰالَ لَهٰـا عُـقْبیَ الْحَـیوٰةِ وَ فَـرْخُ الْـقَلْبِ مٰـاخَلَقٰا۵۴۳
لَهٰــا حَــیٰاةٌ هِــیَ الدُّنْــیٰا وَ قَــدْرَضِیَتْ بِهٰــا وَ مٰــا انْــقَلَبَتْ قَــلْباً لِـیَلْتَحِقٰا۵۴۴
اِلیٰ حَــظٰایِرِ قُــدْسِ الْمُــتَّقینَ وَلاٰ فی مَـقْعَدِ الصِّـدْقِ عِـنْدَ اللّٰـهِ مُـرْتَزَقٰا۵۴۵

---

۵۳۶) و نیز در عشق امیدی است که همواره به قلب، حیات بخشیده و آنرا آزاد می‌سازد.

۵۳۷) شگفتا که عشق، برای نفس، زهر کشنده است و برای قلب، پادزهر و این حکمی است که پیش از این رقم خورده است.

۵۳۸) برای نفس، زهر است که در کارزار، با آن هلاک می‌شود و قلب را پادزهر شکیبایی است که با آن از بند نفس، آزاد می‌شود.

۵۳۹) عشق را شکوه و عظمتی است که چیرگیش، نفس را می‌میراند و نیز دارای زیبایی و جمالی است که قلب را زنده کرده و روزی خوارش می‌گرداند.

۵۴۰) چون آنگاه که نفس مُرد، به تقدیر الهی، قلب سلیم، حیات می‌یابد.

۵۴۱) و هنگامی که پوستهٔ نفس، شکسته شود، جوجهٔ قلب، همچون پرندهٔ عاشق، زنده می‌شود.

۵۴۲) و در پرواز، راست و مستقیم ـ به انوار حیات ـ از فرشتگان عالم بالا پیشی می‌گیرد.

۵۴۳) تا پوستهٔ نفس، شکسته نشود، حیات دیگر برایش امکان ندارد و جوجهٔ قلب، تکوین نمی‌یابد.

۵۴۵ و ۵۴۴) برای نفس حیاتی است در دنیا که به آن خشنود است و تا آن زمان که به قلب، مبدّل نگشته به بهشت تقواپیشگان نمی‌پیوندد و در قرارگاه صدق نزد خدا روزی خوار نمی‌باشد.

وَاحَسْرَتَاهُ عَلَى الْقَلْبِ الْمَرِيضِ إِذَا لَمْ يُلْفِ طِبَّ حَكِيمٍ عَارِفٍ حَذِقَا ۵۴۶

لِأَنَّ بَيْضَةَ نَفْسِ الْعَبْدِ لَوْفَسَدَتْ فَقَلْبُهُ صَارَ مَطْبُوعاً بِغَيْرِتُقٍ ۵۴۷

وَلَا عِلَاجَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ ابَداً وَ قَلْبُهُ ضَلَّ فِي اَحْزَابِ اَهْلِ شِقَا ۵۴۸

هُنَاكَ لَاتَزْعَمُوا الْقَلْبَ الْمَرِيضَ وَلَا الْمِرَّانَ قَلْباً بِمَعْنَى الْحَقِّ مُنْطَبِقَا ۵۴۹

لِلْقَلْبِ مَعْنىً حَقِيقٌ وَ لَيْسَ سِوىٰ قَلْبٍ سَلِيمٍ بِهِ الْقُرْآنُ قَدْ نَطَقَا ۵۵۰

لِبَيْضَةِ النَّفْسِ اَطْوَارٌ إِذَانْقَلَبَتْ فَذَاكَ قَلْبٌ بِنُورِ الْعِشْقِ قَدْوَثِقَا ۵۵۱

قَلْبٌ سَلِيمٌ إِلَى الرِّضْوَانِ مُنْسَرِحٌ فِي تَحْتِ اَجْنِحَةِ الْعُشَّاقِ لَوْصَدَقَا ۵۵۲

وَقَدْ تَوَلَّدَ عَنْ سِجْنِ الْعَنَاصِرِ فِي مَحَافِلِ الْاُنْسِ كَالْبَدْرِ الَّذِي شَرَقَا ۵۵۳

وَ قَدْ تَجَرَّدَ عَنْ قِشْرِ الطَّبَايِعِ فِي عَوَالِمِ الْقُدْسِ مَعَ اَحْبَابِهِ الْتَحَقَا ۵۵۴

اِسْمَعُوا تَحقِيقَ مَا فِي الْمَثْنَوِيِّ مِنْ كَلَامِ الْمَوْلَوِيِّ الْمَعْنَوِيِّ ۵۵۵

---

۵۴۶) افسوس بر قلب بیماری که از درمان حکیم عارف حاذق، بی‌بهره ماند.

۵۴۸ و ۵۴۷) زیرا اگر بیضهٔ نفس بنده فاسد شد، بر دلش مهر نهاده می‌شود و پس از این هیچگاه درمان نشده و در میان اهل شقاوت، دلش گمراه می‌شود.

۵۴۹) در اینجا گمان مبرید که به واقع، قلب بیمار و قلب صاف یکسان است.

۵۵۰) حقیقت قلب، جز آن قلب سلیمی که در قرآن یاد شده است، نمی‌باشد.

۵۵۱) بیضهٔ نفس را حالات و اطواری است؛ آنگاه که دگرگونی یابد، به قلبی مبدّل شود که به نور عشق استواری یافته است.

۵۵۲) این همان قلب سلیمی است که اگر راست کردار باشد، در لوای بالهای عاشقان به جانب بهشت رضوان، می‌شتابد.

۵۵۴ و ۵۵۳) و در محفلهای انس ـ همچون ماه تابانی که می‌تابد ـ از زندان عناصر، بیرون شده و در عوالم قدس، از پوستهٔ طبیعت، جدا گشته و به دوستان قدسی‌اش می‌پیوندد.

۵۵۵) هان شنو تحقق ما در مثنوی از کلام مولوی معنوی.

ای حـــیات عـــاشقان در مـــردگی / دل نـــیابی جـــز کـــه در دل بـــردگی
جـــان بـــده از بـهر جـانان ای پسـر / بـــی‌جهاد و صـــبرکی بـــاشد ظـــفر
جـــان بـــده یـعنی نـمی‌ارزد بـه آن / عشـــق جـانان کـم مـدان از عشق جـان
عـــاشقیّ و تـــوبه بـــا امکـــان صبر / ایـــن مـــحالی بـاشد ای جان بس سطبر
تـو بـه کِرْم و عشق همچون اژدهاست / توبه وصـف خـلق و آن وصـف خـداست
لاابـــالی گشـــته‌ام صـــبرم نـــماند / مـــرمرا ایـــن صـــبر در آتش نشـــاند
طـاقت مـن زیـن صـبوری طـاق شـد / واقـــعه ایـــن شـــهرت آفـــاق شـد
صـبر مـن در آن شـبی کـه عشـق زاد / درگـــذشت آن حـاضران را عـمر بـاد
عشـق قـهّار است و مـن مـقهور عشـق / چـون شکـر شیرین شدم در شور عشق
ای خـــدا ای فـــضل تـو حـاجت روا / بـــا تـــو یـــاد هـــیچکس نـبود روا
آب عشـــق تـــو چـو مـارا دست داد / آب حـیوان شـد بـه پـیش آن کسـاد
زآب حـیوان هست هـر جـان را نـوی / لیک آب آب حـــیوانـــی تـــویی
زنـــدگانی بـــی‌تو جـــان فـرسودنست / مـرگ حـاضر غـایب از حـق بـودنست
هرکه یک شب بـا تـو در خلوت نشست / بـــعد مـــردن هـم زسـودایت نـرست
ای عـــزیزان مـــن و اخـــوان مـــن / زانـــتظار آمـد بـلب ایـن جـان مـن
چشـم پـرخـون تـیغ در کـف عشق او / مـــی‌دود از هـــر طـرف در جســتجو
مـــرگ آشـــامان زعشـــقش زنـده‌انـد / دل زجـــان و زنـــدگی بـــرکنده‌انـد
مـرگ کـین خـلقان از آن در وحشـتند / مـــی‌کنند ایـن قـوم بـر وی ریشـخند
عـــاشقان را هـــر زمـانی مـردنی است / مـــردن عشّـــاق خـود یکـبار نـیست
بـــاد و پـــا در عشـــق نـتوان تـاختن / بـــا یکـــی سر عشـق نـتوان بـاختن
هـرکسی را خـود دو پـا و یک سر است / بـا هـزاران پـا و سـر ایـن نـادر است
زیـن سـبب هـنگامه‌ها شـد کـل هـدر / هست ایـــن هـــنگامه هـــر دم بـیشتر
عـاشقی کـز عشـق یـزدان خورد قـوت / صـد بـدن پـیشش نـیرزد بـرگ توت
گـرد و صـد جـان دارد از نـور هـدی / آن دو صـــد را مـــی‌کند هـر دم فـدا



هـر یکـی را جـان ستاند ده بـها — نَـفْعُهُ فِي عَشْرَةٍ اَمْثالُهَا
مـرگ نـبود کـاین حـیات راحت است — کآب حـیوانـی نـهان در ظـلمت است
پـرّ عشـق آن راکـه بـر جـانش رسید — جـان چـه باشد چون برایمانش رسید
چـون شـود مـحو لقـاجانش دهـند — چـون زخـود بگـذشت ایمانش دهـند
یک کـرشمه چـون کـند در کـار او — گـرم سـازد رونـق بـازار او
هـیچکس را تـا نگـردد او فـنا — نـیست ره در بـارگاه کـبریا
مـابها و خـون بـها را یـافتیم — جـانب جـان بـاختن بشـتافتیم
جـان و عـقل مـن فـدای عشـق دوست — خـونبهای جـان و عـقلم وصـل اوست
آن کسـی راکـان چـنین شـاهی کُشـد — سـوی تـخت و بـهترین جـایی کِشـد
نـیم جـان بسـتاند و صـد جـان دهـد — آنـچه در وَهْـمت نـیاید آن دهـد
مـی‌ستاند از تـو ایـن جسـم فـنا — مـی‌دهد مـلکی بـرون از وهـمها
غـم مـخور کـز مـرگ ویـرانـی بـود — زیـر ویـران گـنج سـلطانی بـود
عشـق قـهار است و مـن مـقهور عشـق — چـون شکـر شیرین شـده در شور عشق
عشـق خـود بـی‌خشم در وقت خـوشی — خـوی دارد دم بـه دم مـردم کشـی
ایـن بـود آن لحـظه کـو خشـنود شد — مـن چـه گـویم چون کـه خشم آلود شد
لیک جـان مـن فـدای شـیر او — کش کشـد آن عشـق و آن شـمشیر او
کشـتنش بـه از هـزاران زنـدگی — سـلطنتها بـندهٔ ایـن بـندگی
جـان مـن بستان تـو ای جـان را اصول — زآنکـه بـی‌تو گشـته‌ام از جـان مـلول
دیـن مـن از عشـق زنـده بـود نست — زندگی ز ایـن جـان و تـن نـنگ مـن است
گـر بـریزد خـون مـن آن مـاهرو — پـایکوبان جـان بـرافشـانم بـر او
گـر بـریزد خـونم آن روح الامـین — جرعه جرعه خـون خـورم هـمچون جـنین
چـون زمـین و چـون جـنین خـونخواره‌ام — تـا کـه عـاشق گشـته‌ام ایـنکاره‌ام



سالها بر طبل عشق آن صنم
اِنَّ فِي مَوْتِي حَيٰاتِي می‌زنم

اُقْتُلُونِي اُقْتُلُونِي يٰا ثِقٰاةْ
اِنَّ فِي قَتْلِي حَيٰاةً فِي حَيٰاةْ

خنجر و شمشیر شد ریحان من
مرگ من شد بزم نرگسدان من

من زجان سیر آمدم اندر فراق
زنده بودن در فراق آمد نفاق

چند درد فرقتش بُکشد مرا
سر بِبُر تا عشق سر بخشد مرا

تیغ هست از جان عاشق کرد روب
زآنکه سیف افتاده محّاء الذنوب

چون غبار تن بشد ما هم بتافت
ماه جان من هوای صاف یافت

می‌خرامد بخت و دامن می‌کشد
نوبت توبه شکستن می‌رسد

توبه کرم و عشق همچون اژدهاست
توبه وصف خلق و آن وصف خداست

وقت آن آمد که من عریان شوم
جسم بگذارم سراسر جان شوم

آزمودم مرگ من در زندگی است
چون رهم زین زندگی پایندگی است

از جمادی مردم و نا می‌شدم
و از نما مردم زحیوان سرزدم

مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی زمردن کم شدم

بار دیگر هم بمیرم از بشر
تا برآرم از ملایک بال و پر

از ملک هم بایدم جستن زجو
کُلّ شیء هالک الاّ وجهه

چون عدم کردم عدم چون ارغنون
گویدم کانّا الیه راجعون

ارجعی بشنید نور آفتاب
سوی اصل خویش بازآمد شتاب

نی زگلخنها برونگی بماند
نی زگلشنها بر او رنگی بماند

رنگ بی رنگی گرفت از نور او
صبغة اللّه هست رنگ خمّ هو

نور نور چشم خود نور دل است
نور چشم از نور دلها حاصل است

باز نور نور دل نور خداست
کان زرنگ عقل و حسّ پاک و جداست

مرد باید با نظر در جستجو
تا زپیش از مرگ بیند نور او

جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای — زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای
در دل معشوق جمله عاشق است — در دل عذرا همیشه وامق است
در دل عاشق به جز معشوق نیست — در میانشان فارق و مفروق نیست
در ظهور نور وحدت پستی است — اتحاد اینجا فنا از هستی است
تا نماند غیر او در کارگاه — من علیها فان بر این معنی گواه
ملک ملک اوست(۱۰۰) چون او مالک است — غیر ذاتش کلّ شیء هالک است
سایه‌هایی کآن بود جویای نور — نیست گردد چون کند نورش ظهور
من چو خورشیدم درون(۱۰۱) نور غرق — می‌ندانم کرد خویش از نور فرق
غرق عشقی‌ّام که غرق است اندر این — عشق‌های اوّلین و آخرین
غرق حق خواهد که باشد غرقتر — همچو موج بحر جان زیر و زبر
من شدم عریان از این تن در خیال — می‌خرامم تا نهایت الوصال
گشته اینجا ما سوی اللّه مضمحلّ — قد طواها عشقه طیّ السّجل
این مباحث تا به اینجا گفتنی است — هر چه آید بعد از این ناگفتنی است
تا به دریا سیر اسب و زین بود — بعد از آنت مرکب چوبین بود
یٰا اَیُّهٰا الْعٰاشِقُونَ الْمَیِّتُونَ لَدیٰ — خِلاٰفِ اَنْفُسِکُمْ دَهْراً بِنُورِ تُقیٰ ۵۵۶
تَخَلَّقُوا بِصِفٰاتِ اللّٰهِ وَانْصَبِغُوا — بِصِبْغَةِ اللّٰهِ فِی مِنْهٰاجِ مَنْ سَبَقٰا ۵۵۷
اِحْیَوْاحَیٰاةً بِنُورِ الْقُدْسِ طَیِّبَةً — فِی مَحْفِلِ الْاُنْسِ یٰا طُوبیٰ لِمَنْ وَفَقٰا ۵۵۸
عُدْتُمْ اِلَی الْوَطَنِ الْاَصْلِیِّ کَالْغُرَبٰاءِ — فَسُمِّیَ الْیَوْمُ عیداً لِلَّذی صَدَقٰا ۵۵۹

---

۵۵۷ و ۵۵۶) ای کشتگان عشق که به نور تقوا عمری را مخالفت نفس کردید، به صفات خدا خو گرفته و در طریق پیشینیان، رنگ خدایی گیرید.

۵۵۸) در محفل انس ـ به نور قدس ـ به حیات خوشی زنده شوید! فرخنده آنکه توفیق یافت.

۵۵۹) و همچون غریبان به وطن اصلی باز می‌گردید، لذا آن روز برای راست کرداران، عید نامیده شده است.

اَلْـــیَوْمُ عــیدٌ عَــظیمٌ یُحْــشَرُونَ اِلیٰ الرَّحْمٰـنِ وَفْـداً بِـقَلْبٍ صٰادِقٍ عَشِـقٰا۵۶۰
تَــبَوَّؤُاجَــنَّةَ الْمَأْویٰ وَ اِنَّ لَکُــمْ فی مَــقْعَدِ الصِّــدْقِ نَـعْمٰاءً و مُـرْتَفَقٰا۵۶۱
مَــنْ لَمْ یَکُــنْ قَـلْبُهُ اَعْـمیٰ تَجِـدْهُ لَـدیٰ تَـصْدیقِنٰا مَــعَ اوُلِی الْاَلْـبٰابِ مُـتَّفَقٰا۵۶۲
وَ رُبَّمٰــا شَکَّ فــیمٰا قُــلْتُ طٰـائِفَةٌ لاٰنُــورَ فی قَــلْبِهِمْ بَــلْ قَـلْبُهُمْ حَمُـقٰا۵۶۳
وَ هُـمْ خَفٰا فـیشُ عُـمْیٰانُ الْـقُلُوبِ لَـدیٰ طُلُوعِ نُـورِ شُمُـوسِ الْـعِشْقِ اِذْ شَرَقٰـا۵۶۴
اِذْ هُمْ یَشُکُّـونَ فِی الْـعِشْقِ الَّـذی سَـطَعَتْ مِــنْهُ الْــعَوٰالِمُ بَــلْ اَسْمٰاءُ مَـنْ خَـلَقٰا۵۶۵
لٰکِــنْ اُحَــدِّثُکُمْ فــیمٰا اَبُــوحُ بِــهِ بِــنِعْمَةِ اللّٰــهِ شُکـراً حَـیْثُ اَنْ رَزَقٰـا۵۶۶
اَلْحَــمْدُلِلّٰهِ لی عَــیْنَ الْــیَقینِ کَــمٰا شٰــاهَدْتُ فی مَـلَکُوتِ اللّٰـهِ مُسْـتَبِقٰا۵۶۷
مَــنْ لَمْ یَمُتْ نَـفْسُهُ بِـالْعِشْقِ وٰااَسَـفٰا اِذْ قَــلْبُهُ مَــیِّتٌ هَبْ اَنَّــهُ وَ بَــقٰا۵۶۸
وَ لَــیْسَ یَــنْفَعُهُ الْاِنْــذٰارُ یَـوْمَئِذٍ وَ قَــلْبُهُ مَــیِّتٌ وَ اللّٰــهُ قَـدْ صَـدَقٰا۵۶۹

---

۵۶۰) آن روز عید بزرگی است که دلدادگان با قلبی خالص و عشقی سرشار به مهمانی خدای رحمان روی آورده، محشور شوند.

۵۶۱) در بهشت برین جای گیرید و برای شما در جایگاه صدق، نعمتها و تکیه گاه‌هایی است.

۵۶۲) آن که کور دل نیست، از ما و از خردمندان، این را در می‌یابد.

۵۶۳)چه بسا گروهی کور دل و احمق، در آنچه گفتم شک و تردید به خود راه دهند.

۵۶۵ و ۵۶۴) ایشان هنگام درخشش خورشید عشق، همچون خفاشان کوردلند؛ زیرا آنان در عشقی که از آن، تمام عوالم و اسمای آفریدگارشان پدید آمده، تردید می‌کنند. .

۵۶۶) ولی به شکرانهٔ نعمت حق و از راه سپاسگزاری، آنچه را که از بخشش او برایم آشکار شده، شما را حکایت می‌کنم.

۵۶۷) ستایش خدای را که صاحب عین الیقینم، چنانکه پیش از این، ملکوت الهی را مشاهده نمودم.

۵۶۸) ای وای بر آنکس که مقتول عشق نیست و هم او چون قلبش مرده است او را مرده انگار.

۵۶۹) آن روز که قلبش مُرد، انذار حق برایشان، بی فایده است و خدا راست گفتار است و بس.

إنْ مٰاتَ مٰاتَ وَ لَنْ يَحْيىٰ اَذاً اَبَداً حَيٰاةَ مَنْ هُوَ فِي جَنّاتِهِ ارْتَزَقٰا ۵۷۰

إذْ بَيْضَةُ النَّفْسِ فِي اَهْوٰائِهٰا فَسَدَتْ وَ لَنْ يُصَيِّرَهٰا طَيْراً لِيَرْتَزِقٰا ۵۷۱

فَقَلْبُهُ صٰارَ مَخْتُوماً بِغَيْرِ هُدىً وَ قَلْبُهُ صٰارَ مَطْبُوعاً بِمٰا فَسَقٰا ۵۷۲

يٰا مَنْ يُعٰاشِرُ فِي دٰارِ الْغُرُورِ مَعَ الَّذينَ قَدْ اُتْرِفُوا فيهٰا بِغَيْرِ تُقىً ۵۷۳

قُلْ مٰا وَرَدْنٰا اِلَى الدُّنْيٰا لِنَلْعَبَ بَلْ جِئْنٰا وَ فٰاءً لِميثٰاقٍ لَقَدْ سَبَقٰا ۵۷۴

ميثٰاقِ اَوْفُوا بِعَهْدي عَهْدِ مُبْدِعِنٰا وَ كُلُّ نَفْسٍ بِذٰاكَ الْعَهْدِ قَدْ خُلِقٰا ۵۷۵

آيٰاتُ كُلِّ كَلامِ اللّٰهِ قَدْ نَزَلَتْ فِي قِصَّةِ الْعِشْقِ وَ الْعَهْدِ الَّذي وَثِقٰا ۵۷۶

وَ إنَّمٰا عَهْدُهُ الْحُبُّ الَّذي هُوَ فِي قُلُوبِ عُشّٰاقِهِ طُوبىٰ لِمَنْ عَشِقٰا ۵۷۷

فَمَنْ وَ فىٰ نٰالَ فِي الْعُقْبىٰ سَعٰادَتَهُ وَ مَنْ جَفٰا فَهُوَ مِنْ اَحْزٰابِ اَهْلِ شِقٰا ۵۷۸

---

۵۷۰) اگر مُرد که مرده، آنگاه هیچوقت از زندگانی آنان که در بهشتهای او روزی خوارند، بهره‌مند نمی‌شوند.

۵۷۱) زیرا بیضهٔ نفس در هوا پرستیهایش فاسد شده و آن را به پرنده‌ای تبدیل نگردانیده تا روزی خورد.

۵۷۲) پس بر قلبش به سبب فسق و معصیت، مهر زده شده و مطبوع گردیده است.

۵۷۳) ای آنکه در دنیا همنشین آنانی که ـ با بی‌پروایی ـ عیّاش و خوش گذرانند.

۵۷۴) بگو ما به دنیا برای آن نیامده‌ایم تا به بیهودگی و بازی بپردازیم بلکه آمدیم تا به عهد و پیمان پیشین وفا کنیم.

۵۷۵) پیمان «اوفوا بعهدی» پیمان آفریدگار ماست و همه برای آن عهد، آفریده شده‌اند.

۵۷۶) همهٔ آیات کلام خدا در داستان عشق، و عهد استوار او نازل شده است.

۵۷۷) عهد او عبارت از محبتی است که در دلهای عاشقانش می‌باشد و خوشا آنان که عاشق اویند.

۵۷۸) پس آنکه به عهد الهی وفا نمود، در سرای دیگر به سعادت رسد و آنکه جفا نمود از دستهٔ تیره‌بختان است.

اَلا تَعالَوا اِلَی الْعِشْقِ الَّذِی حَیِیَتْ ... بِهِ قُلُوبُ اُولِی التَّقْوَی الَّذِی صَدَقا۵۷۹

مُخَیَّمُ الْعِشْقِ فِی دارِ السَّلامِ حِمیً ... قَلْبٍ سَلِیمٍ جَلِیلٍ فِی الْهُدَی اسْتَبَقا۵۸۰

هرکه را جان از هوسها گشت پاک ... زود بیند قصر و ایوان سماک

ای برادر چون ببینی قصر او ... زآنکه در چشم دلت رسته است مو

چشم دل از موی علّت پاک کن ... تا ببینی قصر فضل من لدن

تا محمد صلی الله علیه و آله پاک شد زین نار و دود ... هرکجا رو کرد وجه اللّه بود

جان نامحرم نبیند روی دوست ... جز همان جان کاصل او از کوی اوست

آدمی دید است و باقی پوست است ... دید آن باشد که دید دوست است

هرکسی زاندازهٔ روشندلی ... غیب را بیند بقدر صیقلی

هرکه صیقل بیش کرد او بیش دید ... بیشتر آمد بر او صورت پدید

بینش این عقل باشد تا بگور ... آن صاحبدل بود تا نفخ صور

اَلْعِشْقُ مُلْکٌ کَبِیرٌ لا نَفادَلَهُ ... جَنّاتُ فِرْدَوْسِ قَلْبٍ مِنْهُ قَدْ شَرَقا۵۸۱

لا اَبْتَغِی حِوَلاً مِنْها وَ لا بَدَلاً ... اَلْفَقْرُ فَخْرِی کَفانِی حَیْثُما اتَّفَقا۵۸۲

قُولُوا هَنِیئاً لِاَهْلِ الدَّهْرِ نِعْمَتُهُمْ ... حَسْبِی الْوَفاءُ بِهِ لَوْ عِشْتُ مُرْتَزِقا۵۸۳

طاعاتُ مُنْکِرِ اَهْلِ الْعِشْقِ قَدْ حَبِطَتْ ... وَلَوْ بِمَذْهَبِ اَهْلِ الشِّرْعَةِ اتَّفَقا۵۸۴

لِاَنَّها مِنْ لُبابِ الْحُبِّ خاوِیَةٌ ... لاروُحَ فِیها وَ فِی اِنْکارِهِ نَفَقا۵۸۵

---

۵۷۹) هان به جانب عشقی که دلهای متقیان راست کردار، به آن زنده شده، روی آورید!

۵۸۰) خیمه گاه عشق در دارالسلام قلب سلیم باشکوهی است که در راه مستقیم هدایت، پیشقدم است.

۵۸۱) عشق، سلطنت پهناور بی‌پایانی است که بستانهای فردوس قلب، از آن تابناک می‌گردد.

۵۸۲) نه از آن، روی می‌گردانم و نه به جایش دیگری را گیرم و همیشه «الفقر فخری» مرا کفایت می‌کند.

۵۸۳) به اهل زمانه گویید که نعمتهایتان گوارا باد! مرا وفای بدان، از زندگی با ناز و نعمت، کفایت می‌کند.

۵۸۴) طاعات منکران اهل محبت ـ هر چند که با ظاهر شرع، آراسته شود ـ بیهوده است.

۵۸۵) زیرا که بی‌روح بوده و از گوهر محبّت، تهی است و با دورویی آن را انکار می‌کند.

وَ سَیِّئاتُ مُحِبّیهِمْ مُکَفَّرَةٌ شَفیعُهُمْ عِشْقُهُمْ فی دینِ مَنْ وَثِقا۵۸۶

یا مُنْکِرَ الْفُقَراءِ الْعارِفینَ لَقَدْ شاهَدْتُ قَلْبَکَ بِالْاَقْفالِ مُنْغَلَقا۵۸۷

هَلّا تَزَکَّیْتَ فی نَهْجِ التَّعَلُّمِ کَیْ تَکُونَ فی حِزْبِ اَهْلِ اللّٰهِ مُلْتَحِقا۵۸۸

بِما تَفَضَّلْتَ کَالْمُسْتَکْبِرینَ بِلا فَضْلٍ وَ زادَکَ تَحْصیلُ الْهُدیٰ رَهَقا۵۸۹

تُبْ مِثْلَ آدَمَ وَاسْتَعْصِمْ بِتَوْبَتِهِ وَلا تَقُلْ اَنا خَیْرٌ مِنْهُ لَوْ نَطَقا۵۹۰

دَعِ الْفَضیلَةَ وَاسْتَرْشِدْ بِحِکْمَتِنا لَوْکُنْتَ فی حِزْبِ اَهْلِ اللّٰهِ مُسْتَبَقا۵۹۱

وَ لَیْسَ حِکْمَتُنا مَحْضَ الشَّریعَةِ بَلْ نُورٌ مِنَ الْاُفُقِ الْاَعْلیٰ لَقَدْ بَرَقا۵۹۲

اَنْوارُ حِکْمَتِنا عِلْمانِ قَدْ بَزَغا مِنْ مَشْرِقِ الْقُدْسِ اِجْلالاً وَ قَدْ شَرَقا۵۹۳

عِلْمُ الطَّریقَةِ لِلطُّلّابِ حینَ سَعَوْا عِلْمُ الْحَقیقَةِ لِلْقَلْبِ الَّذی عَشِقا۵۹۴

اَلْعِشْقُ شَیْخُ رِشادِ السّالِکینَ اِلیٰ عَوالِمِ الْقُدْسِ فی اِرْشادِ مَنْ لَحِقا۵۹۵

اَلْعِشْقُ حِکْمَتُنا فی مَدْرَسِ الْحُکَماءِ اَیْ نُورُ مِرآتِ قَلْبٍ سالِمٍ وَ مِقا۵۹۶

---

۵۸۶) و گناهان محبّان اهل عشق، بخشوده شده و به آیین صاحب عهد و پیمان، عشق شفیع ایشان است.

۵۸۷) ای منکر فقیران عارف، قلب تو را دیدم که به قفلها بسته شده بود.

۵۸۸) از چه روی در راه علم، تهذیب نفس نکردی تا در زمرهٔ گروه خدائیان باشی!

۵۸۹) همچون مستکبران ـ بی‌هیچ فضلی ـ خود را برتر پنداشتی و تحصیل هدایت، تو را سبک مغزی و جهالت فزود.

۵۹۰) همچون آدم علیه‌السلام توبه کن و به توبهٔ او چنگ زن و مانند آن خیره سر مگو که از او بهترم.

۵۹۱) چون به گروه خدائیان پیوستی، برتری را رها کن و از حکمت ما رهنمایی جوی.

۵۹۲) و حکمت ما تنها ظاهر شریعت نیست بلکه نور درخشنده‌ای است که از افق اعلی تابان است.

۵۹۳) انوار حکمت ما دو شعبه دارد که از مشرق قدس ـ با عظمت ـ طلوع کرد و درخشید.

۵۹۴) برای طالبان ـ چون کوشش کنند ـ علم طریقت است و برای قلب عاشق، علم حقیقت است.

۵۹۵) در طریق آنکه به حق پیوست، عشق، شیخ ارشاد سالکان عوالم قدس است.

۵۹۶) عشق در مدرس حکیمان، حکمت ماست. یعنی نور آینهٔ قلب سلیم عاشق.

اِشْراقُ حِكْمَتِنا مِنْ عِشْقِ سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفىٰ فِي قَلْبِ اَهْلِ تُقىٰ[۵۹۷]

وَ اِنَّمَا الْعِشْقُ اَنْوارُ الْهِدايَةِ فِي الْقُلُوبِ فَاذَّكَّرُوا(۱۰۲) الْبَيْتَ الَّذي سَبَقا[۵۹۸]

اَلْعِشْقُ تَكْميلُ عَقْلِ النّاقِصينَ لَدَى الْوِصالِ مِنْ شَمْسِ عَقْلِ الْكُلِّ لَوْ شَرَقا[۵۹۹]

وَ اِنَّمَا الْعِشْقُ اُصْطُرْلابُ حِكْمَتِهِ سُبْحانَهُ لِاُولِي الْاَلْبابِ وَ الْعُتَقا[۶۰۰]

اَنْوارُ حِكْمَتِنا قُرْآنُ بارِئِنا مِنْ بَحْرِ حِكْمَتِهِ سُبْحانَهُ انْبَثَقا(۱۰۳)[۶۰۱]

لا فِكْرَةَ الْفيلْسُوفيّينَ اِذْ غَلَطُوا وَ اسْمُ الْحَكيمِ عَلَيْهِمْ ضاعَ لَوْ صَدَقا[۶۰۲]

اِسْمَعُوا تِبْيانَنا فِي الْمَثْنَوِيّ مِنْ كَلامِ الْمَوْلَوِيِّ الْمَعْنَوِيّ[۶۰۳]

اَيُّهَا الْعُشّاقُ اِقْبالٌ جَديدٌ ضاءَ شَمْسُ الْعِشْقِ فِي الْعَرْشِ الْمَجيدِ[۶۰۴]

اِبْشِرُوا يا قَوْمُ قَدْ جاءَ الْفَرَجُ اِفْرَحُوا يا قَوْمُ قَدْ زالَ الْحَرَجُ[۶۰۵]

ای جهان را دلگشا اقبال عشق یفعل اللّه ما یشاء اقبال عشق

باغ خُرّم گشت و مجلس دلفروز خیز و دفع چشم بد اسفند سوز

بوی جانی سوی جانم می‌رسد بوی یار مهربانم می‌رسد

---

۵۹۷) در دل تقوا پیشگان، اشراق حکمت ما، از عشق سرور ما محمد مصطفی ﷺ است.

۵۹۸) عشق در دلها انوار هدایت است، پس بیت پیشین را بیاد آورید.

۵۹۹) عشق است که عقل ناقصان را هنگام اتصال به خورشید عقل کلّ ـ اگر بتابد ـ کامل می‌کند.

۶۰۰) عشق، برای خردمندان و آزادگان، میزان حکمت خدای سبحان است.

۶۰۲ و ۶۰۱) انوار حکمت ما، قرآن خالق ماست که از دریای حکمت خدای سبحان، جوشیده نه فکر فیلسوفانی که به خطا رفته‌اند و نام حکیمان بر آنان ـ اگر راست باشد ـ تباه و فاسد است.

۶۰۳) بیان ما را در مثنوی از کلام مولوی معنوی بشنوید.

۶۰۴) ای عاشقان اقبال تازه‌ای از خورشید عشق دربارگاه مجید، رو کرد.

۶۰۵) مژده‌ای قوم که سرور و خوشی آمد و شاد باشید که سختی و تنگی به پایان رسید.

حَبَّذا ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علّتهای ما
حکمت این خادم اهل یقین ناظم این نظم عالی قطب دین
نیست الاّ حکمت قدّوسیان شاهبازان معارف در جهان
حکمت ما بی‌خیال فلسفی است نور حکمتها در ایشان منطفی است
از ارسطالیس ما مستغنیّیم غرق بحر حکمت قرآنییم
گفت مولانای روم آن شاهباز بهر اصحاب حقیقت نی مجاز
پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمیکن بود
گر کسی از عقل ما تمکین بُدی فخر رازی راز دار دین بدی
اِسْمَعُوا نَظمی بِوَزْنِ الْمَثْنَوِیِّ لِلْحَکیمِ الْمَوْلَوِیِّ الْمَعْنَوِیِّ[۶۰۶]
عِنْدَ تِبیانی لِمَعْنَی الْعَقْلِ فی شُبْهَةٍ قَدْ ضَلَّ فیها الْفَلْسَفِیّ[۶۰۷]
حَیْثُ سَمَّی الْوَهْمَ عَقْلاً فِی الْخَیالِ[(۱۰۴)] حینَ خاضُوا فِی اخْتِلافاتِ الْمَقالِ[۶۰۸]
قَدْ اَجَبْنا فیلسُوفاً کامِلاً کانَ فِی ایرانَ حِبْراً فاضِلاً[۶۰۹]
بود اندر فیلسوفان بی‌نظیر در خیال حکمت یونان شهیر
در مقام فخر خود اندر علوم کرده تشنیعات بر ملاّی روم
از برای شهرت خود در عوام گفته است این چند بیت بی‌نظام

«هذه الابیات المزخرفات قالها بعض الفیلسوفیّین المتکبّرین
للحکماء الالهیّین و الفقراء الکبراء العارفین و العلماء الرّبّانیّین.»

ای که گفتی پای چوبین شد دلیل ور نه بودی فخر رازی بی‌بدیل
فرق ناکرده میان عقل و وهم طعنه بر برهان مزن ای کج بفهم

---

۶۰۶) نظم مرا که بر وزن مثنوی حکیم مولوی معنوی است، بشنوید!

۶۰۸ و ۶۰۷) اکنون معنی عقل را در جواب شبههٔ فیلسوفی که در آن گمراه گشته، بیان می‌کنم زیرا آنگاه که در گفتگو مجادله می‌کرد، و هم را عقل، تصوّر می‌نمود.

۶۰۹) من به فیلسوف کاملی پاسخ دادم که وی در ایران، دانشمند فاضل و صالحی بود.

هست در تحقیق برهان اوستاد / داده خاک خرمن شبهت به باد
درکتاب حق اولی الالباب بین / و آن تدبّر راکه کرده است آفرین
چیست آن جز مسلک عقل مصون / گر نداری هستی از لایعقلون
خار شبهت نیست جز در راه وهم / در خرد بد ظن مشو ای کور فهم
از هیولیٰ و همها را پاکج است / کج نظر پندارد این ره اعوج است
ز آهن تثبیت فیّاض مبین / پای استدلال کردم آهنین
پای برهان آهنین خواهی براه / از صراط المستقیم ما بخواه
پای استدلال خواهی آهنین / نَحْنُ ثَبَّتْنٰاهُ فِي الأُفُقِ المُبِينِ
کردم از ابریر خالص ده قبس / تاکه شد عقل مضاعف مقتبس
عقل و روح و جان به هم بگداختم / تاکتاب ده قبس پرداختم
نسخه کردش فیض فیاض عظیم / تا شفا یابد از آن عقل سقیم
درکتاب ده قبس بین صبح و شام / عالم انوار عقلی والسّلام

و انّی لمّا رأیت هذه الابیات و لقد کتبها خلف کتابه المسمّی بالقبسات
هیّج اللّه غیرتی فی تلک المزخرفات، فقلتُ:(۱۰۵)*

غیرتم کرد این تقاضا در خطاب / که نویسم چند بیتش را جواب
حرف پوچش را جوابی می‌دهم / لیک منّت بر سرش هم می‌نهم
تا به محض حرف او در این مقال / بعضی از مردم نیفتد در ضلال
گفته او در میان منکران / حجّتی نبود برای دیگران
قدر مولانا قلیلی در نظر / گُم نگردد پیش قوم بی بصر
قدر علم و فضل مولانای ما / داند اهل جنّة المأوای ما

---

* و چون این ابیات را دیدم که پشت کتابش (قبسات) نگاشته بود، خداوند در آن سخنهای بی اصل و لاطایل، غیرتم را برانگیخت و در جوابش گفتم:



بشـنوید ای سـالکان از مـن جـواب — کآن بـود در نـهج حق فـصل الخطاب
ای کـه طـعنه مـی‌زنی بـر مـولوی — ای کـه مـحرومی ز فـهم مـثنوی
مـثنوی دریـای نـور جـان بـود — نـظم آن پـر لؤلؤ و مـرجـان بـود
چـند بـیتی بـی مـعانی گـفته‌ای — بـهر خـود خـر مـهره‌ای را سـفته‌ای
کـمترین بـی نشـانان قـطب دیـن — خـادم قـدّوسیان عـارفین
از زبـان عـارفان گـوید جـواب — در بـیانی هـمچو نـور آفـتاب
چـون کـه حـق سـبحانه بـاشد غـیور — دوست دارد در طـریق حـق عـبور
غـیرت عـرفان آن اَللّـهیان — مـی‌کند گـویا مـرا در ایـن بـیان
روح مـولانا تـو را گـوید جـواب — در زبـان مـن بـه ایـن فـصل الخطاب
ای کـه طـعنه مـی‌زنی بـر عـارفان — نـیستی از حـزب آن قـدّوسیان
نـیست عـارف نـزد اصـحاب خـرد — آنکـه نـام عـارفان را بَـدْ بـرد
هـر کـه در انکـار مـردان حـق است — کائناً مـن کـان آن(۱۰۶) خـود احـمق است
هـر کـه مـولا را بگـوید کـور فـهم — کور فـهم آن است و هـست از اهـل وهـم
گـر تـو فـهم مـثنوی مـی‌داشـتی — کـی زبـان طـعنه مـی‌افـراشـتی
گـرچـه سسـتیهای اسـتدلال عـقل — مـولوی در مـثنوی کـرده است نـقل
لیک مـقصودش نـبوده عـقل کـل — زآنکـه او هـادیست در کـلّ سـبُل
بـلکه قـصدش عـقل جزئی فلسفی است — زآنکـه او بـی نـور حـسن یـوسفی است
عـقل جزئی چـون مشـوب ازو هـمهاست — زآن سـبب مـذموم نـزد اولیـاست
تـو خـودت هـم فـاضل و صـاحب کـمال — در کـلام خـویش گـفتی ایـن مـقال
از هـیولی و هـمها را پـاکـج است — کـج نـظر پـندارد ایـن ره اعـوج است
پس چـرا خـود خـار شـبهت را بـوهم — دیـده‌ای و گشـته‌ای خـود کـور فـهم
مشـتبه گشـته است قـدر مـولوی — پـیش تـو گـویا نـخوانـدی مـثنوی



تو نخواندی مثنوی ای بی‌خبر
آن سخن‌ها گفته جاهای دگر

همچنان که کرده وصف اصفیا
گفته در شأن امام الانبیاء

آفتاب معرفت را نقل نیست
مشرق آن غیرجان و عقل نیست

شمس در خارج اگر چه هست فرد
می‌توان هم مثل آن تصویر کرد

شمس جان کان خارج آمد از اثیر
نبودش در ذهن و در خارج نظیر

عاقل آن باشد که آن(۱۰۷) با مشعله است
آن دلیل و پیشوای قافله است

پیرو نور خود است آن پیشرو
تابع خویش است آن بی‌خویش رو

مظهر حق است ذات پاک رو
زان بجو(۱۰۸) حق را زدیگر کس مجو

عقل کلّی اوست آن مرد خداست
عرش و کرسی را مدان کز وی جداست

عقلهای خلق عکس عقل اوست
عقل آن(۱۰۹) مغز است و عقل خلق پوست

عقل عقلند اولیا و عقلها
بر مثال اشتران تا انتها

تا چه عالمهاست در سودای عقل
تا چه با پهناست آن دریای عقل

این تفاوت عقلها را نیک دان
در مراتب از زمین تا آسمان

هست عقلی همچو قرص آفتاب
هست عقلی کمتر از ذرّه شهاب

هست عقلی چون چراغ سرخوشی
هست عقلی همچو شعله آتشی

عقل کلّی مغزو عقل خلق پوست
معده‌ی حیوان همیشه پوست جوست

زآنکه قشر عقل صد برهان دهد
عقل کل کی کام بی اَیقان نهد

عقل جزیی گاه جنبش گه سکون
عقل کلّی فارغ از ریب المنون

عقل جزیی آفتش و هم است و ظن
زآنکه در ظلمات شد اورا(۱۱۰) وطن

عقل جزیی عقل را بد نام کرد
کام دنیا کام را ناکام کرد

زآنکه او با شهوت است ای پهلوان
آنکه شهوت می‌تند عقلش مخوان

ای خنک آنکس که عقلش نربور
نفس زشتش ماده و مضطر بود

وای بـر عـقلی کـه آن(۱۱۱) مـاده بـود / نـفس زشـتش نـرّ و آمـاده بـود
لاجـرم مـغلوب بـاشد عـقل او / چـون بـه جـز خسـران نـباشد نـقل او
عـقل را انـدیشه یـوم الدّیـن بـود / ایـن هـوا و حـرص خـالی بـین بـود
عـقل بـاشد در اصـابتها فـقط / وهـم افـتد در خـطا و در غـلط
عـقل ایـمانی چـو شحنه‌ی عـادل است / پـاسبان و حـاکـم شـهر دل است
شـهر دل از آن(۱۱۲) شـود امـن و امـان / هـمچنین مـعنیّ ایـمان را بـدان
نور عشق و عـقل کـلّی خـود یکـی است / کـی مـحقّق را در ایـن مـعنی شکـی است
هـر چـه گـویم عشـق را شـرح و بـیان / چـون بـه عشـق آیـم خجل بـاشم از آن
بـا مـحمّد صلّی الله علیه و آله بـود عشـق پـاک جـفت / لاجـرم او را خـدا لولاک گـفت
منتهی در عشـق چـون آن(۱۱۳) بـود فـرد / پس مـر او را زانـبیا تـخصیص کـرد
عقل در شرحش چـو خـر در گـل بـخفت / شـرح عشـق و عـاشقی هـم عشـق گـفت
آفـتاب آمـد دلیـل آفـتاب / گـر دلیـلت بـاید از وی رو مـتاب
از وی از سـایه نشـانی مـی‌دهد / شـمس هـردم نـورجـانی مـی‌دهد
عـقل جـزوی نـاقص است و ابـتر است / کـی کـمال عشـق را آن در خـور است
عـقل جـزوی را وزیـر خـود مگـیر / عـقل کـل را سـاز سـلطان و وزیـر
جـزو تـو از کـلّ آن کـلّی شـود / نـفس کـلّ بـر نـفس تـو غـلّی شـود
غـیر ایـن عـقل تـو حـق را عـقلهاست / کـه بـه آن تـدبیر اسـباب سـماست
گـر بـبازی عـقل در عشـق صـمد / عشـر امـثالت دهـد بـل هـفتصد
زآن زنـان مـصر جـامی خـورده‌انـد / دسـتها را شـرحـه شـرحـه کـرده‌انـد
آن زنـان چـون عـقلها در بـاختند / بـر بـراق عشـق یـوسف تـاختند
اصـل صـد یـوسف جـمال ذوالجـلال / ای کـم از زن شـو فـدای آن جـمال
بـر تـو خـوانـدم چـند بـیت از مثنوی / تـا جـوابت بشـنوی از مـولوی

گـــرچـــه ذمّ عـــقلها بـــنموده است | لیک مـــقصودش نـــه کـــلّی بـــوده است
قـصد مـولی عـقل کـلّی نیست نیست | بـلکه نـقص عـقل جزوی فلسفی است
چـون کـه عـقل فیلسوفی جزوی است | زآن سـبب مـطعون در قـول وی است
تـرجـمه‌ی قـرآن کـتاب مـثنوی است | مـعنی قـرآن کـلام مـولویست
او بـه از تـو یـافته قـرآن را | مـعنی قـد جـائکم بـرهان را
گـویا گـرخـوانـده بـودی مـثنوی | گشـته بـودی از رجـال مـعنوی
بـا ادب گـفتی سـخن بـا عـارفان | بـر تـصانیفت نـنازیدی چـنان
ای چـه مـی‌نازی بـه قـول فـلسفی | شـو گـدای عـارفان گـر زان صـفی
فـلسفی گـر از اولوالالبـاب بـود | کـی نـقیض هـم سـخنها مـی‌نمود
کـی اولوالالبـاب دارنـد اخـتلاف | نـیست فـیما بـینشان جـز ائـتلاف
کـی تـناقض در مـیان نـورهاست | قـصّهٔ فـیل است و وصـف کـورهاست
هست ذمّ فـیلسوفان بـیشمار | در کـلام آن بـزرگان گـوش دار

شـیخ عـطّار از کـبار عـارفان

ایـنچنین فـرمود بشـنو ایـن بـیان

کـی‌شناسی دولت روحـانیان | در مـیان حکـمت یـونانیان
تـا از آن حکـمت نگـردی فـرد تـو | کـی شـوی در حکـمت دیـن مـرد تـو
هـر کـه نـام ایـن بـرد در راه عشـق | نـیست در دیـوان دیـن آگـاه عشـق
کـاف کـفر ایـنجا بـحق المـعرفة | هست بس بـهتر زفـای فـلسفه
زآنکـه گـر پـرده شـود ازکـفر بـاز | مـی‌توانـی کـردن از وی احـتراز
لیک ایـن عـلم لزج چـون ره زنـد | بـیشتر بـر مـردم آگـه زنـد
شمع دین چون حکمت یونان بسوخت | شـمع دیـن زآن عـلم نـتوان بـرفروخت
حکـمت یـثرب بس است ای مرد دیـن | خـاک یـونان بـرفشان بـر درد دیـن



باز مولانا چنین فرموده است | فلسفی را خارتر بنموده است
تا تو باشی در حجاب بوالبشر | سرسری در عاشقان کمتر نگر
داند آنکس نیک بخت و محرم است | زیرکی زابلیس و عشق از آدم است
زین گذر کن پند من بپذیر هین | عاشقان را رو به چشم عشق بین
عقل را قربان کن اندر عشق دوست | عشق او مغز است و عقل خلق پوست
عقل قربان کن به پیش مصطفی ﷺ | حسبی اللّه گو و اللّه کفی
گربازی عقل در عشق صمد | عشر امثالت دهد بل هفتصد
زین خرد بیگانه می‌باید شدن | دست اندر عاشقی باید زدن
زیرکی بفروش و حیرانی بخر | زیرکی ظنّ است و حیرانی نظر
زیرکی ضدّ شکست است و نیاز | زیرکی بگذار و باکولی بساز
بیشتر اصحاب جنّت ابلهند | تاز شرّ فیلسوفی وارهند
فلسفی خود راز اندیشه بکشت | گوید و او را سوی گنج است پشت
جَاهِدُوا فِینَا بگفت آن شهریار | جَاهِدُوا عَنَّا نگفت ای بیقرار
ای بسا فکر و شعور است و فطن | گشته رهرو را چو غول راهزن
زیرکان با صنعتی قانع شده | ابلهان از صنع در صانع شده
قبله‌ی عقل مفلسف شد خیال | قبله‌ی عارف بود نور جلال
زاد دانشمند آثار قلم | زاد عارف چیست انوار قدم
همچو صیّادی که در اشکار شد | گام آهو دید و در آثار شد
چند گامش گام آهو در خور است | بعد از آنش ناف آهو رهبر است
خویش را عریان کن از فضل فضول | تا کند رحمت تو را هر دم نزول
چون ملایک گوی لَا عِلْمَ لَنَا | تا بگیرد دست تو عَلَّمْتَنَا
باز بشنو نظم شیخ عارفی | در بیان ذمّ حزب فلسفی

قَــدْ صَرَفْتُ الْـعُمْرَ فِي قـيلٍ وَ قـال | يـا نَـديمي قُـمْ فَـقَدْ ضاقَ الْمَجالُ۶۱۰
وَاسْـــقِنِي تِــلْكَ الْمُـدامَ السَّـلْسَبِيلَ | اِنَّهـــا يَهْـدي اِلىٰ خَـيْرِ السَّـبِيلِ۶۱۱
هٰـــاتِها صَهْـباءَ مِـنْ خَمْـرِ الْجِـنٰانِ | دَعْ كَــئُوساً وَاسْــقِنِيها بِـالدِّنٰانِ۶۱۲
ضٰـــاقَ وَقْتُ الْـــعُمْرِ عَـنْ آلاتِهٰـا | هٰـاتِها مِـنْ غَـيْرِ عَـصْرٍ هٰـاتِها۶۱۳
قُـــمْ اَزِلْ عَـــنِّي بِهٰــارَسْمَ الْهُـمُومِ | اِنَّ عُـمْري ضٰـاعَ فِي عِـلْمِ الرُّسُـومِ۶۱۴
عـلم رسـمی سـربسر قـیل است و قـال | نِــیْ از آن کـیفیّتی حـاصل نـه حـال
طـبع را افسـردگی بـخشد مـدام | مـولوی بـاور نـدارد ایـن کـلام
زآن نگــردد بـر تـو هـرگز کشـف راز | گـر بـود شـاگـرد تـو صـد فـخر راز
چـند چـند از حکـمت یـونیان | حکـمت ایـمانیان را هـم بـخوان(۱۱۴)
لوح دل از فـضلهٔ شـیطان بشـوی | ای مـدّرس درس عشـقی هـم بگـوی
دل مـنوّر کـن بـه انـوار جـلّی | چـند بـاشی کـاسه لیس بـوعلی
سـرور عـالم شـه دنـیا و دیـن | سـؤر مـؤمن را شـفا گـفت از یـقین
سـؤر رسـطالیس و سـؤر بـوعلی | کـی شـفا گـفتی نـبیّ مـقبلی
سـینه را در عـاشقی صـد چـاک کـن | دل از ایـن آلودگـی‌ها پـاک کـن
سـینهٔ خـالی زمـهر گـلرخـان | کـهنه انـبانی بـود پـراسـتخوان
هـرکه نـبود مـبتلای مـاهرو | نـام او از لوح انسـانی بشـو
عـلم نـبود غـیر عـلم عـاشقی | مـابقی تـلبیس ابـلیس شـقی

---

۶۱۰) ندیما و مونسا عمر را در قیل و قال سپری کردم، برخیز که وقت، تنگ است.

۶۱۱) و مرا از آن چشمهٔ همیشگی سلسبیل بنوشان، که آن به بهترین راه راهنمایی می‌کند.

۶۱۲) مرا از شراب بهشتی بنوشان و جامها را بگذار و خمره خمره مرا مِیْ ده.

۶۱۳) وقت عمرا ز تهیهٔ اسباب آن تنگ شد و به من از غیر افشردهٔ آن عطا کن.

۶۱۴) بپا خیز و اندوه‌های مجازی را از من دور کن که عمرم در علوم ظاهری تباه گشت.

أَيُّهَا الْقَوْمُ الَّذِي فِي الْمَدْرِسَةِ ‌ ‌ كُلَّمَا حَصَّلْتُمُوهُ وَسْوَسَةٌ۶۱۵
فِكْرُكُمْ إِنْ كَانَ فِي غَيْرِ الْحَبِيبِ ‌ ‌ مَالَكُمْ فِي النَّشْئَةِ الْأُخْرىٰ نَصِيبٌ۶۱۶
إِغْسِلُوا يَا قَوْمُ عَنْ لَوْحِ الْفُؤَادِ ‌ ‌ كُلَّ عِلْمٍ لَيْسَ يُنْجِي فِي الْمَعَادِ۶۱۷
چند بیتی از کلام عارفان ‌ ‌ رغم انف فلسفی کردم بیان
بلکه کلّ انبیا و اولیاء ‌ ‌ فلسفی را رد کند حتّی خدا
منکر القول و زوراً کارشان ‌ ‌ زخرف القول غروراً یارشان
آن زمان کین چند بیت ای بی‌ادب ‌ ‌ گفته‌ای دارم عجب ای بوالعجب
تو چه دانی قدر مولانای روم ‌ ‌ آن امین عقل کل بحر علوم
نور مولانا چه نور آفتاب ‌ ‌ نزد اصحاب بصیرت بی‌حجاب
نور او بالاتر از عرش برین ‌ ‌ نور او آیینهٔ روح الامین
مثنوی در شأن آن عالیجناب ‌ ‌ شاهدی کافی است تا یوم الحساب(۱۱۵)
نظم او از عقل کل صادر شده ‌ ‌ نفس کلّ ازچشم او ناظر شده
کرده آیان معنی قرآن را ‌ ‌ آیهٔ قَدْ جٰاءَكُمْ برهان را
چیست آن برهان در طیّ سبل ‌ ‌ غیرفیض نور شمس عقل کل
عقل کلّی همچو نور آفتاب ‌ ‌ روشن است و بی‌نقاب و بی‌حجاب
چون که بر خود اعتماد فلسفی است ‌ ‌ لاجرم این نور برآن مختفی است
عقل جزوی فلسفی چون شب پره ‌ ‌ می‌گریزد در شکاف پنجره
خو نکرده لمحه‌ای با نور روز ‌ ‌ همچو خفّاشی بماند بی‌فروز

---

۶۱۵) ای ملازمان مدرسه، هرآنچه را تحصیل کردید، وسوسه است.

۶۱۶) اگر اندیشهٔ شما در غیر حبیب است، در حیات دیگر بی‌نصیب هستید.

۶۱۷) ای قوم هر علمی که در قیامت، نجات بخش نیست، از صفحهٔ دل بشویید.

اندک اندک همچو خفاشی گریز / می‌کند از نور خورشید عزیز
می‌رود در ظلمت وهم و خیال / تا شود انوار محجوب از ظلال
چون زعقل کل ندارد اقتباس / مستبد از رأی خود سازد قیاس
لاجرم برهان ندارد فلسفی / نور برهان است پیشش منطقی
چون برای خودپسندش قایل است / زآن سبب گر حق بگوید باطل است
مطلبش گرحق بود لیک آن سبیل / باطل است و نیست منهاج و دلیل
خاصه در توحید ذات ذی‌الجلال / بس غلطها کرده‌اند از قیل و قال
قول مولانای ما مسطور شد / آنچنان که قبل از این مذکور شد
فلسفی خود را ز اندیشه بکشت / گوید و او را سوی گنج است و پشت
خادم علم الهی قطب دین / کرده تحقیقات را عین الیقین
گر تو از آن لمعه‌ای خواهی بیاب / در بیان نظم من فصل الخطاب
فلسفی بسیار اندر جستجو است / در ریاضی و طبیعی فنّ اوست
لیک او را در الهی راه نیست / و از علوم انبیا آگاه نیست
زآن سبب طعنه زند بر عارفان / که نمی‌دارد خبر از حالشان
چون که خود از فیلسوفان گشته است / یک کلافه مثل ایشان رشته است
چون شریک سالف او بوعلی است / غافل از دروازهٔ علم علی علیه‌السلام است
طعنه بر بحر علوم مثنوی / گر زند گوباش چون ایشان غوی
هر که او بر اولیا طعنه زند / عاری از عرفان بود آن بی‌خِرَد
پوچ می‌گوید چه باشد بی‌ادب / هر که خواهد باشد آن عالی نسب
چون زجنس(۱۱۶) فیلسوفان بوده است / منکر اصحاب عرفان بوده است
از مقام خود خبر بنموده است / مولوی هم خود چه خوش فرموده است
ذرّه‌ای کاندر زمین و درسماست / جنس خود را همچو کاه و کهرباست

آب نـیل است مـثنوی جـان فـزا — یـاربش در چشـم قـبطی خـون نـما
فـلسفی کـجرو بـود مـثل هـمج — کـفش کـج بـهتر رود در پـای کـج
خـاصه گـر مـحتاج پـای آهـن است — در طـریق مـعرفت بس کـودن است
خـود بـه اقـرار خـودش ای بـی‌خبر — پـای آهـن مـی‌رود بـنما نـظر
پـای چـوب و آهـنین پیشش نکوست — زآنکـه پـایش نـیست در اقلیم دوست
از غـرور جـاه و قـرب پـادشاه — طـمطراق عـلم و فـضل و دسـتگاه
مـی‌کند از عـجب و از مـا و مـنی — پـای چـوبی فـلسفیرا آهـنی
پـای چـوب و آهـن از بـی‌پا بـود — ایـن مـراد از قـول مـولانا بـود
پـای اسـتدلالیان چـوبین بـود — پـای چـوبین سـخت بـی‌تمکین بـود
بـوده مـولانا زحـزب اصـفیا — از کـرام عـارفان اولیـا
اولیـا پـا بـر سـرگردان زنـند — هـر شـبی مـعراج روحـانی کـنند
بـال و روح عـرشی ایشـان کـجا — آهـنی پـاهای بـی‌پایان کـجا
ایـن تـفاوت از کـجاها تـا کـجاست — گـر کـنی تشـنیع خـود اکنون رواست
راه فـهم فـلسفی و عـارفان — ضـدّ هـم بـاشد تـو ایـن معنی بـدان
جـمع نـتوان کـرد بـا هـم ایـن دو راه — هـمچو صـبح روشـن و شـام سـیاه
بـاش یـا رومّـی روم ای پـر هُـنَر — در طـریق عـارفان بـا بـصر
یـاکـه زنگـی زنـگ مـی‌باش از سـفه — در طـریق قـالَ و قـیل فـلسفه
آفـتاب حکـمت اصـحاب فـقر — نـیست غـیر از مـعنی الفـقر فـخر
أَنْـوٰارُ حِـکْمَتِنٰا عِـلْمُ التَّـصُّوفِ مِـنْ — نُـورِ النَّـبِیِّ وَ فِی نَـظْمِی لَـقَدْ سَـبَقٰا[۶۱۸]
مَنْ ذَا الَّـذِی یَـنْبَغِی عِـلْماً لَـدیَ الْـفُقَرٰاءِ — وَ عُـمْرُهُ فِی ابْـتِغٰاءِ الْجٰاهِ مَـصْرُوفُ[۶۱۹]

---

۶۱۸) انوار حکمت ما علم تصوّف است که از نور پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد و در نظم من پیش از این ذکر شد.

۶۱۹) کیست که نزد عارفان دعوی علم کند؟ و حال آنکه عمرش را در جاه و مقام صرف کرده است.

عِلْمُ التَّصَوُّفِ بَحْرُ النُّورِ مَدْرَكُهُ — قَلْبٌ بِاَنْوارِ رُوحِ الْقُدْسِ مَحْفُوفُ ۶۲۰

عِلْمٌ عَزِيزٌ عَظِيمُ النَّفْعِ اَوْرَثَنِي — الشَّيْخُ الْجَلِيلُ النَّبِيلُ الشَّيْخُ مَعْرُوفُ ۶۲۱

مِصْباحُ مِشْكوةِ اَهْلِ اللّٰهِ حِكْمَتُنا — مَعَ قَلْبِهِمْ قَلْبِي الْمُشْتاقُ مَأْلُوفُ ۶۲۲

اِنَّ الْاَكابِرَ مِنْ اَشْياخِ سِلْسِلَتِي — قَوْمٌ كِرامٌ بِعَهْدِ اللّٰهِ قَدْ اَوْفُوا ۶۲۳

اُولُوا الْبَصائِرِ صُوفِيُّونَ مَعْرِفَةً — لا اَنَّ كِسْوَتَهُمْ بَيْنَ الْوَرىٰ صُوفُ ۶۲۴

وَ اِنَّهُمْ عُرَفاءُ اللّٰهِ وَ الْحُكَماءُ — وَ نِعْمَ ما قالَ مَنْ بِالْفَضْلِ مَعْرُوفُ ۶۲۵

عِلْمُ التَصَوُّفِ عِلْمَ لَيْسَ يَعْرِفُهُ — اِلاّٰ اَخُو فِطْنَةٍ بِالْفَهْمِ مَوْصُوفُ ۶۲۶

وَ لَيْسَ يَعْرِفُهُ مَنْ لَيْسَ يَشْهَدُهُ — وَ كَيْفَ يَشْهَدُ نُورَ الشَّمْسِ مَكْفُوفُ ۶۲۷

وَرِثْتُ حِكْمَةَ اَجْدادِي بِمَنْهَجِ مَنْ — اَوىٰ اِلیٰ اَوْلِياءِ اللّٰهِ وَالْتَحَقا ۶۲۸

يا طالِبَ الْحِكْمَةِ الْعُلْيا تَعالِ اِلیٰ — اَنْوارِ حِكْمَةِ مَنْ فِي بَحْرِها غَرَقا ۶۲۹

اَلاٰ تَعالَ اِلیٰ اَنْوارِ حِكْمَتِنا — وَ عُجْ اِلیٰ اَوْلِياءِ اللّٰهِ مُسْتَبِقا ۶۳۰

---

۶۲۰) علم تصوّف دریای نوریست که تنها دل آراسته به روح القّدس، آن را درک می‌کند.

۶۲۱) علم عزیز و پرمنفعتی است که از شیخ جلیل القدر، معروف کرخی به من رسیده است.

۶۲۲) حکمت ما، چراغ دل عارفان است که با قلبشان، قلب بی‌قرار من آرام گرفت.

۶۲۳) آن عالی مقامان همه از بزرگان پیشین من هستند، قوم ارجمندی که به میثاق خدا وفا کردند.

۶۲۴) اهل بینش و صوفیان صاحب معرفت، نه آنان که بین مردمان پشمینه پوش‌اند.

۶۲۵) و آنان، عارفان الهی و حکیمان ربانی‌اند و آنکه به بزرگواری شهره یافته چه زیبا سروده است.

۶۲۶) علم تصوف علمی است که احدی آنرا نمی‌شناسد مگر بیدار دلی که فهم، صفت اوست.

۶۲۷) و آنکه در شهود به تصوّف نرسیده، از درکش ناتوان است و چگونه نابینا نور خورشید رامی بیند؟

۶۲۸) حکمت اجدادم را به شیوهٔ پناهندگان و پیوستگان به اولیای خدا به ارث بردم.

۶۲۹) ای طالب حکمت علیا به سوی انوار حکمت آنکه در دریایش غوطه‌ور شده، بیا.

۶۳۰) هان! به جانب انوار حکمت ما بیا و به سوی اولیای خدا شتاب کن.

الاشارة العاشرة

الى انّ العلم و العمل مدارج العشق

الّذی هو رضوان الله

و عزّ جلّ

اشاره دهم

در بیان اینکه علم و عمل مراتب عشق است که

همان رضوان خداست

«الاشارة العاشرة»

الی انّ العلم و العمل مدارج العشق الذی هو رضوان الله عزّوجلّ

اَلاٰتَعٰالَوْا اِلیٰ رِضْوَانِهِ اسْتَبِقوُا ‌ ‌ ‌ ‌ يُرافِقُ الْمَلَأَ الْاَعْلیٰ مَنِ اسْتَبَقٰا ۶۳۱

رِضْوٰانُهُ الْعِشْقُ عِنْدَالْعٰارِفِينَ كَمٰا ‌ ‌ ‌ ‌ بَيَّنْتُ تَحْقِيقَهُ عَقْلاً لِمَنْ وَثَقٰا ۶۳۲

مَنْ جَدَّ قَدْ وَجَدَ مَنْ لَجَّ قَد وَلَجَ ‌ ‌ ‌ ‌ اِنْ دَقَّ دَهْراً عَلیٰ اَبْوٰابِهِ الْحَلَقٰا ۶۳۳

وَرُبَّمٰا يَرْحَمُ الْمَوْلیٰ بِرَأْفَتِهِ ‌ ‌ ‌ ‌ عَبْداً مُنيباً صَدُوقاً طٰالَ مٰااَبَقٰا ۶۳۴

وُرُبَّمٰا يَجْتَبِي عَبْداً بِلاٰعَمَلِ ‌ ‌ ‌ ‌ يٰا حَبَّذٰا فَضْلُه الْاَعْلیٰ لَواتَّفَقٰا ۶۳۵

لٰكِنْ سَيَجْعَلُ فُرْقٰاناً لِمَنْ هُوَفِي ‌ ‌ ‌ ‌ سُلوُكِ نَهْجِ الْهُدیٰ قَدَكٰانَ اَهْلَ تُقیٰ ۶۳۶

اشارهٔ دهم

در بیان اینکه علم و عمل، مراتب عشقی است، که همان رضوان خدا است

۶۳۱) هان به سوی رضوانش، شتاب کنید که هرکس پیشی گرفت، یار و همنشین فرشتگان شد.

۶۳۲) در نظر عارفان، رضوان او عشق است، همچنان که آن را به برهان عقلی برای معتمدین بیان کردم.

۶۳۳) آنکه کوشید، یافت و آنکه سرسختی کرد و روزگاری حلقه‌های درش را کوبید، به خانه ره یافت.

۶۳۴) چه بسامولی با مهربانی، بنده‌ای راکه صادقانه توبه کرده و عمری را از او گریزان بوده، ببخشاید.

۶۳۵) بساکه بنده‌ای را بدون هیچ عملی برگزینند، خوشا فضل و کرمش که امید است، اتفاق افتد.

۶۳۶) ولی برای کسی که در طریق هدایت و تقوا پیشگی است، فرقان و دلیلی قطعی قرار می‌دهد.

لاٰ یَنْجَلِي رَقَمُ الْفُرْقانِ قَطُّ عَلیٰ — کِتابِ قَلْبِکَ مالَمْ تَغْسِلِ الْوَرَقا۶۳۷

فَاغْسِلْ کِتابَکَ فِي نَهْرِ الدُّمُوعِ وَ تُبْ — وَکُنْ بِمِنْهاجِ اَهْلِ الْعِشْقِ مُتَّفِقا۶۳۸

لاٰ یَشْتَرُون هُنا عِلْماً وَ لاٰعَمَلاً — اِلاّٰ خُشُوعَ الَّذي فِي الْعِشْقِ قَدْغَرَقا۶۳۹

اِسْمَعُوا تَحْقِیقَنا فِي الْمَثْنَویِّ — مِنْ کَلاٰمِ الْمَوْلَوِيِ الْمَعْنَویِّ۶۴۰

آتشی از عشق جانان برفروز — سربسر فکر و عبارت را بسوز

اُذْکُرُوا اللّٰهَ شاه ما دستور داد — اندر آتش دید ما را نور داد

گفت اگرچه پاکم از ذکر شما — نیست لایق مرمرا تصویرها

لیک هرگز مست تصویر خیال — در نیابد ذات ما را بی‌مثال

ذکر جسمانه خیال ناقص است — وصف شاهانه از اینجا خالص است

دید موسی یک شبانی را براه — کو همین گفت ای کریم وای اِلٰهْ

تو کجایی تا شوم من چاکرت — چارقت دوزم کنم شانه سرت

جامه‌ات دوزم شپشهایت کشم — شیر پیشت آورم ای محتشم

دستکت بوسم بمالم پایکت — وقت خواب آید بروبم جایکت

ای فدای تو همه بزهای من — ای بیادت هی هی و هی‌های من

زین نمط بیهوده می‌گفت آن شباب — گفت موسی باکه هستت ای فلان

گفت با آنکس که ما را آفرید — وین زمین و چرخ از آن آمد پدید

گفت موسی‌های خیره سر شدی — خود مسلمان ناشده کافر شدی

این چه ژاژ است این چه کفر است و فجار — پنبه‌ای اندر دهان خود فشار

چارق و پا تا به لایق مرتوراست — آفتابی را چنینها کِی رواست

---

۶۳۷) تا آن زمان که لوح دل را نشویی، هیچگاه نقش فرقان برکتاب دلت جلوه نمی‌کند.

۶۳۸) پس کتاب دل را در جوی اشک‌ها بشوی و توبه کن و در طریق همهٔ عاشقان بکوش.

۶۳۹) اینجا به جز فروتنی و غرقه شدن در عشق، علم و عمل نمی‌خرند.

۶۴۰) هان شنو تحقیق ما در مثنوی از کلام مولوی معنوی.



شیر آن نوشد که در نشو و نماست | چارق آن پوشد که او محتاج پاست
دست و پا در حق ما آسایش است | در حق پاکیّ حق آلایش است
گر نبندی زین سخن تو حلق را | آتشی آید بسوزد خلق را
بی‌ادب گفتن سخن در کار حق | دل بمیراند سیه گردد ورق
لَمْ یَلِدْ لَمْ یُولَد او را لایقست | والد و مولود را او خالق است
گفت ای موسی دهانم دوختی | و از پشیمانی تو جانم سوختی
جامه را بدرید و آهی کرد تفت | سر نهاد اندر بیابان و برفت
وحی آمد سوی موسی از خدا | بندهٔ ما را ز ما کردی جدا
تو برای وصل کردن آمدی | نی برای فصل کردن آمدی
هرکسی را سیرتی بنهاده‌ایم | هرکسی را اصطلاحی داده‌ایم
ما بری از پاک و ناپاکی همه | و از گرانجانی و چالاکی همه
من نکردم خلق تا سودی کنم | بلکه تا بر بندگان جودی کنم
ما برون را ننگریم و قال را | ما درون را بنگریم و حال را
زآنکه دل جوهر بود گفتن عرض | پس طفیل آمد عرض جوهر غرض
چند از این اضمار و الفاظ مجاز | سوز باید سوز با آن سوزساز
آتشی از عشق در جان برفروز | سر بسر فکر و عبادت را بسوز
موسیا آداب دانان دیگرند | سوخته جان و روانان دیگرند
عاشقان را هر زمان سوزید نیست | برده ویران خراج و عشر نیست
گر خطا گوید و را خاطی مگو(۱۱۷) | وربود پرخون شهید او را مشو(۱۱۸)
خون شهیدان را زآب اولیٰ‌تر است | و این خطا از صد صواب اولیٰ‌تر است
ملّت عاشق ز ملّت‌ها جداست | عاشقان را مذهب و ملّت خداست
بعد از آن در سرّ موسی حق نهفت | رازهایی گفت کو باید نگفت

شرح آن را گر بگویم زابلهی است / زآنکه شرح آن وَرای آگهی است
گر بگویم عقلها را برکند / ورنویسم بس قلمها بشکند
چون که موسی این عتاب از حق شنید / در بیابان از پی چوپان دوید
عاقبت دریافت او را(۱۱۹) و بدید / گفت مژده ده که دستوری رسید
ای معاف یَفْعَلُ اللّهَ مٰایَشٰاءُ / بی محابا رو زبانرا برگشا
هیچ ترتیبی و آدابی مجوی / هرچه می‌خواهد دل تنگت بگوی
کفر تو دین است و دینت نور جان / ایمنی و زتو جهانی در امان
گفت ای موسی از آن بگذشته‌ام / من کنون در خون دل آغشته‌ام
من زسدرالمنتهی بشکفته‌ام(۱۲۰) / صد هزاران سال از آن سورفته‌ام
تازیانه بر زدی اسبم بِکُشت(۱۲۱) / گنبدی کرد و زگردون درگذشت
حال من اکنون برون از گفتن است / آنچه می‌گویم نه احوال من است
محرم ناسوت مالاهوت باد / آفرین بر دست و بر بازوت باد
هان و هان گر حمدگویی گرسپاس / همچو نافرجام آن چوپان شناس
حمد تو نسبت به آن گر بهتر است / لیک آن نسبت به حق هم ابتراست
پیش بیحد هرچه محدود است لاست / کُلُّ شَیْئٍ غَیرُ وَجْهِ اللّهَ فناست
چون تجلّی کرد اوصاف قدیم / پس بسوزد وصف حادث راکلیم
هر چه اندیشی پذیرای فناست / و آنکه در اندیشه ناید آن خداست
هرکسی نوعی دگر در معرفت / می‌کند موصوف غیبی را صفت
آن مگو کاندر اشارت نایدت / دم مزن چون در عبارت نایدت
نی اشارت می‌پذیرد نی بیان(۱۲۲) / نه کسی زآن علم دارد نی نشان
عُلُومُنٰا عِنْدَ عِلْمِ اللّهِ فٰانِیَةٌ / کَذَرَّةٍ عِنْدَ نُورِ الشَّمْسِ اِذْشَرَقٰا۶۴۱

---

۶۴۱) علوم ما در حضور علم خدا هیچ نیست؛ همچون ذرّه در شعاع نور خورشید.

وَ الْعِلْمُ يَهْتِفُ بِالْأَعْمالِ فِي الْعُلَما — فَإِنْ اَجابَتْ وَ اِلاّ عَنْهُمُ افْتَرَقا ۶۴۲

يارُبَّ عِلْمِ عَليمٍ لَيْسَ يَنْفَعُهُ — لِسانُهُ عالِمٌ فِي عِلْمِهِ سَرَقا ۶۴۳

يَقُولُ مايَعْرِفُ الْاَبْرارُ حُجَّتَهُ — وَ فِعْلُهُ لَيْسَ لِلْاَقْوالِ مُنْطَبِقا ۶۴۴

اُولئِکَ الْقَوْمُ لايَسَّمَّعُونَ اِلىٰ — عَوالِمِ الْقُدْسِ اِلاّ مَنْ قَدِاسْتَرَقا ۶۴۵

فَيَبْتَلي بِشِهابِ الْجاهِ مُنْتَحِلاً — مَعالِمَ الدّينِ لِلدُّنْيا لِيَرْتَزِقا ۶۴۶

وَلايُعالِجُ اَمْراضَ الْقُلُوبِ سِوىٰ — حِبْرٍ عَليمٍ بِهٰذَا الْعِلْمِ قَدْ حَذِقا ۶۴۷

بِدَوْلَةِ الْفَقْرِ فازَ الْعارِفُونَ بِهِ — عِلْماً وَ كَمْ فَتَحُوا باباً لَقَدْ غَلَقا ۶۴۸

ماکانَ فِي وُسْعِهِمْ تَحْصيلُ دَوْلَتِهِ — بَلْ کانَ ذالِکَ تَقْديراً لَقَدْ سَبَقا ۶۴۹

وَ فَوْقَ كُلِّ اُولِي عِلْمٍ وَ مَعْرِفَةٍ — حِبْرٌ عَليمٌ بِكَأْسِ الْعِلْمِ قَدْ غَبِقا ۶۵۰

نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ عِلْمٍ بِلاعَمَلٍ — لايُنْتِجانِ الْهُدىٰ اِلاّ اِذَا اعْتَنَقا ۶۵۱

---

۶۴۲) علم، عالمان را به عمل دعوت کند. اگر اجابت کردند که نعم المطلوب در غیر این صورت بین ایشان جدایی افتد.

۶۴۳) چه بسا علم عالمی که او را سود نبخشد زیرا به زبان، گویای علمیست که از دیگران دزدیده است.

۶۴۴) برهان و معارف نیکان را می‌گوید؛ و حال آنکه کردارش با آن گفته‌ها، یکی نیست.

۶۴۷ و ۶۴۶ و ۶۴۵) این گروه جز آنکه عبارت‌هایی را از ایشان بدزدند از عوالم قدس بی‌خبرند و به تیر مسموم مقام و جاه مبتلا شده و دانشهای دین را برای روزی دنیا جویند و حال آنکه بیماریهای قلوب را به جز نیکان آگاه و چیره‌دستان این فن، مداوا نمی‌کنند.

۶۴۸) عارفان از دولت فقر به این علم دست یازیدند و چه بسا درهای بسته‌ای را که گشودند.

۶۴۹) تحصیل دولت فقر در توان ایشان (عالمان ظاهری) نیست، بلکه آن، تقدیر ازلی است که بر آنان پیشی گرفته است.

۶۵۰) و فوق هر صاحب علم و معرفت، دانشمندانی هستند که از جام شبانگاهی علم نوشیده‌اند.

۶۵۱) از علم بی عمل که پایانش گمراهی است به خدا پناه می‌برم مگر آنکه هر دو (علم و عمل) با هم همراه شوند.

وَ الْقُطْبُ لَيْسَ لَهُ عِلْمٌ وَلاٰعَمَلٌ لٰكِنْ بِرَحْمَتِهِ الْعُلْيٰا لَقَدْ وَثِقٰا۶۵۲

اَللّٰهُ يَعْصِمُنٰا فِي حِصْنِ عِصْمَتِهِ لاٰ عٰاصِمَ الْيَوْمَ اِلاّٰ اللّٰهُ حينَ وَقٰا۶۵۳

وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ حَمْداً لاٰانْفِصٰامَ لَهُ عَلىٰ سَوٰابِغِ مٰا اَعْطىٰ وَ مٰا رَزَقٰا۶۵۴

بشنوید ای طالبان ای صادقان این مناجات از کلام عاشقان

ای کمینه بخششت ملک جهان من چه گویم چون تو میدانی نهان

ما نبودیم و تقاضامان نبود لطف تو ناگفته و ما می‌شنود

آب را و خاک را برهم زدی زآب و گل نقش تن آدم زدی

ای بداده رایگان صد چشم و گوش نی زرشوت بخش کرده عقل و هوش

لذّت هستی نمودی نیست را عاشق خود کرده بودی نیست را

ای زعشقت عالمی پرجستجو در حقیقت جمله را سوی تورو

ای به تو هرذرّه‌ای را رازها وی زسوزت جان و دل را سازها

ای جهان جان و دل حیران تو صد هزاران عقل سرگردان تو

ای کرم‌های تو ما را از ازل پرورش‌ها داده اندر هر محلّ

پس فرستاده بسوی این سفر عجز و زاری سوی تو آورده‌ایم

از وجود خود نکردم هیچ سود کآنچه گفتم و آنچه کردم هیچ بود

هرچه کردم جمله تاوان آمده جان بلب عمرم به پایان آمده

ای دریغا جان و دل درباختم قیمت جان ذرّه‌ای نشناختم

ای دریغا نیست از کس یاریم عمر ضایع گشت در بیکاریم

دین زدستم رفته دنیا گم شده صورتم نامانده معنی گم شده

---

۶۵۲) قطب الدین نه علم دارد و نه عمل ولی به رحمت بزرگ خدا دل بسته و چنگ زده است.

۶۵۳) خدا ما را در دژ امنش نگاه دارد که امروز به جز او، هیچ نگاهدارنده‌ای نیست.

۶۵۴) ستایش بی‌انتها مرپروردگار را بر تمام نعمت‌هایی که عطا کرد و هر آنچه روزی داد.

در میان راه تنها مانده‌ام — کس ندارم بی‌سر و پا مانده‌ام
غرقهٔ دریای حیرت آمدم — پای تا سر غرق حسرت آمدم
بر جگر آبم نماند ای دلنواز — همچو ماهی مانده‌ام بر خشک باز
مانده‌ام شوریده در سودای تو — قطره‌ای می‌جویم از دریای تو
گشتم از دریای لطفت باخبر — آمدم دست تهی تشنه جگر
می‌رسم از خشک سالی خشک لب — می‌کنم طوفان جود تو طلب
جان بلب می‌آید از قالب مرا — تا که تو آبی زنی بر لب مرا
نفس کافر راکه در هر ساعتش — آزمایش می‌کنم در طاعتش
غرقهٔ بحر خطر می‌بینمش — هر زمان از بدبتر می‌بینمش
بسکه گفتم نفس من فرمان نبرد — بسکه دارو کردمش درمان نَبرد
نفس من بگرفته سرتا پای من — که نگیری دست من ای وای من
مانده‌ام در چاه زندان پای بست — از چنین چاهم که گیرد جز تو دست
یا الهی مدّتی بد کرده‌ام — هرچه کردم جمله با خود کرده‌ام
مدّتی شد کرده‌ام بیگانگی — از غرور و غفلت و دیوانگی
از وجود خود رهایی ده مرا — نور صبح آشنایی ده مرا
آشنایی ده مرا فریاد رس — دست من گیر و مَرانم پیش و پس
در رهت بی‌حرمتی بسیار شد — این زمان از خواب دل بیدار شد
این زمان کاگه شدم از خواب غم — بگذران ما را از این غرقاب غم
عفو کن دون همتّهای مرا — محو کن بی‌حرمتیهای مرا
از جفاهای گذشته در گذر — پرده‌های عصمت ما را مدر
گربدست خود دریدم پرده باز — تو زسترت پرده کن بر من فراز
ای وفا بر تو جفا بر من مگیر — ای عطا بر تو خطا بر من مگیر

گر نخواهد خواست عذرت هیچکس
عذر خواه جرم من عفو تو بس

آمد از من آنچه آید از لئیم
تو بکن نیز آنچه آید از کریم

چون خطا افتاد از من درگذر
سوی ما از لطف و رحمت کن نظر

روی آن دارم که از چندین گناه
هیچ باورم نیاری ای آله

گرچه کردم جرم بسیار ای خدا
جمله را ناکرده انگار ای خدا

تو کریم مطلقی ای کردگار
درگذر از هرچه رفت و درگذار

کن قبول از ما نیاز ای بی‌نیاز
از کرم کاری بساز ای کارساز

هست جود و فضل تو بحر عظیم
بر در آن کی بود امکان بیم

ای عظیم از ما گناهان عظیم
تو توانی عفو کردن در حریم

نیستم امیدوار از هیچ سو
جز بسوی مژدهٔ لاتیأسوا

نه تو از لطف(۱۲۳) و کرم هر ساعتی
گفته‌ای لاتقنطوا من رحمتی

گفته‌ای من با شمایم روز و شب
یک نفس فارغ مباشید از طلب

چون چنین با یکدگر همسایه‌ایم
تو چو خورشیدیّ و ما چون سایه‌ایم

چه بود ای معطی بی‌سرمایگان
که نگه‌داری حق همسایگان

چون که اوّل این تقاضا از تو بود
لطف تو بر ما در رحمت گشود

داشتیم آرام در کوی عدم
کی بدیم اندر حساب بیش و کم

این همه شورش تو برانگیختی
جرعه‌ای برخاک تیره ریختی

خواستی الطاف خود را انتشار
ساختی از خاک چندین کار و بار

هر چه داریم و نداریم آنِ تست
گر بدو گر نیک در فرمان تست

مبتلای خویش و حیران توایم
گر بدو گر نیک هم زآن توایم

هر چه می‌خواهی بکن سلطان تویی
حاکم مطلق که گویند آن تویی

من نمی‌دانم که من اهل چه‌ام
یا کجایم یا کدامم یا که‌ام

بیدلی را چون که کردی مبتلا — گیردست و وارهانش از بلا
گر جهانی طاعتم حاصل شود — گرنخواهی تو همه باطل شود
گر هزاران طاعت آرم پیش باز — تو زجمله بی‌نیازی بی‌نیاز
ور بود نقدم جهانی پرگناه — تو از آن مستغنیی ای پادشاه
گر همه توفیق اگر خذلان شود — آنچه آن خواهی تو حاصل آن شود
گرنخواهی دولت غمخواره‌ای — کی بود ناخواستن را چاره‌ای
چون حوالت با تو آمد هر چه هست — درگذر از نیک و از بد هرچه هست
گر سیاه آمد مرا رنگ گلیم — تو سفیدش کن چو مویم ای کریم
از در خویشم مگردان ناامید — از سر لطفت سیه راکن سفید
من ندارم هیچ تو داری بسی — نیستی چون من تو محتاج کسی
گر ببخشی می‌توانی من کیم — وربگیری می‌توانی من چیم
این دم اکنون منتظر بنشسته‌ام — دل ندارم زآنکه در تو بسته‌ام
باورت افتاده کارم این زمان — هیچ در دیگر ندارم این زمان
گرچه بس دیر آمدم هم آمدم — تو چنان پندار کین دم آمدم
رهبرم شو گرچه گمراه آمدم — دولتم ده گرچه بیگاه آمدم
عزّت و دولت بفضل توست بس — نکبت و نقمت زعدل توست بس(۱۲۴)
بت‌پرستی بود در هندوستان — بت‌پرستیدی به هر جایی به جان
سجدهٔ بت شیوه‌اش هفتاد سال — عمر خود را صرف کرده در ضلال
از قضا روزی به رسم عادتی — روی داد او راکرامی حاجتی
پیش بت هفتاد بار آن کج نهاد — بهر طاعت رو به خاک ره نهاد
عرض مطلب کرد و آن حاصل نشد — کبر مقرون با مراد دل نشد
گفت آخر عمرها در پای این — سودم از بهر چنین روزی جبین

سجده‌اش امروز هم هفتاد بار / کردم و کامم نداد این کج نهاد

یکره آخر از برای امتحان / رو کنم سوی خدای آسمان

چون صنم بر سینه‌اش زد دست ردّ / سر به بالا کرد و گفتا یا صمد

از سماوات العلی آمد جواب / سوی او لبیّک عبدی شد خطاب

کای گرامی بنده مقصود تو چیست / هیچ کس نومید از این درگاه نیست

غلغلی افتاد در کرّ و بیان / کی خداوند زمین و آسمان

زآنکه یک ره خواند این کافر تو را / گفتن لبّیک عبدی خود چرا

آمد از پروردگار آنکه سروش / وحی کای خیل ملایک هین خموش

گر صنم را خواند از او محروم ماند / بعد از آن ما را زروی عجز خواند

گر زخود من نیز محرومش کنم / پس چه فرقی است از صمد تا آن صنم

نه من از لطف[۱۲۵] و کرم هر ساعتی / گفته‌ام لاتقنطوا من رحمتی

ای خدا من کمترم زآن بت پرست / لیک امّیدم به درگاه تو هست

کافر صد ساله چون ایمان گرفت / هرچه کرده است آن[۱۲۶] بران نتوان گرفت

کافری پندار این بیچاره را / بار ده سوی خود این آواره را

خالقا گر اهل عادت بوده‌ام / باری آخر با شهادت بوده‌ام

گرچه دل یک چند از امرت گریخت / رشته‌های بندگی را کی گسیخت

روی آن دارم که نفروشی مرا / خلعتی از لطف در پوشی مرا

من کنون در بندگیت ای پادشاه / همچو برفی کرده‌ام موی سیاه

بنده‌ای کو[۱۲۷] پیر شد شادش کنند / پس خطش بدهند و آزادش کنند

بنده‌ای بس غم کِشم شادیم بخش / پیر گشتم خطّ آزادیم بخش

بردرت افتاده‌ام زاروفقیر / از کرم افتادگان را دست گیر

دست گیر از دست ما ما را بخر / پرده پوشا پردهٔ ما را مدر



قدرت و علم و ارادت چون تو راست　　هرچه خواهی می‌توانی کرد راست

قطرهٔ علم است اندر جان من　　وارهانش از هوا و خاک تن

قطرهٔ دانش(۱۲۸) که بخشیدی زپیش　　متّصل گردان به دریاهای خویش

من چه خواهم کرد پیدا و نهان　　بی تو ای جان جهان جان و جهان

گر جهان و جان شود در مفلسی　　دایماً جان و جهانم تو بسی

جان چو صید توست از شستش مده　　زیر دست توست از دستش مده

جان بگیر و زنده دل گردان مرا　　زآنکه بی‌عشقت نیاید جان مرا

مردهٔ عشقم مرا جانی فرست　　تشنه خواهم مرد طوفانی فرست

گر مرا یک ذرّه دولت می‌دهی　　پس بده چون نه بعلّت می‌دهی

فانی مطلق کن این بود و نبود　　محو کلّی ساز جان را در شهود

از نظرها این حجب را دور کن　　ملک باطن را بخود معمور کن

این دعا هم بخشش و تعلیم توست　　ورنه در گلخن گلستان از چه رست

هم دعا از تو اجابت هم زتو　　ایمنی از تو مهابت هم زتو

حرمت آنکه دعا آموختی　　در چنین ظلمت چراغ افروختی

چون دعامان امر کردی بی‌حجاب
این دعای خویش را کن مستجاب

حواشی نسخهٔ اصل

«حواشی نسخهٔ اصل»

«۱»

(ص ۱۵، بیت ۳۴)

قال سیّدنا علی علیه‌السلام: دلیله آیاته و وجوده اثباته و معرفته توحیده و توحیده تمییزه من خلقه و حکم التمییز، بینونة صفةٍ عزلةٍ.

«۲»

(ص ۱۷، سطر ۶)

قال ابومحمد الحسن العسکری علیهما السلام لسهل بن یعقوب الملقب بابی نواس یا سهل انّ لشیعتنا بولایتنا لعصمة لو سلکوابها فی لجّة البحار الغامرة و سباسب البیداء الغائرة بین السّباع و الذئاب و اعادی الجن و الانس لآمنوا من مخاوفهم بولایتهم لنافتق باللّه عزّوجلّ واخلص فی الولاء لِأئمّتک الطاهرین علیهم السلام و توجّه حیث شئت و اقصدما شئت. الحدیث بطوله. فهذا الحدیث المعصومی اعتضد قول سیّدی و جدّی روحی فداه مقالاته فی عصمة الاولیاء العاشقین الوالهین الکاملین سلام اللّه علیهم اجمعین.

«۳»

(ص ۱۸، بیت ۴۰)

فی الاحادیث القدسیّة، انّ داوود علی نبیّنا و علیه‌السلام، سَأَلَ ربَّه فقال: ربِّ لماذا خلقت الخلق فقال اللّه سبحانه: کنت کنزاً مخفیّا فَاَحببتُ ان اُعرَفَ فخلقت الخلق لِکَیْ اُعْرَفَ.

«۴»

(ص ۱۸، بیت ۴۱)

قال اللّه سبحانه و تـعالی: و لقد کرّمنا بنی آدم و حملناهم فی البرّ و البحر و رزقناهم من الطّیبات و

فضّلناهم علی کثیرٍ ممّن خلقنا تفصیلا.

«۵»

(ص ۱۸، بیت ۴۲)

قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله: اوّل ما خلق اللّه نوری.

«۶»

(ص ۱۸، بیت ۴۳)

و عن انس بن مالک انّه قال: قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله: لمّا اراد اللّه ان ینشأ خلقه فتق نوری فخلق منه العرش فالعرش من نوری و نوری من نور اللّه.

«۷»

(ص ۳۲، بیت ۹۱)

ذلک الخبر الوارد باجماع کافّة الاسلام من قول النبی صلّی اللّه علیه و آله: افترقت امة اخی موسی علیه السلام احدی و سبعین فرقةً منها فرقةٌ ناجیةٌ و الباقون فی النّار و افترقت امّة اخی عیسی علیه السلام الی اثنین و سبعین فرقةً منها فرقةٌ ناجیةٌ و الباقون فی النّار و ستفترق امّتی ثلاث و سبعین فرقةً منها فرقةٌ ناجیةٌ و الباقون فی النّار.

«۸»

(ص ۳۳، بیت ۱۰۱)

قال اللّه تعالی: تلک الدّار الاخرة نجعلها للذین لایریدون علوّاً فی الارض و لافساداً و العاقبة للمتّقین.

«۹»

(ص ۳۳، بیت ۱۰۳)

قال اللّه تعالی: قل هذه سبیلی ادعواالی اللّه علی بصیرةٍ انا و من اتّبعنی. یعنی علیّ بن ابیطالب علیه‌السلام.

«۱۰»

(ص ۳۳، بیت ۱۰۶)

قال اللّه سبحانه: و عظهم و قل لهم فی انفسهم قولاً بلیغاً و قال اللّه تعالی: و لتکن منکم امّةٌ یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف.

«۱۱»

(ص ۳۳، بیت ۱۰۷)

کما ورود فی الحدیث القدسی: سبقت رحمتی غضبی.

«۱۲»

(ص ۳۴، بیت ۱۱۰)

قال اللّه سبحانه: قل بفضل اللّه و برحمته فبذلک فلیفرحوا هو خیرٌ ممّا یجمعون.

«۱۳»

(ص ۳۷، بیت ۱۱۴)

قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله: الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة حالی و المعرفة رأس مالی.

«۱۴»

(ص ۳۸، بیت ۱۱۹)

کما ذکر فی الاحادیث: انّ روح المؤمن لاشدّ اتّصالاً بروح اللّه من اتّصاع شعاع الشمس بها و کماورد فی الاحادیث: انّ الارواح خلقت قبل الاجساد بألفی عامٍ.

«۱۵»

(ص ۴۲، بیت ۱۴۴)

قال اللّه سبحانه: و جاهدوا فی اللّه حقّ جهاده و هو اجتباکم و ماجعل علیکم فی الدّین من حرج.

«۱۶»

(ص ۴۴، بیت ۱۴۶)

قال اللّه سبحانه: و الّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا. الآیة

«۱۷»

(ص ۴۵، بیت ۱۵۰)

حیث قال الشّیطان: فبعزّتک لأغوینّهم اجمعین الّاعبادک منهم المخلصین. الآیة

«۱۸»

(ص ۴۵، بیت ۱۵۲)

کما مضیٰ قوله صلّی اللّه علیه و آله: فرقة ناجیةٌ و الباقون فی النّار. الآیة

«۱۹»

(ص ۴۵، بیت ۱۵۴)

قال اللّه سبحانه: و ان منکم الّا واردها کان علی ربّک حتماً مقضیّا ثمّ ینجّی الّذین اتّقوا و نذر الظّالمین فیها جثیّا. الآیة

«۲۰»

(ص ۴۶، بیت ۱۵۷)

و سمّی مالک النّار مالکاً کما قال اللّه تعالی: و نادوا یا مالک لیقض علینا ربّک قال انّکم ماکثون. الآیة

«۲۱»

(ص ۴۶، بیت‌های ۱۵۸ و ۱۵۹)

قال اللّه سبحانه: انّ الّذین سبقت لهم منّا الحُسنیٰ اولٰئک عنها مبعدون لایسمعون حسیسها و هم فیما اشتهت انفسهم خالدون. الآیة

«۲۲»

(ص ۴۶، بیت ۱۶۱)

قال اللّه سبحانه: فامّا من خاف مقام ربّه و نهی النّفس عن الهویٰ فانّ الجنّة هی المأویٰ. الآیة

«۲۳»

(ص ۴۹، بیت ۱۸۲)

قال اللّه سبحانه: فاعبد اللّه مخلصاً له الدّین اَلاٰ للّه الدّین الخالص. الآیة

«۲۴»

(ص ۵۳، بیت ۱۸۵)

قال اللّه تعالیٰ: و اعتصموا بحبل اللّه جمیعاً و لاتفرّقوا. الآیة

«۲۵»

(ص ۵۳، بیت ۱۸۶)

قال اللّه سبحانه: و الّذین آمنوا اشدّ حبّاً للّه. الایة

«۲۶»

(ص ۵۳، بیت ۱۸۶)

قال اللّه سبحانه: فمن یکفر بالطّاغوت و یؤمن باللّه فقد استمسک بالعروة الوثقیٰ لاانفصام لها. الآیة

«۲۷»

(ص ۵۳، بیت ۱۸۸)

قال اللّه تعالی: قل ان کنتم تحبّون اللّه فاتّبعونی یحببکم اللّه. الآیة

«۲۸»

(ص ۵۴، بیت ۱۹۵)

قال اللّه تعالی: و اذا رأیت ثمّ رأیت نعیماً و ملکاً کبیراً. الآیة

«۲۹»

(ص ۵۵، بیت ۲۰۲)

قال اللّه تعالی: انّ المتّقین فی جنّات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر. الآیة

«۳۰»

(ص ۵۸، بیت ۲۱۲)

قال اللّه سبحانه و تعالی: انزل من السّماء ماءً فسالت اودیةٌ بقدرها فاحتمل السّیل زبداً رابیاً و ممّا یوقدون علیه فی النّار ابتغاء حلیةٍ او متاع زبدمثله کذٰلک یضرب اللّه الحقّ و الباطل. الآیة

«۳۱»

(ص ۵۸، بیت ۲۱۸)

قال العارف [حافظ شیرازی] علیه الرحمة:

آنجا که پیشگاه حقیقت شود پدید — شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

«۳۲»

(ص ٦٨، بیت ۲۴۲)

قال اللّه تعالی: و لتنظر نفس ماقدّمت لغدٍ. الآیة

«۳۳»

(ص ٦۹، بیتهای ۲۵۱ و ۲۵۲)

رویٰ الترمزی و ابو داوود السّامری عن ابی هریرة عن النّبی صلّی اللّه علیه و آله قال: لمّا خلق اللّه الجنّة قال لجبرئیل: اذهب فانظر الیها فذهب فنظر الیها و الی ما اعدّ اللّه فیها لِاَهلها فجاء فقال: ایٰ ربِّ و عزّتک لایسمع بها احد الاّ دخلها ثمّ حفّها بالمکاره ثمّ قال لجبرئیل: یا جبرئیل اذهب فانظر الیها قال فذهب فنظر الیها ثمّ جاء فقال ای ربِّ و عزّتک و قد خشیت ان لایدخلها احدٌ قال فلمّا خلق اللّه النّار قال یا جبرئیل: اذهب فانظر الیها قال فذهب الیها ثمّ جاء فقال ای ربِّ و عزّتک لایستمع بها احدٌ فیدخل فیها فحفّها بالشّهوات ثمّ قال یا جبرئیل اذهب فانظر الیها فذهب فنظر الیها فقال ای ربِّ و عزّتک لقد خشیت ان لایبقی احدٌ الاّ دخلها. الحدیث

«۳۴»

(ص ٦۹، بیت ۲۵۳)

قال اللّه تعالی: انّما یوَفیٰ الصّابرون اجرهم بغیر حساب. الآیة

«۳۵»

(ص ۷۱، بیت ۲٦۰)

لقد بیّنت فی منظومتی المسّماه بفصل الخطاب معظم المسایل الاصولیة الحکمیّة و بیّنت فی مقدّماته منهاج الفکر المأمور به و من شاء فلیریجع الیه انشاءاللّه.

«۳٦»

(ص ۸۰، بیت ۲۹۷)

لقد مضیٰ الاحادیث فی الاشارة الاولیٰ.

«۳۷»

(ص ۸۰، بیت ۲۹۸)

طاعات منکران محبت قبول نیست　　　صد بار اگر به چشمهٔ کوثر وضو کنند

«۳۸»

(ص ۸۱، بیت ۳۰۵)

قال اللّه سبحانه: قل ان کنتم تحبّون اللّه فاتّبعونی یحببکم اللّه. الآیة

«۳۹»

(ص ۸۱، بیت ۳۱۰)

قال اللّه سبحانه: قل هونبأٌ عظیمٌ و انتم عنه معرضون. الآیة

«۴۰»

(ص ۸۲، بیت ۳۱۲)

قال اللّه سبحانه: انّ الّذین لایرجون لقاءنا و رضوا بالحیاة الدّنیا و اطمأنّوا بها و الذّین هم عن آیاتنا غافلون اولئک مأواهم النّار. الآیة

«۴۱»

(ص ۸۲، بیت ۳۱۳)

قال اللّه سبحانه: انّ الانسان لیطغیٰ ان رآه استغنی. الآیة

«۴۲»

(ص ۸۲، بیت ۳۱۴)

المزیر الشدید القلب النافذ.

«۴۳»

(ص ۸۲، بیت ۳۱۴)

و لقد مَضیٰ فی الاشارة الاولی فی قوله سبحانه فی الحدیث القدسی: و اولئک الرجال... الخ.

«۴۴»

(ص ۸۲، بیت ۳۱۵، بدل مصرع اول این بیت در حاشیهٔ نسخهٔ اصل)

هم فتیةٌ فقراءُ حیثما صبروا ....

«۴۵»

(ص ۸۴، بیت ۳۳۴)

فی الاحادیث: کلّ عین باکیةٌ الاّ ثلاثة اعین: عین بکت من خشیة اللّه و عین سهرت فی طاعة اللّه و عین غضّت عن محارم اللّه. الحدیث

«۴۶»

(ص ۸۴، بیت ۳۳۶)

قال اللّه سبحانه: لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدّعاً من خشیة اللّه. الآیة

«۴۷»

(ص ۸۴، بیت ۳۳۷)

قال اللّه سبحانه: اللّه نزّل احسن الحدیث کتاباً متشابهاً مثانی تقشعرّ منه جلود الّذین یخشون ربّهم ثمّ تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر اللّه ذلک هدی اللّه یهدی به من یشاء. الآیة

«۴۸»

(ص ۸۵، بیت ۳۴۲)

روی عن البخاری عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله: انّ من الشعر لحکمة و انّ من البیان لسحراً. الحدیث

«۴۹»

(ص ۸۵، بیت ۳۴۳)

من کلمات العرفاء الالهیین: کلام اهل اللّه جنود اللّه فی الارض.

«۵۰»

(ص ۸۵، بیت ۳۴۶)

کما هو المشهور فی الالسنة: المسافر کالمجنون. و فی الاحادیث: اذا تخلّیٰ المؤمن من الدّنیا سما و وجد حلاوة حبّ اللّه و کان عند اهل الدنیا کانّه خولط فانّما خالط القوم حلاوة حبّ اللّه فلایشتغلون بغیره. الحدیث

«۵۱»

(ص ۸۶، بیت ۳۵۲)

روی عن النبی صلی الله علیه و آله: انّه قال: من عرف اللّه و عظّمه، منع فاه عن الکلام و بطنه من الطّعام و عنی نفسه بالصّیام و القیام قالوا بآبائنا و امّهاتنا هؤلاء اولیاء اللّه. قال انّ اولیاء اللّه سکتوافکان سکوتهم فکراً و تکلّموا فکان کلامهم ذکراً و نظروا فکان نظرهم عبرتاً و نطقوا فکان نطقهم حکمتاً و مشوافکان مشیهم بین النّاس برکتاً لولا الاجال اللّتی قد کتبت علیهم لم تستقرّارواحهم فی اجسادهم خوفاً من العذاب و شوقاً الی الثّواب. الحدیث

«۵۲»

(ص ۸۶، بیت ۳۵۶)

قال اللّه سبحانه: یا ایّها الّذین آمنوا اتّقوا اللّه حق تقاته و لا تموتنّ الاّ و انتم مسلمون. الآیة

«۵۳»

(ص ۸۶، بیت ۳۵۷)

فی الاحادیث: موتو اقبل ان تموتوا و حاسبوا قبل ان تحاسبوا و وزّنوا قبل ان توزنوا. الحدیث

«۵۴»

(ص ۸۶، بیت ۳۵۸)

قال العارف الالهی: الخوف یمیت النّفس و الرّجایحیی القلب و بموت النّفس حیٰوة القلب و بحیٰوة القلب البلوغ الی الاستقامة.

«۵۵»

(ص ۸۷، بیت ۳۶۴)

فی الحدیث: لو انّ لی ما فی الارض جمیعاً لافتدیتُ به من هول المطّلع. المراد به الموقف یوم القیامة او ما یشرف علیه من امرالآخرة عقیب الموت و المطّلع مکان الاطّلاع من موضع عال یقال مطّلع هذا الجبل من مکان کذا ای مأماه و مصعده.

«۵۶»

(ص ۸۷، بیت ۳۶۷)

روی انّ ابراهیم الخلیل عن نبیّنا و علیه‌السلام: کان یستمع تأوّ ههه علی حدّ میل و کان فی صلوٰته.

«۵۷»

(ص ۸۹، بیت ۳۸۲)

نـالهٔ عـاشق بـه گـوش مـردم دنـیا — بانگ مسلمانی و دیار فرنگ است

«۵۸»

(ص ۸۹، بیت ۳۷۸)

فی الاحادیث: انّ الحسن بن علیّ صلوٰة اللّه علیهما کان اعبدالنّاس فی زمانه و ازهدهم و افضلهم و کان اذا حجّ، حجّ ماشیاً و ربّما مشی حافیاً و کان اذا ذکر الموت بکی و اذا ذکر البعث و النشور بکی و اذا ذکر العرض علی اللّه تعالیٰ ذکرةً شهق شهقاً یغشی علیه منها و کان اذا قام فی صلوٰته یرتعد فرائصه بین یدی ربّه عزّوجلّ و کان اذا ذکرت الجنّه و النّار اضطرب اضطرب السّلیم و سئل اللّه و یعوذ باللّه من النّار.

«۵۹»

(ص ۸۹، بیت ۳۸۶)

حیث شنّع بعض العلماء المترفین کبار العرفاء الالهیین و قال انّ مجلسهم و اجتماعهم فی ذکر اللّه سبحانه بدعة حیث و صفهم بالاشعار یغنّون و یشهقون شهیق الحمار.

«۶۰»

(ص ۹۰، بیت ۳۹۲)

و من کلام سیّدنا علی علیه‌السّلام: لقد ادرکت اقواماً یبیتون لربّهم سجّداً و قیاماً یخالفون بین جباههم و رکبتهم کانّ زفیر النّار فی آذانهم اذا ذکر اللّه عندهم مادوا کما یمید الشجر کانّما القوم کانوا غافلین. و من کلام سیّدنا علی علیه‌السّلام: مررت بقومٍ اذا ذکر اللّه هملت اعینهم حتّی تبلّ جیوبهم و مادوا کما یمید الشجر یوم الرّیح العاصف. و الی هذا المعنی اشار المولوّی الرّومی حیث قال قدّس سرّه.

عاشقان در سیل تند افتاده‌اند	بر فضای عشق سر بنهاده‌اند
همچو سنگ آسیا اندر مدار	روز و شب نالان و گردون بی‌قرار
گوی شومی کرد در میدان عشق	غلط غلطان در خم چوگان عشق

«۶۱»

(ص ۹۱، بیت ۴۰۱)

کماورد فی الاحادیث: اذا اراد اللّه بعبد خیراً فتح عینی قلبه فیشاهد ماکان غائباً عنه.

«۶۲»

(ص ۹۱، بیت ۴۰۴)

قال اللّه سبحانه: من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضلّ سبیلا. قال رسول اللّه صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله: اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنور اللّه.

«۶۳»

(ص ۹۲، بیت ۴۰۷)

کما مضی فی الحدیث: بموت النّفس حیٰوة القلب و بحیٰوة القلب البلوغ الی الاستقامة.

«۶۴»

(ص ۹۲، بیت ۴۰۹)

قال اللّه سبحانه: الاّ من اتی اللّه بقلب سلیم.

«۶۵»

(ص ۹۲، بیت ۴۱۱)

قال اللّه سبحانه: اولم ینظروا فی ملکوت السّمٰوات و الارض و ماخلق اللّه من شیءٍ و ان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم فبایّ حدیث بعداللّه و آیاته یؤمنون. و لقد روی انّه قال عیسی بن مریم علی نبیّنا و آله و علیه‌السلام. لن یلج ملکوت السّمٰوات من لم یولد مرّتین.

«۶۶»

(ص ۹۲، بیت ۴۱۲)

کماورد فی الحدیث: انّ القلب اذا صفی ضاقت به الارض حتی یصعد.

«۶۷»

(ص ۹۳، بیت ۴۱۷)

فی الحدیث: اغلب النّاس من غلب علی نفسه.

«۶۸»

(ص ۹۳، بیت ۴۱۸)

لقد مضی فی الحدیث القدسی فی الاشارة الاولیٰ: اذا علمت انّ الغالب علی قلب عبدی الاشتغال بی جعلت شهوة عبدی فی مناجاتی فاذاکان عبدی کذالک عشقنی عبدی و عشقته فاذکان عبدی کذلک فاراد عبدی ان یسهو عنّی حلت بینه و بین السهو عنّی اولئک اولیایی حقّاً و اولئک الابطال. الحدیث

«۶۹»

(ص ۹۳، بیت ۴۱۹)

قال اللّه سبحانه: لا اقسم بیوم القیامة و لا اقسم بالنّفس اللّوّامة. و لقد قارنها اللّه تعالی سبحانه فی القسم بیوم القیامة لانّها تؤمن بها.

«۷۰»

(ص ۹۳، بیت ۴۲۱)

قال اللّه سبحانه و تعالی: و نفسٍ و ماسوّیٰها فَاَلْهمها فجورها و تقویٰها. الآیة

«۷۱»

(ص ۹۳، بیت ۴۲۳)

قال اللّه سبحانه: افلایتدبّرون القرآن ام علی قلوبٍ اقفالها. الایة

«۷۲»

(ص ۹۳، بیت ۴۲۴)

قال اللّه سبحانه: انّ فی ذلک لذکریٰ لمن کان له قلب او القیٰ السّمع و هو شهید. الآیة

«۷۳»

(ص ۹۴، بیت ۴۲۸)

قال اللّه تعالی: فاعبدوا اللّه مخلصین له الدّین. الآیة

«۷۴»

(ص ۹۴، بیت ۴۲۹)

فی الحدیث: النّاس کلّهم هالکون الاّ العالمون و العالمون کلّهم هالکون الاّ العاملون و العالمون کلّهم هالکون الاّ المخلصون و المخلصون فی خطر عظیم.

«۷۵»

(ص ۹۵، بیت ۴۳۴)

کما مضی فی الحدیث المرویّ عن عیسی ابن مریم علیهما السلام: لن یلج ملکوت السّمٰوات و الارض من لم یولد مرّتین.

«۷۶»

(ص ۹۵، بیت ۴۳۹)

کما استثٰهم ابلیس لعنه اللّه حیث قال: فبعزّتک لاغوینّهم اجمعین الاّ عبادک منهم المخلصین.

«۷۷»

(ص ۹۵، بیت ۴۴۲ تا ۴۴۷)

فی کتب العرفاء الالهین حدیث عن ابن عباس عن رسول اللّه صلّی علیه و آله و سلّم و فی ذلک الحدیث حکایة حارثة و وجدة و سماعة و الحدیث طولانیّ و فی آخره ابیات انشدهاحسّان ابن

ثابت عنده صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قال حسّان فی مدح حارثة........

«۷۸»

(ص ۹۵، بیت ۴۴۱)

من لم یکن قلبه اعمی و کان من اولی البصائر یشاهد عالم الملکوت و شهوده امر جلیل حیث قال سبحانه: و کذٰلک نری ابراهیم ملکوت السّمٰوات و الارض لیکون من الموقنین. و لایختص بالانبیاء و لقد قال سبحانه: اولم ینظروا فی ملکوت السّمٰوات و الارض ماخلق اللّه من شیءٍ و ان عسی ان یکون قداقترب اجلهم فبایّ حدیث بعده یؤمنون.

و من حدیث النبیﷺ: فطوبی للمساکین بالصّبروهم الّذین یرون ملکوت السّمٰوات و الارض. و قال صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: ما من عبد الاّ و لقلبه عینان یدرک بهما الغیب، فاذا اراد اللّه بعبدٍ خیراً فتح عینی قلبه فیریٰ ماهو غائب عن بصره.

«۷۹»

(ص ۹۶، بیت ۴۴۷)

و عن علیّ صلوٰة اللّه و سلامه علیه انّه قال: سئلت عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عن الرّجل نیام فیری الرّؤیا فربّما کان حقّاً و ربّما کان باطلاً فقال رسول اللّهﷺ: ما من عبد نیام الأعرج بروحه الی ربّ العالمین فما رأی عند ربّ العالمین فهو حقّ و عنهﷺ انّ الرّؤیا الصّادقة جزءٌ من سبعین جزءٌ من النبوّة قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: لم یبق من النبوّة الاّ المبشّرات. الحدیث

«۸۰»

(ص ۹۹، بیت ۴۷۳، در نسخهٔ اصل بدل مصرع دوّم آمده است)

.... مُلِئَتْ رُعْباً لَهُمْ مَعَ انَّهمْ بَشَرٌ

«۸۱»

(ص ۹۹، بیت ۴۷۶)

حدیث فی کتب العرفاء الالهیین قدّس اللّه ارواحهم و اسرارهم: انّ للّه شراباً لِأولیاءه اذاشربوا سکروا و اذاسکروا طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذاطلبوا و جدوا و اذا وجدوا طابوا و اذاطابوا، آبوا و اذا آبوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذاخلصوا و صلوا و اذا و صلوا اتّصلوا.

«۸۲»

(ص ۱۰۱، بیت ۴۹۲)

فی حدیث طویل: لعبد عرف النّاس فصاحبهم ببدنه و لایصاحبهم بقلبه فعرفوه بالظّاهرو عرفهم بالباطن و

مایضرّ رجلاً اذا کان علی الحقّ ما قال له النّاس و لوقالوا مجنون و مایضرّه لوکان علی رأس جبل یعبد اللّه حتّی یجئه الموت و ما انعم اللّه عزّوجلّ علی احد اعظم من ان لایکون فی قلبه مع اللّه عزّوجلّ غیره.

«۸۳»

(ص ۱۰۶، بیت ۴۹۹)

افق کقرح بلغ النهایة فی الکرم فی العلم او فی الفصاحة او فی جمیع الفضایل.

«۸۴»

(ص ۱۱۲، بیت ۵۲۸)

کماورد فی الحدیث: انّ روح المؤمن لَاَشدّ اتّصالاً بروح اللّه من اتّصال شعاع الشمس.

«۸۵»

(ص ۱۱۶، بیت ۵۳۶)

من کلام العرفاء الالهیین قدّس اللّه ارواحهم: الخوف رقیب القلب و الرّجاء شفیع النفس و من کان باللّه تعالی عارفاً کان من اللّه خائفاً و هما جناحا الایمان یطیربهما لعبد المخلص الی رضوان اللّه تعالی و عینا قلبه یبصر بهما الی وعد اللّه تعالی و وعیده و الخوف طالع عدل اللّه تعالی ناهی وعیده و الرّجاء داعی فضل اللّه تعالی و هو یحیی القلب و الخوف یمیت النفس. قال النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: المؤمن بین الخوفین، خوف مامضی و خوف مابقی و بموت النفس حیاة القلب و بحیاة القلب البلوغ الی الاستقامة.

«۸۶»

(ص ۱۱۶، بیت ۵۴۴)

و عند العرفاء الالهیین: لایسمّی القلب بلفظ الاطلاق الاّ النّفس اللتی انقلبت و خرجت من الظّلمات الی النّور فحینئذٍ یسمّی قلباً کما مضیٰ قوله سبحانه: انّ فی ذالک لذکریٰ لمن کان له قلب او القی السّمع و هو شهید

«۸۷»

(ص ۱۱۷، بیت ۵۵۰)

فی کتب العرفاء الالهیین احادیث فی معنی القلب السلیم: هٰهنا هو القلب الذی سلم من حبّ و منها انّه الّذی یلقی ربّه و لیس فیه احدٌ سواه و کلّ قلب فیه شرک اوشکٌّ فهو ساقطٌ.

«۸۸»

(ص ۱۱۲ بیت ۵۵۷)

قال اللّه سبحانه: قولوا امنّا باللّه و ما انزل الینا و ما انزل الی ابراهیم و اسماعیل و اسحق ـ الی قوله

سبحانه ـ صبغة اللّه و من احسن من الله صبغةً و نحن له عابدون.

ای: لا نفرق بین احد منهم بنفی دین البعض و ابطال ملّته و اثبات الاخرو حقّیته بل نقول باجماعهم على الحق و اتفاقهم على التّوحید و نقبّل جمیع ادیانهم بالتّوحید الشّاهد لکلّها فان آمنوا بمثل ما آمنتم به من التوحید الجامع بین کلّ دین و مذهب فقدا هتدوا اهتداءً مطلقاً لِاَنَّ بالتوحید فطرة الله التی فطر النّاس علیها و هوالاسلام و ان تولّوا فهم فی طرف من الدّین و شقٍ من الهدایة یشاقّونکم فیه لِاَنَّ العبادة و المخالفة من شِیَم الشیطان و الهوىٰ لِاَنَّ شیم الحّق المحبّة و العشق الّذی بیّنّا انّه روح الصّراط المستقیم الى معرفته سبحانه و تعالى. «فسیکفیکهم اللّه ایّها السّالکون من شرّالشّیطان و الهوىٰ و هوالسّمیع بمقالاتکم و العلیمُ بحالاتکم یقولوا امّنا باللّهِ و صَبَّغَنا اللّه بِصِبْغِه و هی فطرة التّوحید الّذی یظهر علیهم اثر ظهور الصّبغ على المصبوغ و تداخل القلوب کما تداخل الصّبغ الثّوب فانّ کلّ ذی اعتقاد و مذهبٍ باطنه مصبوغ بصبغ اعتقاده و دینِه و مدهبه فالمقتدون بالملل المتفرّقه مصبوغون بصبغ نبیّهم و المتمذْهِبون بصبغ امامهم و قائدهم و الفَیْلَسُوفیّون بصبغ خیالاتهم على حسب مراتب عقولهم و اهل الاهواء و البدع المتفرّقة بصبغ اهوائهم و نفوسهم و الموحّدون بصبغة اللّه خاصّةً اللّتی لاصبغ اَحْسَنُ منها و ما صبغٌ بعدها کما فی الحدیث تخلّقوا باخلاق اللّه و اتّصفوا بصفات اللّه و کما قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اِنّ اللّه خلق الخلق فی ظلمةٍ ثمّ رشّ علیهم من نوره فمن اصابه من ذالک النّور «الحدیث»

«۸۹»

(ص ۱۴۱ بیت ۶۳۱)

انّ لکلّ شیءٍ دلیلاً و دلیل العقل التفکّر و دلیل التفکّر الصّمت و انّ لِکُلّ شیءٍ مطیّةٌ و مطیّة العقل التّواضع من کلمات العرفاء الالهیین ای التّذلّل و الانقیاد لِلْاوامر و النّواهی و الفناعن النّفس لِاَنَّ مادّة العقل هی النّفس و کُلّ مادّة تستعدّ لصورةٍ کمالیّة فانّما تستعدّها لکونها فی نفسها خالیّةً من الفعلیّة و الوجود الّذی مِنْ جنسها و الاّ لم تکن قابلةً لها فذالک النّفس مالم تدع استکبارها و انانیّتها و لم تصرِ موصوفةً بصفة التّواضع و الفقرلم تصرِ مطیّةً للعقل الّذی هوالصّورة الکمالیّة اللّتی بهاتصیر الحقایق معقولةً للانسان و حقیقة التّواضع ان یقنع العبد بصولة الحقّ فی حکمه و سلطانه و تجلّیه اَمّا قِناع العبد فی حکمه فَبِاَنَ لاٰیتّهم المنقول و لایعارضها بالمعقول و امّا القناعة فی سلطانه بِاَن لایتکبّر على احد من المسلمین و لاالمؤمنین و لاسیّما على علماء العارفین و لَقَدْ قال اللّهُ سبحانه: انّما المؤمنون اِخوةٌ فلابُدّ ان یرضى بمن رضى اللّه به عبداً ان یکون له اَخاً فی الدّین و عسى ان یکون ذالک العبد اکرم و اعزّمنه عنداللّه و امّا القناعة فی تجلّیه بِاَنْ لایرىٰ له فی اعماله حقّاً یستحق بها اجراً على المعبود بل لابدّ له من اَنْ ترک عن کلّ رسوم فی الشّهود و لقد روى انّه قال عیسى ابن مریم علیهما السلام یا معشرالحواریین الحدیث.

«نسخه بدلها»

۱ - د: - الوفاء

۲ - ج: الملک

۳ - ج و ب و د: - و هی هذه

۴ - ج و ب و د: غَلَقْتَ

۵ - ج و ب و د: یستفیق

۶ - دوج: شُربه

۷ - د: وهقا

۸ - ج و ب و د: اوزان

۹ - ج و د: عامق

۱۰ - ج و د: اعتنقا

۱۱ - ج و ب و د: لعرفانهم

۱۲ - ج و د: عرفان

۱۳ - ج: و اْحْتَرَقَتْ

۱۴ - د: وَهَقا

۱۵ - ج و ب: الْعِشْقِ

۱۶ - ج و د: دَرَأْتُها

۱۷ - ج و د و ب: لَضاءَ بِالْعِشْقِ بَدْرُ الْكَوْنِ ج و د: انْبَسَقا

۱۸ - ج و ب: افراشتم

۱۹ - ب: پیدا و پنهان ج: پنهانست و پیدا

۲۰ - ج و ب و د: نَظارَتِهِ

۲۱ - ج و ب: اَنْ هما

۲۲ - ج: پیش او بحریست خورد ب: پیش آن بحریست خورد

۲۳ - ج: + ام کفیٰ

۲۴ - ب و ج: باد

۲۵ - ب و ج: مانم

۲۶ - ب و ج: + را

۲۷ - ج: سَكَّرَ مجنونٌ

۲۸ - ب: + اجمعین

۲۹ - ج و ب: باللّه

۳۰ - د و ج و ب: المشئوم

۳۱ - ب و ج: اَهْلُ شَقا

۳۲ - ج: صَدَقا

۳۳ - ج: اِبلیسَ

۳۴ - د: غَبّها

۳۵ - ج: الْمُتْرَفِینَ

۳۶ - ج: - ما

۳۷ - ج: دَوَقا

۳۸ - ج و د و ب: فَسَقا

۳۹ - ج: الْاُخْرىٰ

۴۰ - ج و ب و د: بِمَذْهَبِهِ

۴۱ - ب: حَمَقا

۴۲ - ج و د: اَلْعِشْقُ

۴۳ - ج: الطَّرِيقَةَ

۴۴ - ج: وَ مَقا

۴۵ - ب و ج و د: + مولینا

۴۶ - ج: ای موش کور

۴۷ ـ ج و ب: فی العرفاء

۴۸ ـ ج و ب: ولرَأَيْهُمْ

۴۹ ـ ج و ب: پاکش

۵۰ ـ ج: نوشد

۵۱ ـ ج: این دنیا

۵۲ ـ ب: چو

۵۳ ـ د: حَقّاً

۵۴ ـ ج و ب و د: صَبَحوُا

۵۵ ـ ب: اَحْرَقوُا اَنْفُسَهُمْ

۵٦ ـ ج: لَنْ يَلْقىٰ

۵۷ ـ ب: اینگون

۵۸ ـ ج و ب: او

۵۹ ـ ب: یا

٦۰ ـ ب: اعتماد

٦۱ ـ ب و ج: اَسٰالوُا د: اَمٰالوُا

٦۲ ـ ب و ج و د: ـ هذا

٦۳ ـ ب و ج و د: شُهُودُنٰا

٦۴ ـ ب و ج و د: هستم

٦۵ ـ ب: شد مهمان

٦٦ ـ ب: برش

٦۷ ـ ج: علّت

٦۸ ـ ج: ذلّت

٦۹ ـ ب و ج: راه عشق است این ره حمام نیست.

۷۰ ـ ب: بر

۷۱ ـ ب: آن

۷۲ ـ ب و ج: زاهدان گویند عارف می‌خورد.

۷۳ ـ ب: اِصطَبىٰ د: اِصْطحَبٰا

۷۴ ـ ب و د: اِحْتَبَطَتْ

۷۵ ـ ب: رسول اللّه

۷٦ ـ ب: وَعٰاهَدوُا اللّهَ

۷۷ ـ ب: فَيَسْخَفوُنَ

۷۸ ـ ب و ج: من هول

۷۹ ـ ب: اِذٰاظَهَروُا

۸۰ ـ ب و ج: اَنِينُهمْ

۸۱ ـ ج و د و ب: معانی

۸۲ ـ ج و ب: فَصٰارَتْ

۸۳ ـ ج: رياضَتِهمْ

۸۴ ـ ج و ب و د: وَ قَدْقَرعُوا

۸۵ ـ ج و ب:

قيلَ ادْخُلي في عبٰادي بَعْدَ اَنْ عُتِقوُا

قيلَ ادْخُلي جَنَّتي مِنْ بَعْدِ اَنْ سَفَروُا

۸٦ ـ ج و ب: بِسِرّ

۸۷ ـ ج و ب و د: بِالْقَلْبِ

۸۸ ـ ب و ج و د: قَدِ انْتَهَجُوا

۸۹ ـ د: کهف

۹۰ ـ ب و ج: رُعْباً لَهُمْ

۹۱ ـ د: ـ اَرْوٰاحُهُمْ في فَرادِيسِ.....

۹۲ ـ ب: مَرٰايٰاءِ

۹۳ ـ ب: اَوْحُذِروُا

۹۴ ـ ب و ج و د: + بِالسُّوءِ

۹۵ ـ ب و د: اللُّؤمُ

۹٦ ـ د: اِصْغَوا

۹۷ ـ ج و ب و د: واسْتَبْدَلُ

۹۸ ـ ج و ب: +

هکذا تَحقيقُ قَولِ المَولوىِّ

في كَلامِ الْمثنوىِّ المعنوىِّ

۹۹ـ ج و ب: ـ و
۱۰۰ ـ ب: اوچون
۱۰۱ ـ ب: در آن
۱۰۲ ـ ب و د: فَاذْكُرُوْا
۱۰۳ ـ ب: انْبَسَقا
۱۰۴ ـ ب: الْجَلاٰلِ د: الْجِدٰالِ
۱۰۵ ـ ب: + فی جوابه
۱۰۶ ـ ب: او خود
۱۰۷ ـ ب و ج: که او
۱۰۸ ـ ب: زو بجو
۱۰۹ ـ ب: عقل او
۱۱۰ ـ ب: آن را
۱۱۱ ـ ب: که او
۱۱۲ ـ ب: از وی
۱۱۳ ـ ب: چون او
۱۱۴ ـ ب: بدان
۱۱۵ ـ ب: روز حساب
۱۱۶ ـ ب: رییس
۱۱۷ ـ ب و د: مگوی
۱۱۸ ـ ب و د: مشوی
۱۱۹ ـ ب: و او را
۱۲۰ ـ ب و د: بگذشته‌ام
۱۲۱ ـ ب و د: بجست
۱۲۲ ـ ب و د: نی عیان
۱۲۳ ـ ب: جود
۱۲۴ ـ ج: ـ عزّت و دولت....
۱۲۵ ـ ب: من نه از
۱۲۶ ـ ب: بر او
۱۲۷ ـ ب: کآن
۱۲۸ ـ ب و د: علمی

تعليقات

«تعلیقات»

-ص ۵، س ۳: ریعان الشباب... - ریعان آغاز و اول هر چیزی را گویند و در اینجا، منظور آغاز جوانی است یعنی سنین بلوغ (چهارده، پانزده سالگی) همچنانکه در المنجد ص ۲۹۰ آمده است: الریعان من کلّ شیءٍ اوّله و افضله کریعان الشّباب.

-ص ۵، س ۳: منذ قرن... - قرن مدت زمانی است که سپری می‌شود تا آنکه گروهی بعد از گروهی یا امتی بعد از امتی بیایند (منتهی الارب ج دوّم، ص ۱۰۱۸) و مدت آنرا بیست، سی، چهل تا یکصد و بیست سال ذکر کرده‌اند. در لسان العرب ج ۱۳، ص ۳۳۳ آمده است: قیل: مدته عشر سنین و قیل: عشرون سنة و قیل: ثلاثون و قیل: ستون و قیل سبعون و قیل ثمانون و هو مقدار التوسط فی اعمال اهل الزّمان...

در گذشته قرن اسلامی را سی سال احتساب می‌کرده‌اند و بر اساس شواهد و قراینی که از آثار سید هویدا می‌باشد، مراد از «منذ قرن» همان سی سال است. جهت آگاهی بیشتر می‌توان به کتاب ذهبیه تألیف دکتر اسدالله خاوری ج اول ص ۳۰۰ مراجعه کرد.

-ص ۶، س ۱: دیوان عطار، ص ۵۲۶ و ۵۲۷

-ص ۶، بیت ۲: بسملة... - بسمل هر حیوانی که آنرا ذبح کرده و سر بریده باشند و یا به شمشیر کشته باشند و مردم صاحب حلم و بردبار را گویند (فرهنگ نفیسی ج ۱، ص ۶۰۲) و بسمل الرجل اذا کتب بسم اللّه... و بسمل اذا قال بسم اللّه ایضاً (لسان العرب ج ۱۱، ص ۵۶) و (مجمع البحرین، ص ۴۲۵) بسمل بسملةً گفت بسم اللّه. (منتهی الارب فی لغة العرب، ج ۱۰۲، ص ۸۲)

-ص ۶، بیت ۶: فلم یسعک... - اشاره به حدیث «لایسعنی ارضی و لاسمائی و یسعنی قلب عبدی المؤمن»

(اسرار الشریعة و اطوار الطّریقة و انوار الحقیقة، السیّد حیدر الآملی، ص ۱۱۶ و ۱۱۷ و شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۱۳۹ و ۶۳۱ و احادیث مثنوی، ص ۲۶ به نقل از عوارف المعارف سهروردی و حاشیهٔ احیاء العلوم ج ۲، ص ۲۵۰) دارد همچنانکه مولانا می‌فرماید:

گفت پیغمبر که حق فرموده است — من نگنجم هیچ در بالا و پست
در زمین و آسمان و عرش نیز — من نگنجم این یقین دان ای عزیز
در دل مؤمن بگنجم ای عجب — گرمرا جویی در آن دلها طلب

(مثنوی میرخانی، دفتر اول، ص ۷۰، س ۱۸ و ۱۹)

ـص ۷، بیت ۸: و ما عرفناک عمراً... ـ اشاره به حدیث نبوی صلّی الله علیه و آله «ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک حق معرفتک» آنچنانکه شایستهٔ عبادت توست، تو را عبادت نکردیم و آنچنانکه سزاوار شناخت توست، تو را نشناختیم. (مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز ص ۳۷۷ و ۷۴ و شرح فصوص الحکم، قیصری ص ۳۴۶ و نفحات الانس، جامی، ص ۴۶۷)
سنایی نیز با اقتباس از این حدیث گفته است:

کلّ وصف البیان عن صفته — ما عرفناه حقّ معرفته

(مکاشفات رضوی، مولوی لاهوری، ص ۴۴۰)
و شرح گلستان، ص ۱۰۲.

ـص ۷، س ۱۰: المقام و الحال... ـ در توصیف حال و مقام گفته‌اند: «هرچه به محض موهبت، بر دل پاک سالک راه طریقت از جانب حق وارد می‌شود بی‌تعمّل سالک، و باز به ظهور صفات نفس زایل می‌گردد، آنرا حال می‌نامند و چون حال دایمی شد و ملک سالک گشت، مقام می‌خوانند.» (مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۲۳) و در مصباح الهدایهٔ عزّالدین محمود کاشانی ص ۱۲۵ آمده است:
«مراد از حال نزدیک صوفیان، واردی است غیبی که از عالم علوی گاه‌گاه به دل سالک فرود آید و درآمد شد بود تا آنگاه که او را به کمند جذبهٔ الهی از مقام ادنی به اعلی کشد. و مراد از مقام مرتبه‌ای است از مراتب سلوک که در تحت قدم سالک آید و محل استقامت او گردد و زوال نپذیرد.»

ـص ۷، س ۱۲: با نوار الجمال و الجلال... ـ «تجلّی و ظهور حق، جمالی می‌باشد و جلالی می‌باشد تجلّی جمالی آن است که مستلزم لطف و رحمت و قرب باشد. و جلالی آنکه موجب قهر و

غضب و بُعْد باشد» (مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ٤٦٦)

ـ ص ۱۵، بیت ۳۴: توحیدها... ـ اشاره به کلام علیعلیه‌السلام: «دلیله آیاته و وجوده...» (حواشی نسخهٔ اصل، شمارهٔ ۱)

ـ ص ۱۵، س ۴: و من الناس... ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ١٦٥

ـ ص ۱۶، س ۲: اذا علمت... ـ این حدیث با اندک اختلافی در کلیات حدیث قدسی، ص ۳۲۷ چنین آمده است: «و عن النّبیصلی‌الله‌علیه‌وآله قال: قال اللّه سبحانه: اذا علمتُ انّ القالب علیٰ عبدی الاشتغالُ بی‌نقلتُ شهوتَه فی مسألتی و مناجاتی، فاذا کان عبدی کذلک فأرادَ ان یسهو حِلتُ بینه و بینَ أنَ یسهو، اولئک اولیائی حقّاً، اولئک الابطال حقّاً، اولئک الذین اذا اردتُ أن اهلک اهلَ الارض بعقوبةٍ زویتها عنهم من اجل اولئک الابطال.» و نیز عبهر العاشقین، روزبهان بقلی، ص ١٠.

ـ ص ۱۶، س ۶: یا عبادی من عشقنی... ـ این حدیث، قدسی بوده و در برخی از آثار عرفای اسلامی مانند: «شرح الاسماء الحسنی، حاج ملّاهادی سبزواری، ص ۳۴» یافت می‌شود، اما در کتب معتبر روایی و نیز کلیات حدیث قدسی، موجود نمی‌باشد.

ـ ص ۱۶، س ۷: من احبّنی عرفنی... ـ حدیث فوق در کتب معتبر روایی و نیز کلیات حدیث قدسی یافت نشد امّا مضمون آن در احادیث معصومین(ع) و اقوال عرفا به وفور یافت می‌شود. از آن جمله می‌توان به کتاب محجّة البیضاء، ج ۸، کتاب المحبّة، ص ۴ ـ ۴۵ مراجعه نمود.

ـ ص ۱۷، س ۲: کما فی حدیث ذعلب... ـ ذعلب یمانی از اصحاب امیرالمؤمنین علیعلیه‌السلام است. از حضرتش سئوال کرد: آیا پروردگارت را دیده‌ای؟ آن حضرت پاسخ دادند: وای بر تو ای ذعلب خدایی را که ندیده‌ام عبادت نمی‌کنم باز سئوال کرد چگونه؟! فرمودند: چشم‌ها او را نمی‌بیند اما قلوب به حقایق ایمان او را مشاهده می‌کند. عین این حدیث در سفینة البحار، ج ۱، ص ۴۸۴ چنین آمده است: «ذعلب الیمانی بکسر اوّله و سکون ثانیه من اصحاب امیرالمؤمنینعلیه‌السلام ذرب اللسان بلیغ فی الخطاب شجاع القلب قال یا امیرالمؤمنین هل رأیت ربّک فقال ویلک یا ذعلب ما کنتُ اعبُدربّاً لم اره، قال یا امیرالمومنین کیف رأیتَهُ قال یا ذعلب لم تره العیون بمشاهدة الابصار و لکن راتْهُ القلوب بحقایق الایمان.» و نیز به مضمون این حدیث، حدیث دیگری در محجّة البیضاء، ج ۸، ص ۳۵ و ٣٦ آمده است.

-ص ۱۷، س ۴: یحبّهم و یحبّونه... ـ سورهٔ مائده، آیهٔ ۵۴

-ص ۱۷، س ۶: قل ان کنتم تحبّون... ـ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۳۱

-ص ۱۷، بیت ۳۹: حدیث قد کنتُ... ـ احادیث مثنوی ص ۲۹ به نقل از اللؤلؤ المرصوع، ص ۶۱ و مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز ص ۹۵ س ۱، ص ۲۵۲ س ۸.
مکاشفات رضوی، مولوی محمدرضا لاهوری، ص ۲۱۳ و ۷۳۷. شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۲۶.

-ص ۱۸، بیت ۴۱: تکریماً... ـ اشاره به سورهٔ اسراء آیهٔ ۷۰

-ص ۱۸، بیت ۴۲: و نوره... ـ اشاره به حدیث نبوی صلی الله علیه و آله: «اول ما خلق اللّٰه نوری» مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۲۰ و ۲۷۲. شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۹۲، ۹۵ و ۱۱۸.
شرح توحید صدوق، ص ۴۰۸ به نقل از خصال صدوق و بحارالانوار ج ۲۵ ص ۲۲ و عوالی اللئالی ج ۴ ص ۹۹.

-ص ۱۸، بیت ۴۳: بنوره... ـ اشاره به حدیث «لمّا اراد الله...» حاشیهٔ نسخهٔ اصل شمارهٔ ۶

-ص ۱۸، بیت ۴۴: فنوره... ـ اشاره به سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۱۰۷

-ص ۲۱، بیت ۴۷: حدیث لولاک... ـ حدیث قدسی «لولاک لما خلقت الافلاک» احادیث مثنوی ص ۱۷۲ و ۲۰۳. مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۱۴۶، س ۲. اسرار الشّریعة و اطوار الطریقة و انوار الحقیقة، ص ۶۴، شرح فصوص الحکم. قیصری. ص ۱۲۰ و ۳۵۲.

-ص ۲۱، س ۵: با محمد بود... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۲۷۳۷

-ص ۲۱، س ۶: منتهی در... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۲۷۳۸ و ۲۷۳۹

-ص ۲۱، س ۸: من از آن... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۲۷۴۰

-ص ۲۲، س ۱: خاک رامن... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۲۷۴۲

-ص ۲۲، س ۲ : خاک رادادیم... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۲۷۴۳ و ۲۷۴۴

-ص ۲۲، س ۴: دورگردونها... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۲۷۵۴ و ۳۸۵۵

-ص ۲۲، س ۶: از محبت... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۱۵۲۹ و ۱۵۳۱

-ص ۲۲، س ۹: عشق... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۲۷۳۵ و ۲۷۳۶

-ص ۲۲، س ۱۱: بنگر... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۶۲۳ و ۶۲۴

ـص ۲۲، س ۱۳ : سخت... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۴۷۲۰

ـص ۲۲، **بیت** ۵۰ : الجبال... ـ اشاره به سورهٔ نازعات، آیهٔ ۳۲

ـص ۲۲، **بیت** ۵۱ : بساط... ـ اشاره به سورهٔ حج، آیهٔ ۵

ـص ۲۲، **بیت** ۵۲ : فی الابداع... ـ اشاره به سورهٔ حجر، آیهٔ ۲۶

ـص ۲۲، **بیت** ۵۳ : مرآت... ـ اشاره به سورهٔ اسراء، آیهٔ ۱۱۰

ـص ۲۳، س ۶ : در نگنجد... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۲۷۳۱ و ۲۷۳۲

ـص ۲۳، س ۴ : زیرکی... ـ مثنوی نیکلسون، د چهارم، س ۱۴۰۳ و ۱۴۰۴

ـص ۲۳، س ۱۱ : داند آن... ـ مثنوی نیکلسون، د چهارم، س ۱۴۰۲

ـص ۲۳، س ۱۲ : زیرکی ظنّ... ـ مثنوی نیکلسون، د چهارم، س ۱۴۰۷

ـص ۲۳، س ۱۳ : زیرکی ضدّ... ـ مثنوی نیکلسون، دفتر ششم، س ۲۳۷۲

ـص ۲۴، س ۱ : زین... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۲۳۲۸

ـص ۲۴، س ۲ : عقل را... ـ مثنوی نیکلسون، د چهارم، س ۱۴۲۴

ـص ۲۴، س ۳ : عقل قربان... ـ مثنوی نیکلسون، د چهارم، س ۱۴۰۸

ـص ۲۴، س ۵ : گر نبیند... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۳۹۳۲

ـص ۲۴، س ۶ : گرچه... ـ مثنوی نیکلسون، د اول، س ۱۱۳ و ۱۱۴

ـص ۲۴، س ۸ : شرح عشق... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۲۱۸۹ و ۲۱۹۰

ـص ۲۴، س ۱۰ : عشق را... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۱۹۷۸

ـص ۲۴، س ۱۱ تا ۱۸ : باغ... ـ مثنوی نیکلسون، د اول، س ۱۷۹۳ ، ۱۸۰۶ ، ۱۸۰۴ ، ۱۱۲ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ و ۱۱۹

ـص ۲۵، **بیت** ۶۳ : سدرة المنتهی... ـ اشاره به سورهٔ نجم، آیهٔ ۱۴. در شرح توحید صدوق ص ۴۲۶، ۴۲۷ چنین آمده: «سدرة المنتهی و هی عبارة عن حقیقة الانسان الکبیر و لاریب انّ فوق المرتبة الحیوانیة هی الانسانیة و انما قلنا انّ سدرة المنتهی هی حقیقة الانسان لماورد فی صفتها انّها مشتملةٌ علی انواع الفواکه و الطیور و العلوم و المعارف کما الانسان مشتمل علی تلک المراتب. و همچنین آمده است: «سدرة المنتهی فی اقصی الجّنة الیها ینتهی علم الاوّلین و الآخرین و لایتعدّاها. (لسان العرب، ج ۴، ص ۳۵۵. سفینة البحار، ج ۱، ص ۶۱۲)

در حدیث معراج است که: «فلمّا بلغ سدرة المنتهی فانتهی الی الحجب فقال جبرئیل تقدّم

یا رسول اللّه لیس لی اَنْ اجوزَ هذا المکان و لو دنوت انملةً لَاَحْترقت.» احادیث مثنوی، ص ۱۴۳ بـه نـقل از بـحارالانـوار ج ٦، بـاب ۳۳، شـرح تـعرف، ج ۲، ص ۴۴. عبهرالعاشقین، روزبهان بقلی، ص ۲۵

مولانا مقتبس از این حدیث می‌فرماید:

چون گذشت احمدز سدرة مرصدش و از مـقام جـبرئیل و از حـدش

گـفت او را هـین بـپرانـدر پـیم گـفت رورو کـه حـریف تـو نیم

(کلیات مثنوی میرخانی، ج چهارم، ص ۴۱۸، سطر ۲۱)

ـ**ص ۲۹، بـیت ۶۶**: و نـوره... اشـاره بـه حـدیث نـبوی صلی الله علیه و آله: «اول مـاخلق اللـه نـوری.» تـوضیح ص ۱۸ بیت ۴۲

ـ**ص ۳۰، بیت ۷۷**: اذ کـان نـورهما... ـ اشاره بـه حـدیث نـبوی (ص): «انـا و عـلی مـن نـور واحـد» (شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۱۳۳ و ۴۵۳ و ۹۵۸ و ۱۰۴۱) و نیز حدیث نبوی(ص): «انا و علی من شجرة واحدةٍ و النّاس من اشجار شتّی.» (مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۲۸۰ به نقل از مناقب علیّ بـن ابی‌طالب، ص ۴۰۰، یـنابیع المودّة، ص ۱۷۹ و ۲۵٦. عبهر العاشقین، روز بهان بقلی، ص ۳۰.

ـ**ص ۳۱، بیت ۸۴**: ظلمة ابلیس... ـ اشاره به سورهٔ کهف، آیهٔ ۵۰

ـ**ص ۳۲، بیت ۹۱**: و منهم... ـ اشاره به حدیث نبوی(ص): «افترقتْ...» در حاشیهٔ نسخهٔ اصل شمارهٔ ۷ و الجامع الصغیر، جلال الدین سیوطی، الجزء الاوّل، ص ۱۵۸ و عبهر العاشقین، روزبهان بقلی، ص ۳۲

ـ**ص ۳۲، بیت ۹۶**: بقوله انا... ـ اشاره به سورهٔ ص، آیهٔ ۷٦

ـ**ص ۳۲، بیت ۹۷**: و قد اضلّ... ـ اشاره به سورهٔ یاسین، آیهٔ ٦۲

ـ**ص ۳۳، بیت ۱۰۰**: حبّ الرّیاسة... ـ اشاره به سورهٔ بقره آیهٔ ۱٦۵

ـ**ص ۳۳، بیت ۱۰۱**: لیسَت.... ـ اشاره به سورهٔ قصص آیهٔ ۸۳

ـ**ص ۳۳، بیت ۱۰۳**: لودعاهم... ـ اشاره به سورهٔ یوسف آیهٔ ۱۰۸

ـ**ص ۳۳، بیت ۱۰۶**: نعم... ـ اشاره به سورهٔ نساء آیهٔ ٦۳

ـ**ص ۳۳، بیت ۱۰۷**: و اللّه... ـ اشاره به حدیث قدسی «سبقت رحمتی غضبی» حاشیهٔ نسخهٔ اصل شمارهٔ ۱۱. مشارق الدّراری، ص ۴۱۱. احادیث مثنوی، ص ۲٦ و ۱۵۲ به نقل از کـنوز الحقایق، ص ۸۹. مسند احمد ج ۲ ص ۲۴۲، ۲۵۸، ۳۹۷. مسلم، ج ۸ ص ۹۵.

عبهر العاشقین، روزبهان بقلی، ص ۳۳.

- ص ۳۴، **بیت** ۱۱۰ : بفضله الاعظم... - اشاره به سورهٔ یونس، آیهٔ ۵۸
- ص ۳۷، **بیت** ۱۱۴ : انّ الشریعة ... - اشاره به حدیث نبوی صلی الله علیه و آله: «الشریعة اقوالی و...» در حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شمارهٔ ۱۳ و جامع الاسرار و منبع الانوار، سید حیدر آملی، ص ۳۴۶.

طرائق الحقایق، نایب الصدر شیرازی، ج ۱، ص ۵۶.

- ص ۳۸، س ۵ : فیصدق... - نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۵۴، قسمت ۴
- ص ۳۸، ۳۹، **بیت** ۱۲۴ : ایّها المأسور... - این بیت تا بیت «تا عزیز مصر ربّانی شوی..» از کلیات شیخ بهایی، نان و حلوا، ص ۱۲۴ و ۱۲۵
- ص ۳۸، **بیت** ۱۲۵ : لا تقم... - اشاره به سورهٔ مسد، آیهٔ ۵
- ص ۳۹، س ۱۶ : بشنو... - مثنوی نیکلسون، د اول، س ۱ تا ۲۸
- ص ۴۰، س ۸ : زاهد با ترس... - مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۲۱۹۲
- ص ۴۰، س ۹ : عاشقان.... - مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۹۱۰ و ۹۱۱
- ص ۴۰، ۴۱، س ۱۳ : ما زبالا ییم... - دیوان شمس تبریزی، ج دوّم، ص ۱۲۲، غزل ۳۰۵. ترتیب ابیات این غزل مطابق دیوان شمس نمی‌باشد.
- ص ۴۲، **بیت** ۱۴۱ : تلک الثلاثة... - توضیح در ص ۳۲، بیت ۹۱
- ص ۴۲، **بیت** ۱۴۴ : فجاهدوا... - اشاره به سورهٔ حج، آیهٔ ۷۸
- ص ۴۳، س ۱ : عاشقی... - مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۰۹ و ۸۱۷
- ص ۴۳، س ۳ : زور را... - مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۴۷۴ و ۵۴۵
- ص ۴۳، س ۵ : پیش حق... - مثنوی رمضانی، د پنجم، ص ۲۹۹، س ۲۰
- ص ۴۳، س ۶ : ای خنک... - مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۲۴۷۳
- ص ۴۳، س ۷ : چون بنالد... - مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۵۷۷
- ص ۴۳، س ۸ : هردمش... - مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۵۷۸
- ص ۴۳، س ۱۰، ۱۱ : پس شدند... - مثنوی نیکلسون، د سوم، س ۴۴۶۹ و ۴۴۷۰
- ص ۴۳، س ۱۳ : هر که او... - مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۶۲۹
- ص ۴۳، س ۱۴ : هر کجا... - مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۳۲۱۰
- ص ۴۳، س ۱۶ : آنکه خواهی ... - مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۱۶۰۲
- ص ۴۳، س ۱۷ : و آنکه خواهی... - مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۱۶۰۳

ـ ص ۴۳، س ۱۹ و ۲۰: چون بگریانم... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۳۷۳ و ۳۷۵

ـ ص ۴۳، س ۲۱: هر کجا... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۸۲۰

ـ ص ۴۳، س ۲۱: تا نگرید... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۱۳۴

ـ ص ۴۳، س ۲۲: تا نگرید طفلک ... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۴۴۲

ـ ص ۴۴، س ۱، ۲، ۳: گفت... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۱۳۷ و ۱۳۵ و ۱۳۶

ـ ص ۴۴، س ۴: گفت ادعوا... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۱۹۵۴

ـ ص ۴۴، س ۵: آب... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۳۲۱۲

ـ ص ۴۴، س ۶: باش... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۸۲۱

ـ ص ۴۴، س ۷: زاری و گریه... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۱۹۵۱

ـ ص ۴۴، س ۸: مایه در... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۸۳۹

ـ ص ۴۴، س ۱۰، ۱۱ و ۱۲: می‌ستاند... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۸۲۲، ۸۸۳ و ۸۸۱

ـ ص ۴۴، س ۱۳: ز امر حق... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۱۵۸۱

ـ ص ۴۴، س ۱۴: ای خنک... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۸۱۸

ـ ص ۴۴، س ۱۵: با تضرّع... ـ مثنوی رمضانی، د پنجم، ص ۳۰۶، س ۲۶

ـ ص ۴۴، س ۱۷: ذوق... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۱۵۸۴

ـ ص ۴۴، **بیت** ۱۴۶: و وعده... ـ اشاره به سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۶۹

ـ ص ۴۵، **بیت** ۱۴۷: و اللّه... ـ اشاره به سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۹

ـ ص ۴۵، **بیت** ۱۵۰: الاّ عبادک... ـ اشاره به سورهٔ ص، آیهٔ ۸۲ و ۸۳

ـ ص ۴۵، **بیت** ۱۵۱: لقد اعیذوا... ـ اشاره به سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۹۷

ـ ص ۴۵، بیت ۱۵۲ و ۱۵۳: هم الذّین ... ـ اشاره به حدیث نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله: «افترقت...» توضیح ص ۳۲، بیت ۹۱

ـ ص ۴۵، **بیت** ۱۵۴: و کان حتماً... ـ اشاره به سورهٔ مریم، آیهٔ ۷۱

ـ ص ۴۶، **بیت** ۱۵۷: قلبهم... ـ اشاره به سورهٔ منافقون، آیهٔ ۳

ـ ص ۴۶، **بیت** ۱۵۸ و ۱۵۹: اولئکم... ـ اشاره به سورهٔ انبیاء آیهٔ ۱۱۰

ـ ص ۴۶، **بیت** ۱۶۱: هم الذین... ـ اشاره به سورهٔ نازعات، آیهٔ ۴۰

ـ ص ۴۷، **بیت** ۱۶۶: خمسین... ـ اشاره به سورهٔ معارج، آیهٔ ۴

ـ ص ۴۹، **بیت** ۱۸۲: واخلصوا... ـ اشاره به سورهٔ زمر، آیهٔ ۲ و ۳

ـ ص ۴۹، س ۴: مذهب... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۱۷۷۰

-ص ۴۹، س ۱۵ : پوزبند... - مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۳۲۳۰
-ص ۴۹، س ۷: با دو عالم... - مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۴۷۱۹
-ص ۴۹، س ۸: غیر هفتاد و ... - مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۴۷۲۱
-ص ۴۹، س ۹: ملّت... - مثنوی رمضانی، د ۲، ص ۱۰۶، س ۲۱
-ص ۴۹، س ۱۰، ۱۱ و ۱۲: عاشقان... - مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۳۸۴۷، ۳۸۴۹ و ۳۸۵۰
-ص ۵۳، بیت ۱۸۵ : استمسکوا... - اشاره به سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۰۳
-ص ۵۳، بیت ۱۸۶ : اشدّ حبّاً... - اشاره به سورهٔ البقره، آیهٔ ۱۶۵
-ص ۵۳، بیت ۱۸۶ : و هذا دین... - اشاره به سورهٔ بقره آیهٔ ۲۵۶
-ص ۵۳، بیت ۱۸۸ : و آیة... - اشاره به سورهٔ بقره آل عمران، آیهٔ ۳۱
-ص ۵۴، بیت ۱۹۱ : حدیث الفقر... - اشاره به حدیث نبوی صلی الله علیه و آله: «الفقر فخری و به افتخر.» (سفینة البحار، ج ۲، ص ۳۷۸. شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۳۹۰ و ۵۲۱)
-ص ۵۴، بیت ۱۹۳ : الصراط... - اشاره به سورهٔ حمد، آیهٔ ۶
-ص ۵۴، بیت ۱۹۳ : مرتفقا... - اشاره به سورهٔ کهف، آیهٔ ۳۱
-ص ۵۴، بیت ۱۹۴ : فی مقعد... - اشاره به سورهٔ قمر، آیهٔ ۵۵
-ص ۵۴، بیت ۱۹۵ : ملکاً... - اشاره به سورهٔ انسان، آیهٔ ۲۰
-ص ۵۵، بیت ۱۹۸ : لیسوا... - اشاره به سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۵۹
-ص ۵۵، بیت ۱۹۹ : اسوة حسنة... - اشاره به سورهٔ احزاب، آیهٔ ۲۱
-ص ۵۵، بیت ۲۰۰ : لِانّه رحمةٌ... - اشاره به سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۱۰۷
-ص ۵۵، بیت ۲۰۲ : فی مقعد... - اشاره به سورهٔ قمر، آیهٔ ۵۵
-ص ۵۵، بیت ۲۰۴ : و عروة... - اشاره به سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۶
-ص ۵۶، س ۴ : باز دیوانه... - مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۱۳۸۱
-ص ۵۶، س ۵ : عاشقم... - مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۵۷۳
-ص ۵۶، س ۷ : حلقه‌های... - مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۱۳۸۲
-ص ۵۶، س ۸ تا ۱۱ : پس جنون... - مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۱
-ص ۵۶، س ۱۴ : حیرتی... - مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۱۱۱۶
-ص ۵۶، س ۱۶ : چون دهانم... - مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۴۱۲۷
-ص ۵۶، س ۱۷ : بر دلم... - مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۴۱۳۵

ـ ص ۵۶، س ۱۸: من نخواهم... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ٦۰۸
ـ ص ۵۶، س ۱۹: آنچنان... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۱۳۸۵
ـ ص ۵۷، س ۱: بار دیگر... ـ مثنوی میرخانی، د پنجم، ص ۴۷۰، س ۴
ـ ص ۵۷، س ۲ و ۳: غیر آن... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ٦۱۱ و ٦۱۰
ـ ص ۵۷، س ۴ و ۵: ای عدوی... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ٦۱۴ و ٦۱۲
ـ ص ۵۷، س ۶: ایمنی... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۲۳۳۱
ـ ص ۵۷، س ۸: هر چه... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ٦۰۹
ـ ص ۵۷، س ۹: هر که... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۵
ـ ص ۵۷، س ۱۰ و ۱۱ و ۱۲: عقل من... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۲۴۲۵ و ۲۴۲٦ و ۲۳۲۸
ـ ص ۵۷، س ۱۳ تا ۲۲: غیر این... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۳۲۳۴، ۳۲۳۷، ۳۲۳۸، ۳۲۳۹، ۲۷۱۹، ۱۵۵۷، ۲۷۳۰، ۲۷۲۹، ۲۷۱۸ و ۵۸۷
ـ ص ۵۸، بیت ۲۱۲: فشاهد... ـ اشاره به سورهٔ رعد، آیهٔ ۱۷
ـ ص ۵۹، س ۲: مثنوی میرخانی، ج ششم، ص ۵۵۵، س ۲۳
ـ ص ۵۹، س ۸ و ۹: قاصرات... ـ مثنوی میرخانی، ج پنجم، ص ۵۰۵، س ۹ و ۱٦
ـ ص ۵۹، س ۱۰: بهر دیدهٔ... ـ مثنوی میرخانی، ج ششم، ص ٦۱۹، س ۱۰
ـ ص ۵۹، س ۱۱ و ۱۲: تابهر ... ـ مثنوی میرخانی، ج ششم، ص ٦۱۹، س ۱۱ و ۱۲
ـ ص ۶۰، س ۲ و ۳: نیست... ـ مثنوی میرخانی، ج پنجم، ص ۴۴۷، س ۱۴ و ۱۵
ـ ص ۶۰، س ۵: اینکه... ـ مثنوی میرخانی، ج دوم، ص ۱۳۷، س ۱۷
ـ ص ۶۰، س ۶: پرتو... ـ مثنوی میرخانی، ج دوم، ص ۱۲۳، س ۱۱
ـ ص ۶۰، س ۹: نورمه... ـ مثنوی میرخانی، ج ششم، ص ۵۵۵، س ۱۸
ـ ص ۶۰، س ۱۰: پس بماند... ـ مثنوی میرخانی، ج ششم، ص ۵۵۵، س ۱۹
ـ ص ۶۰، س ۱۱ تا ۱۳: هین رها کن... ـ مثنوی میرخانی، ج دوّم، ص ۱۲۳، س ۸ و ۱۳
ـ ص ۶۰، س ۱۴: چون فرشته... ـ مثنوی رمضانی، د دوّم، ص ۹۰، س ۱۸
ـ ص ۶۰، س ۱۵ و ۱۶: شاهدی... ـ مثنوی رمضانی، د پنجم، ص ۲۹۵، س ۹ و ۱۰
ـ ص ۶۰، س ۱۹: چون رود... ـ مثنوی رمضانی، د ششم، ص ۳٦۷، س ۴
ـ ص ۶۰، س ۲۱: قلب را... ـ مثنوی رمضانی، د ششم، ص ۳٦۷، س ۷
ـ ص ۶۰، س ۲۲: چون زری... ـ مثنوی رمضانی، د سوّم، ص ۱۴٦، س ۱٦



ـ ص ۶۱، س ۱ و ۲: پس ... ـ مثنوی رمضانی، د ششم، ص ۳۶۷، س ۷ و ۹

ـ ص ۶۱، س ۳: عشق تو ... ـ مثنوی رمضانی، د سوّم، ص ۱۴۶، س ۱۶

ـ ص ۶۱، س ۴: عشق بینایان... ـ مثنوی رمضانی، د ششم، ص ۳۶۷، س ۸

ـ ص ۶۱، س ۷: زر زروی ... ـ مثنوی رمضانی، د سوّم، ص ۱۴۶، س ۱۸

ـ ص ۶۱، س ۸ تا ۱۰: مرغ... ـ مثنوی رمضانی، د اوّل، ص ۱۱، س ۱۰ و ۱۱

ـ ص ۶۱، س ۱۲: کی وفا... ـ مثنوی رمضانی، د دوّم، ص ۹۰، س ۱۵

ـ ص ۶۱، س ۱۶: هر یکی... ـ؟

ـ ص ۶۱، بیت ۲۲۲: صاف المعین... ـ اشاره به سورهٔ صافات، آیهٔ ۴۵

ـ ص ۶۲، س ۲، ۴ و ۶: عشقهایی... ـ مثنوی میرخانی، ج اول، ص ۷، س ۸ و ۱۵ و ۱۶

ـ ص ۶۲، س ۱۰: عشق ... ـ مثنوی میرخانی، ج پنجم، ص ۵۰۴، س ۲۱

ـ ص ۶۲، س ۱۱: زآنکه... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۲۱۷

ـ ص ۶۲، س ۱۲ و ۱۳: هر چه... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۳۶۹۲ و ۳۶۹۳

ـ ص ۶۲، س ۱۴ تا ۱۸: چند بازی... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۱۰۲۱، ۷۰۹، ۷۱۵ و ۷۱۶

ـ ص ۶۳، س ۳ و ۴: عاشق صانع... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰

ـ ص ۶۳، س ۵ تا ۹: از صدف ... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵ و ۱۰۲۰

ـ ص ۶۳، س ۱۱: اندک اندک... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۷۱۴

ـ ص ۶۳، س ۱۴: سینه‌ات ... ـ مثنوی رمضانی، د دوّم، ص ۱۲۸، س ۲۸

ـ ص ۶۳، س ۱۵: چشم را ... ـ مثنوی رمضانی، د چهارم، ص ۲۶۷، س ۳۱

ـ ص ۶۳، س ۱۷: حسن حق ... ـ مثنوی رمضانی، د ششم، ص ۴۰۵، س ۴۲

ـ ص ۶۳، س ۱۹ و ۲۰: غیرتش ... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۳۶۵۳ و ۳۶۵۴

ـ ص ۶۷، بیت ۲۳۷: فی القیامة ... ـ اشاره به سورهٔ نساء، آیهٔ ۸۷

ـ ص ۶۷، بیت ۲۳۸: و کلّ انسان ... ـ اشاره به سورهٔ اسراء، آیهٔ ۱۳

ـ ص ۶۷، بیت ۲۴۰: اِقرَءْ ... ـ اشاره به سورهٔ اسراء، آیهٔ ۱۴

ـ ص ۶۸، بیت ۲۴۱: کفی بنفسک ... ـ اشاره به سورهٔ اسراء، آیهٔ ۱۴

ـ ص ۶۸، بیت ۲۴۲: بما قدّمت ... ـ اشاره به سورهٔ حشر، آیهٔ ۱۸

ـ ص ۶۸، بیت ۲۴۳: و لیس للناس ... ـ اشاره به سورهٔ نجم، آیهٔ ۳۹

ـ ص ۶۸، **بیت** ۲۴۷: و اشرب ... ـ اشاره به سورهٔ انسان، آیهٔ ۲۱

ـ ص ۶۹، **بیت** ۲۵۱ و ۲۵۲: اذا حفّتْ ... ـ اشاره به حدیث نبوی صلّی الله علیه و آله «حفّت الجنّة بالمکاره و حفّت النّار بالشّهوات» (الجامع الصغیر، الجزء الاوّل، ص ۱۴۷. حدیث مفصل در حاشیهٔ نسخهٔ اصل شمارهٔ ۳۳ همچنین به اقتباس از این حدیث مولانا می‌فرماید:

حـفّت الجـنّة بـمکروهاتنا　　　حـفّت النـیران مـن شـهواتـنا

(مثنوی میرخانی، ج دوّم، ص ۱۵۰، س ۲۳)

ـ ص ۶۹، **بیت** ۲۵۳: صبرٌ ... ـ اشاره به سورهٔ زمر، آیهٔ ۱۰

ـ ص ۶۹، س ۵ تا ۹: هم بدرد ... ـ دیوان شمس تبریزی، ج دوّم، ص ۱۱۵، غزل ۲۸۵

ـ ص ۶۹، س ۱۰: هین گلوی صبر ... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ٦١٦

ـ ص ۶۹، س ۱۱ تا ۱۸: گوش بگشا ... ـ کلیات شیخ بهایی، نان و حلوا، ص ۱۳۲ و ۱۳۳

ـ ص ۷۰، س ۱ تا ۱۳: هر که.... ـ کلیات شیخ بهایی، نان و حلوا، ص ۱۲۱ و ۱۲۲

ـ ص ۷۰، س ۱۴ تا ۲۱: این چنین ... ـ کلیات شیخ بهایی، نان و حلوا، ص ۱۲۵

ـ ص ۷۰، س ۲۳: برجه‌ای ... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۵۹۲

ـ ص ۷۱، س ۱ و ۲: خواب را ... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۶۲۱ و ۵۷۸

ـ ص ۷۱، س ۴: عشق چون ... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۴۰۰۹

ـ ص ۷۱، **بیت** ۲۵۴: منهاج التّفکر ... ـ اشاره به سورهٔ بقره، آیات ۲۱۹ و ۲۲۰. در سفینة البحار، ج ۲، ص ۳۸۲ آمده است: «اعلم انّ حقیقة التفکّر طلب علم غیر بـدیهی مـن مـقدّمات موصلة الیه کما اذا تفکّر انّ الآخرة باقیةٌ و الدّنیا فانیةٌ فانّه یحصل له العلم بأنّ الآخرة خیرٌ من الدّنیا و هویبعثه علی العمل للآخرة فانّ التفکّر سبب لهذا العلم و العمل.
قیل: التفکّر سیرالباطن من المبادی الی المقاصد و هو قریبٌ من النّظر و لایرتقی احدٌ من النقص الی الکمال الاّ بهذا السّیر.»

ـ ص ۷۶، س ۶: جرعه‌ای ... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۳۹۰

ـ ص ۷۶، س ۷: جوش ... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۳۹۱

ـ ص ۷۶، س ۸ و ۹: باده در ... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۸۱۳ و ۱۸۱۴

ـ ص ۷۶، س ۱۰ و ۱۱: ما اگر ... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۲۵۷۱ و ۲۵۷۲

ـ ص ۷۶، س ۱۲: اشتران ... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۲۱۳۹

ـ ص ۷۶، س ۱۳: من چه گویم ... ـ مثنوی نیکلسون، د اول، س ۱۳۰

-ص ۷۶، س ۱۴ و ۱۶: مست حق ... - مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ٦۸۸ و ٦۲۴

-ص ۷۷، س ۱: قطره‌ای ... - مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۸۲۳

-ص ۷۷، س ۲: بهر ... - مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۳۵۹٦

-ص ۷۷، س ۳: هین ... - مثنوی نیکلسون، د چهارم، س ۲٦۹۱

-ص ۷۷، س ۴: مستیی ... - ؟

-ص ۷۷، س ۵: آن چنان ... - مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۷۰۹

-ص ۷۷، س ۷: حلق ... - مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۴۱۷۵

-ص ۷۷، س ۸ و ۱۲: خاصه این ... - مثنوی نیکلسون، د چهارم، س ۲۰۹۷ تا ۲۱۰۱

-ص ۷۸، بیت ۲۷۴ و ۲۸۲: یا مغنّی ... - این ابیات در کلیات شیخ بهایی، نان و حلوا، ص ۱۳۴ و ۱۳۵ به صورت پراکنده آمده است. نیز در کتاب بهاءالدین العاملی ادیباً - شاعراً - عالماً به صورت پراکنده و با اندک تفاوتی در صفحات ۱۳۱ - ۱۳۵ موجود است.

-ص ۷۸، بیت ۲۸۳: لقد سقانی ... - فاعلم یا بنّی انّ مراده قدّس سرّه بملوك الفقر، جناب شیخی المشایخ العظام زبدة الاولیاء الفخّام جدّی الاعلی الشیخ علی نقی الاصطبهاناتی مسقط رأسه اصطهبانات الفارس قدّس سره. (حاشیه نسخهٔ ج، ص ۴۱)

-ص ۸۰، بیت ۲۹۷: و شدة الحبّ ... - اشاره به سورهٔ بقره، آیهٔ ۱٦۵

-ص ۸۱، بیت ۳۰۳: لم یعشقوا ... - اشاره به سورهٔ حدید، آیهٔ ۲۰

-ص ۸۱، بیت ۳۰۶: صاروا ... - اشاره به سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۳۱

-ص ۸۱، بیت ۳۰۷ و ۳۰۸: انّ الذّین ... - اشاره به سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۵۵

-ص ۸۱، بیت ۳۱۰: و انّهم ... - اشاره به سورهٔ ص، آیهٔ ٦۷

-ص ۸۲، بیت ۳۱۲: رضوا ... - اشاره به سورهٔ یونس، آیهٔ ۷

-ص ۸۲، بیت ۳۱۳: النّفس ... - اشاره به سورهٔ علق، آیهٔ ۷

-ص ۸۲، بیت ۳۱۹: مع الخوالف ... - اشاره به سورهٔ توبه، آیهٔ ۹۳

-ص ۸۳، بیت ۳۲۱ تا ۳۲۳: و هم رجالٌ ... - اشاره به سورهٔ احزاب، آیهٔ ۲۳

-ص ۸۳، بیت ۳۲۴: طوبیٰ ... - اشاره به سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۲۲

-ص ۸۳، بیت ۳۲٦: و اخلصوا ... - اشاره به سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۴٦

-ص ۸۳، بیت ۳۲۸ و ۳۲۹: قد سابقوا ... - مراجعه شود به مقدمه ص یازده و دوازده

-ص ۸۳، بیت ۳۳۰: من سدرة المنتهی ... - اشاره به سورهٔ نجم، آیه‌های ۱۳ و ۱۴، توضیح،

ص ۲۵ بیت ۶۳

- ص ۸۴، **بیت ۳۳۴**: روضات ... - رجوع شود به حاشیهٔ نسخهٔ اصل شمارهٔ ۴۵ و نیز الجامع الصغیر، ص ۲۳۹
- ص ۸۴، **بیت ۳۳۶**: طوبی ... - اشاره به سورهٔ حشر، آیهٔ ۲۱
- ص ۸۴، **بیت ۳۳۷**: لمّا اقشعرّت ... - اشاره به سورهٔ زمر، آیهٔ ۲۳
- ص ۸۴، **بیت ۳۳۸**: لانت ... - اشاره به سورهٔ رعد، آیهٔ ۲۸
- ص ۸۴، **بیت ۳۳۹ و ۳۴۰**: و حین ... - اشاره به سورهٔ سبأ، آیهٔ ۱۰
- ص ۸۵، **بیت ۳۴۲**: اشعارهم ... - رجوع شود به حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شمارهٔ ۴۸ و نیز ده رسالهٔ فیض ص ۲۴۱ به نقل از بحارالانوار، ج ۷۹، ص ۲۹۰
- ص ۸۵، **بیت ۳۴۳**: کلامهم ... - رجوع شود به حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شماره ۴۹
- ص ۸۵، **بیت ۳۴۶**: هم ... - رجوع شود به حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شماره ۵۰
- ص ۸۵، **بیت ۳۴۸**: و اللّه ... - اشاره به سورهٔ یونس، آیهٔ ۲۵
- ص ۸۶، **بیت ۳۵۲**: لولم یک ... - مراجعه شود به حدیث نبوی صلّی اللّه علیه و آله «من عرف اللّه و...» در حاشیهٔ نسخهٔ اصل شماره ۵۱ و امالی شیخ صدوق، المجلس الخمسون، حدیث ۷، ص ۳۰۳
- ص ۸۶، **بیت ۳۵۳**: لکنّهم ... - اشاره به حدیث «موتوا قبل ان تموتوا....» در حاشیهٔ نسخهٔ اصل شمارهٔ ۵۳ و نیز کشف الخفاء ج ۲، ص ۲۹۱ و مکاشفات رضوی، ص ۷۳۸ و شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۱۳۰ و ۵۳۴
- ص ۸۶، **بیت ۳۵۶**: اولئک ... - اشاره به سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۰۲
- ص ۸۷، **بیت ۳۶۴**: فیالها ... - مراجعه شود به حدیث «لو انّ لی ما فی الارض...» در حاشیهٔ نسخهٔ اصل شمارهٔ ۵۵ و نیز لسان العرب، ج ۸، ص ۲۳۹ و نیز در امالی شیخ صدوق، ص ۱۵، حدیث ۷ حدیثی است از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمودند: «من صام یوماً من آخر هذاالشّهر (شهر الرمضان) کان ذلک اماناً له من شدّة سکرات الموت و اماناً له من هول المطّلع...» و مراد از آن (هول المطّلع)، امر آخرت و مرگ است که در پیش روی انسان بوده و انسان مشرف بر آن است و پیوسته از آن هراسان می‌باشد.
- ص ۸۹، **بیت ۳۷۸**: مثل السلیم ... - سلیم مار گزیده و زخم خوردهٔ نزدیک به هلاکت را گویند. (فرهنگ نفیسی، ج سوّم، ص ۱۹۲۹) و از آن جهت به این دو سلیم گویند که برای بهبودشان فال نیک زنند به این معنی که انشاء الله خوب شوند. و السّلیم: اللّدیغ... - و

قد قیل: هو من السّلامة و انّما ذٰلک علی التفائل له بها خلافاً لما یحذر علیه منه... و انّما سمّی اللّدیغ سلیماً لِاَنّهم تطیّروا من اللّدیغ فقلبوا المعنی. (لسان العرب، ج ۱۲، ص ۲۹۲)

ـص ۸۹، **بیت** ۳۷۸: و انّما دهشوا.... ـ مراجعه شود به حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شمارهٔ ۵۸

ـص ۸۶، **بیت** ۳۷۹: السّلوان ... ـ سلوان، مهرهٔ افسون و آب باران که بروی مهرهٔ افسون ریخته به عاشق خورانند تا از عشق، تسلّی یابد و یا خاک قبر مرده که در آب ریخته و صاف روی آنرا به عاشق جهت تسلّی از عشق خورانند. (فرهنگ نفیسی، ج ۳، ص ۱۹۲۷)

ـص ۹۰، **بیت** ۳۸۸: بالفقر... ـ اشاره به حدیث نبوی صلی الله علیه و آله «الفقر فخری....» توضیح ص ۵۴، بیت ۱۹۱

ـص ۹۰، **بیت** ۳۹۲: مادوا... ـ مراجعه شود به کلام مولا علی علیه السلام در حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شمارهٔ ۶۰ و نیز نهج‌البلاغة، خطبهٔ ۹۷، قسمت ۱۶.

ـص ۹۱، **بیت** ۴۰۱: فی قلبهم ... ـ رجوع شود به حدیث «اذا اراد اللّه....» در حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شمارهٔ ۶۱ و الجامع الصغیر، ص ۵۲ و شرح فصوص الحکم قیصری، ص ۵۶۴.

ـص ۹۱، **بیت** ۴۰۴: من کان ... ـ اشاره به سورهٔ اسراء، آیهٔ ۷۲ و حدیث نبوی «اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنور اللّه.» (بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۷۵)

ـص ۹۲، **بیت** ۴۰۹: قلباً ... ـ اشاره به سورهٔ شعرا، آیهٔ ۸۹

ـص ۹۲، **بیت** ۴۱۱: ملکوت ... ـ اشاره به سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۸۵

ـص ۹۲، **بیت** ۴۱۲: ان ماتت ... ـ اشاره به حدیث حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شمارهٔ ۶۶

ـص ۹۲، **بیت** ۴۱۴: طوىا ... ـ اشاره به سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۱۰۴

ـص ۹۳، **بیت** ۴۱۶ و ۴۱۷: قد جاهدوا ... ـ اشاره به سورهٔ توبه، آیهٔ ۲۰

ـص ۹۳، **بیت** ۴۱۹: لوّامة ... ـ اشاره به سورهٔ قیامت، آیهٔ ۲

ـص ۹۳، **بیت** ۴۲۱: ملهمة ... ـ اشاره به سورهٔ شمس، آیهٔ ۸

ـص ۹۳، **بیت** ۴۲۳: تدبّروا ... ـ اشاره به سورهٔ محمد صلی الله علیه و آله، آیهٔ ۲۴

ـص ۹۳، **بیت** ۴۲۴: ذکریٰ ... ـ اشاره به سورهٔ ق، آیهٔ ۲۷

ـص ۹۴، **بیت** ۴۲۵: القیٰ ... ـ همان

ـص ۹۴، **بیت** ۴۲۸: واخلصوا ... ـ اشاره به سورهٔ غافر، آیهٔ ۱۴

ـص ۹۴، **بیت** ۴۲۹: والمخلِصون ... ـ رجوع شود به حدیث حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شمارهٔ ۷۴ و نیز احادیث مثنوی ص ۵۳

ـ ص ۹۵، **بیت** ۴۳۸: قیل ... ـ اشاره به سورهٔ فجر، آیهٔ ۲۹ و ۳۰

ـ ص ۹۵، **بیت** ۴۳۹: فالمخلصون ... ـ اشاره به سورهٔ حجر، آیهٔ ۴۰

ـ ص ۹۵، **بیت** ۴۴۱: فشاهدوا ... ـ مراجعه شود به حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شمارهٔ ۷۷ و نیز امالی شیخ صدوق، المجلس التاسع و العشرون، حدیث ۱۷، ص ۱۴۶

ـ ص ۹۵، **بیت** ۴۴۲-۴۴۷: قلوب العارفین ... ـ این ابیات راحسّابن ثابت در مدح حارثة سروده است. رجوع شود به حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شمارهٔ ۷۸

ـ ص ۹۷، **بیت** ۴۶۰: حیّوا ... ـ اشاره به سورهٔ نحل، آیهٔ ۹۷

ـ ص ۹۸، **بیت** ۴۶۴: لاتحسبنَّ ... ـ اشاره به سورهٔ آل عمران، آیات ۱۶۹، ۱۷۰

ـ ص ۹۸، **بیت** ۴۶۶: فی مقعد ... ـ اشاره به سورهٔ قمر، آیهٔ ۵۵

ـ ص ۹۸، **بیت** ۴۷۱: و لیس ... ـ اشاره به سورهٔ کهف، آیهٔ ۴۵

ـ ص ۹۹، **بیت** ۴۷۳: ولّیت ... ـ اشاره به سورهٔ کهف، آیهٔ ۱۸

ـ ص ۹۹، **بیت** ۴۷۴: و تَحسبُ ... ـ همان

ـ ص ۹۹، **بیت** ۴۷۶: ارواحهم ... ـ رجوع شود به حدیث «انّ للّه شراباً لِأولیائه...» در حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شمارهٔ ۸۱ و نیز لطیفهٔ غیبی، محمد بن محمد دارابی، ص ۳۲ و ده رسالهٔ فیض کاشانی ص ۲۴۲ به نقل از جامع الاسرار و منبع الانوار، ص ۲۰۵، ۳۶۳ و ۳۸۱.

ـ ص ۹۹، **بیت** ۴۷۸: سقاهم ... ـ اشاره به سورهٔ انسان، آیهٔ ۲۱

ـ ص ۹۹، **بیت** ۴۷۹: لاٰغَوْل ... ـ اشاره به سورهٔ صافات، آیهٔ ۴۷

ـ ص ۱۰۰، **بیت** ۴۸۲: کانّما القوم ... ـ اشاره به سورهٔ حجر، آیهٔ ۱۵

ـ ص ۱۰۱، **بیت** ۴۹۱: هم ... ـ اشاره به سورهٔ یوسف، آیهٔ ۹۲

ـ ص ۱۰۵، **س** ۵: بوی ... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۹۵۳

ـ ص ۱۰۵، **س** ۶: نعرهٔ ... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۹۴۹

ـ ص ۱۰۵، **س** ۷ و ۸: تا نسوزم ... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۶۱۷ و ۶۱۸

ـ ص ۱۰۶، **س** ۱ و ۲: خوش بسوز ... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۶۱۹ و ۶۲۰

ـ ص ۱۰۶، **س** ۳ و ۴: عاشقانی ... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۲۵۷۵ و ۲۵۷۴

ـ ص ۱۰۶، **س** ۵ تا ۸: عشق ... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۵۸۸ تا ۵۹۰

ـ ص ۱۰۶، **س** ۹: چون ... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۲۰۹۶

ـ ص ۱۰۶، **س** ۱۰ تا ۱۳: صورت ... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۱۴۱، ۳۰۰۹ تا ۳۰۱۱

-ص ۱۰۶، س ۱۴ تا ۱۶: گوش ... - مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۵۸۵، ۸۵۷ و ۸٦۱

-ص ۱۰۷، بیت ۵۰۰: ارنی ... - اشاره به سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۴۳

-ص ۱۰۷، س ۵ تا ۷: جسم ... - مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۲۵، ۲٦ و ۱۴

-ص ۱۰۷، س ۸: پس ... - مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۴۷۲۳

-ص ۱۰۷، س ۱۱ تا ۱۶: گفت ... - مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۴۵۱۲، ۴۵۱۳، ۴۵۱۴، ۳۰۲۱، ۳۰۲۴ و ۳۰۲۲

-ص ۱۰۷، س ۱۷ و ۱۸: زاهدان ... - مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۲۱۹۲، ۲۷۲۹

-ص ۱۰۸، س ۱ و ۲: بنده ... - مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۲۷۳۰ و ۵۸٦

-ص ۱۰۸، س ۳ تا ۹: عاشقم ... - مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۷۷۸، ۱۵٦۹، ۱۵۷۰، ۱۷۷۷، ۱۷۴۷، ۱۷۵۰ و ۱۵٦٦

-ص ۱۰۸، س ۱۰: نارتو ... - مثنوی نیکلسون، د چهارم، س ۳۴۲۱

-ص ۱۰۸، بیت ۵۰۵: طوبیٰ ... - اشاره به سورهٔ مطففین، آیهٔ ۲۵

-ص ۱۰۸، بیت ۵۰۸: لاسیمعون ... - اشاره به سورهٔ انبیا، آیهٔ ۱۰۲

-ص ۱۰۸، بیت ۵۱۴: هذا ... - اشاره به سورهٔ نمل، آیهٔ ۳۴

-ص ۱۰۹، بیت ۵۱۸: هنالک ... - اشاره به سورهٔ احزاب، آیهٔ ۱۱

-ص ۱۱۰، س ۱: عشق ... - مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۴۰۰۹

-ص ۱۱۰، س ۲ تا ۱۶: عاشقی ... - دیوان شمس تبریزی، ج دوّم، ص ۱۱۸، غزل ۲۹٦

-ص ۱۱۰، بیت ۵۲۰: قد استزلّهم ... - اشاره به سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۵۵

-ص ۱۱۱، س ۳: کی رسند ... - مثنوی رمضانی، د پنجم، ص ۳۱٦، س ۵

-ص ۱۱۱، س ۵: چون نباشد ... - مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۳۱

-ص ۱۱۱، س ۷: بردرش ... - دیوان شمس تبریزی، ج دوّم، ص ٦۳۹، غزل ۱۵۳۹

-ص ۱۱۱، بیت ۵۲۵: لاتحسبنَّ ... - اشاره به سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱٦۹

-ص ۱۱۲، بیت ۵۲۸: وروحهم ... - رجوع به حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شمارهٔ ۸۴

-ص ۱۱۵، بیت ۵۳۴: موتوا ... - توضیح ص ۸٦، بیت ۳۵۳

-ص ۱۱۶، بیت ۵۳۶: و فیه... - رجوع شود به حدیث نبوی «ص» «المؤمن بین الخوفین...» در حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شمارهٔ ۸۵. به همین مضمون حدیثی دیگری در بحارالانوار، ج ۷۷، ص ۱۲۹، حدیث ۳۴، آمده است: «انّ المؤمن بین مخافتین اجلٌ قد مضی لایدری

ماالله صانع فیه و بین اجل قد بقی لایدری ما الله قاضٍ فیه فلیأخذ العبد لنفسه من نفسه و من دنیاه لآخرته...»

ـ ص ۱۱۶، بیت ۵۴۵: الی خطایر ... ـ اشاره به سورهٔ قمر، آیهٔ ۵۵

ـ ص ۱۱۸، س ۱: ای حیات ... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۷۵۱

ـ ص ۱۱۸، س ۲: جان بده ... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۲۱۱

ـ ص ۱۱۸، س ۳: جان بده یعنی ... ـ مثنوی رمضانی، د اوّل، ص ۷، س ۹

ـ ص ۱۱۸، س ۴ تا ۹: عاشقی ... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۹۶۹، ۹۷۰، ۴۰۶۱، ۴۰۶۲، ۴۱۶۲، ۹۰۵

ـ ص ۱۱۸، س ۱۰: ای خدا ... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۸۸۰

ـ ص ۱۱۸، س ۱۱ و ۱۲: آب عشق ... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۴۲۲۴ و ۴۲۲۵

ـ ص ۱۱۸، س ۱۳: زندگانی ... ـ مثنوی رمضانی، د پنجم، ص ۲۹۱، س ۲۷

ـ ص ۱۱۸، س ۱۵: مرگ ... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۴۲۲۳

ـ ص ۱۱۸، س ۱۶: مرگ کین ... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۳۴۹۵

ـ ص ۱۱۸، س ۱۷: عاشقان ... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۳۸۳۴

ـ ص ۱۱۸، س ۱۸ تا ۲۰: با دو پا ... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۴۶۱۰، ۴۶۰۵ و ۴۶۰۶

ـ ص ۱۱۸، س ۲۱:عاشقی ... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۲۷۱۶

ـ ص ۱۱۹، س ۳: هر یکی ... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۳۸۳۶

ـ ص ۱۱۹، س ۶: چون شود ... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۳۱۴۹

ـ ص ۱۱۹، س ۸ و ۹: هیچکس را ... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۲۳۲ و ۱۷۵۰

ـ ص ۱۱۹، س ۱۰: جان ... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۱۳۵۸

ـ ص ۱۱۹، س ۱۱ و ۱۲: آن کسی ... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۲۴۲ و ۲۴۵

ـ ص ۱۱۹، س ۱۵ تا ۲۰: عشق خود ... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۴۰۰۳، ۴۰۰۶، ۵۷۲ و ۴۰۶۵

ـ ص ۱۱۹، س ۲۱ تا ۲۴:گر بریزد... مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۳۸۳۷، ۳۸۹۱، ۳۸۹۲ و ۳۸۳۹.

ـ ص ۱۲۰، س ۳: خنجر ... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۳۹۴۴

ـ ص ۱۲۰، س ۴ تا ۱۰: من زجان ... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۴۰۶۳، ۴۰۵۸، ۴۰۶۰، ۴۰۶۱، ۹۴۱، ۹۷۰ و ۶۱۳

ـ ص ۱۲۰، س ۱۱ تا ۱۶: آزمودم ... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۳۸۳۸، ۳۹۰۱ تا ۳۹۰۶

-ص ۱۲۰، س ۱۷ و ۱۸: ارجعی ... - مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۱۲٦۲ و ۱۲٦۳

-ص ۱۲۰، س ۲۰ و ۲۲: نور ... - مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۱۲٦ و ۱۱۲۷

-ص ۱۲۱، س ۱ تا ۳: جمله ... - مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۳۰، ۲٦۷۹ و ۲٦۸۰

-ص ۱۲۱، س ۵: تا نماند ... - مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۳۴۳

-ص ۱۲۱، س ۶: ملک ... - مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۲۹۳۹

-ص ۱۲۱، س ۷ و ۸: سایه ... - مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۴٦٦۰ و ۲۴۰۸

-ص ۱۲۱، س ۹ و ۱۰: غرق ... - مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۷۵۷ و ۱۷۴۵

-ص ۱۲۱، س ۱۱ تا ۱۵: من شدم ... - مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۴٦۱۹ تا ۴٦۲۲

-ص ۱۲۱، بیت ۵۵۷: تخلّقوا... - اشاره به سورهٔ بقره آیهٔ ۱۳۸. رجوع شود به توضیح و احادیث در حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شمارهٔ ۸۸ حدیث «تخلّقوا باخلاق الله...» (کشف الاسرار، ج ۲، ص ۱۸٦، و حدیث «انّ اللّه خلق الخلق...» (کنز العمّال، ج ۱، ص ۲۳۴ و کشف الاسرار، ج ۱، ص ۵۷۰ و در ادامهٔ حدیث آمده است: «اهتدیٰ و من اخطأه ضلّ».

-ص ۱۲۲، بیت ۵۶۹: و لیس... اشاره به سورهٔ مؤمن، آیهٔ ۵۲ و سورهٔ یونس، آیهٔ ۱۰۱.

-ص ۱۲۳، بیت ۵۷۵: میثاق... اشاره به سورهٔ بقره، آیهٔ ۴۰.

-ص ۱۲۴، س ۳ تا ۶: هر که... - مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۳۹۴ تا ۱۳۹۷.

-ص ۱۲۴، س ۷: جان... - مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۴۲۸۰

-ص ۱۲۴، س ۸: آدمی... - مثنوی نیکلسون، د ششم، س ٦۱۸

-ص ۱۲۴، س ۹ و ۱۰: هر کسی... - مثنوی نیکلسون، د چهارم، س ۲۹۰۹ و ۲۹۱۰

-ص ۱۲۴، بیت ۵۸۲: لا ابتغی... - اشاره به حدیث نبوی صلّی الله علیه و آله «الفقر فخری...» توضیح ص ۵۴، بیت ۱۹۱

-ص ۱۲۵، بیت ۵۹۰: تُبْ... - اشاره به سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۲.

-ص ۱۲۶، بیت ۶۰۴ و ۶۰۵: ایّها.... - مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۱۰۹۸ و ۱۱۰۰

-ص ۱۲۶، س ۱۲: بوی جانی... - مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۹۵۰

-ص ۱۲۷، س ۱ و ۲ و ۷: حبّذا... - مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۲۳ و ۲۴ و ۲۱۲۸

-ص ۱۳۰، س ۳: آفتاب.... - مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۴۳

-ص ۱۳۰، س ۴ و ۵: شمس... - مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۲۱

ـص ۱۳۰، س ۶: عاقل ... ـ مثنوی نیکلسون، د چهارم، س ۲۱۸۸

ـص ۱۳۰، س ۱۲: تاچه... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۱۰۹

ـص ۱۳۰، س ۱۳ تا ۱۵: این ... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱

ـص ۱۳۰، س ۱۸ و ۱۹: عقل جزیی ... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۱۱۴۵ و ۱۵۵۸

ـص ۱۳۰، س ۲۰ و ۲۲: عقل جزیی عقل... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، ۴۶۳ و ۲۴۶۴

ـص ۱۳۱، س ۱ و ۲: وای بر ... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۲۴۶۲ و ۲۴۶۳

ـص ۱۳۱، س ۸: هر چه... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۱۲

ـص ۱۳۱، س ۹ و ۱۰: با محمد صلی الله علیه و آله .. ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۲۷۳۷ و ۲۷۳۸

ـص ۱۳۱، س ۱۱ تا ۱۳: عقل در ... ـ مثنوی نیکلسون، د اول، س ۱۱۵ تا ۱۱۷

ـص ۱۳۱، س ۱۵: عقل جزوی ... ـ مثنوی نیکلسون، د چهارم، س ۱۲۵۸

ـص ۱۳۱، س ۱۶: جزو تو ... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۲۰۵۳

ـص ۱۳۱، س ۱۷: غیر این ... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۳۲۳۴

ـص ۱۳۱، س ۱۹: ز آن ... ـ مثنوی نیکلسون، د چهارم، س ۲۰۹۹

ـص ۱۳۱، س ۲۱: اصل ... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۳۲۳۹

ـص ۱۳۲، س ۱۴ و ۲۱: کی شناسی ... ـ منطق الطیر، ص ۲۲۷ و ۲۲۸ (حکایت‌های پایانی منطق‌الطیر)

ـص ۱۳۳، س ۲: تا تو ... ـ مثنوی میرخانی، ص ۴۹۲، ج پنجم، س ۱

ـص ۱۳۳، س ۳: داند ... ـ مثنوی میرخانی، ص ۳۵۸، ج چهارم، س ۲۱

ـص ۱۳۳، س ۴: زین ... ـ مثنوی میرخانی، ص ۴۹۲، ج پنجم، س ۴

ـص ۱۳۳، س ۵ و ۶: عقل را ... ـ مثنوی میرخانی، ص ۳۵۲، ج چهارم، س ۹ و ۱

ـص ۱۳۳، س ۹: زیرکی ... ـ مثنوی میرخانی، ص ۳۵۸، ج چهارم، س ۲۳

ـص ۱۳۳، س ۱۰: زیرکی ضد ... ـ مثنوی میرخانی، ص ۵۸۹، ج ششم، س ۱

ـص ۱۳۳، س ۱۱ تا ۱۵: بیشتر ... ـ مثنوی میرخانی، ص ۵۸۸، ج ششم، س ۲۳، ۱۶ و ۱۷، ۲۲ و ص ۵۸۹، س ۲

ـص ۱۳۳، س ۱۶: قبلهٔ ... ـ مثنوی میرخانی، ص ۵۷۷، ج ششم، س ۱۸

ـص ۱۳۳، س ۱۸ و ۱۹: همچو ... ـ مثنوی میرخانی، ص ۱۱۰، ج دوّم، س ۶

ـص ۱۳۳، س ۲۰: خویش ... ـ مثنوی میرخانی، ص ۵۸۸، ج ششم، س ۲۳

ـص ۱۳۳، س ۲۱: چون ... ـ مثنوی میرخانی، ص ۲۳۰، ج سوّم، س ۵



ـص ۱۳۴، **بیت ۶۱۰ تا ۶۱۷**: قد صرفت ... ـ کلیات شیخ بهایی، نان و حلوا، ص ۱۲۰ و ۱۲۱

ـص ۱۳۸، **بیت ۶۲۶ و ۶۲۷**: علم التصوّف ... ـ ده رسالهٔ فیض کاشانی، ص ۴۹، به نقل از جامع‌الاسرار و منبع الانوار ص ۱۹٦ و ٦۲۲ با این تفاوت که در مصرع چهارم چنین آمده است: .... کیف یشهده ضوء الشمس مکفوف

ـص ۱۴۲، **س ۴ تا ص ۱۴۴ س ۱۵**: آتشی ... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، از سطرهای ۱۷۱۵ تا ۱۷۹۵

ـص ۱۴۴، **س ۱۶**: چون تجلّی ... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۱۳۹۱

ـص ۱۴۴، **س ۱۷**: هر چه ... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۳۱۰۷

ـص ۱۴۶، **س ۵**: ای کمینه ... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۶۰۲

ـص ۱۴۶، **س ۶**: ما نبودیم ... ـ مثنوی میرخانی، ج اوّل، ص ۱۷، س ۲۲

ـص ۱۴۶، **س ۷**: آب را ... ـ مثنوی میرخانی، ج دوّم، ص ۱۲۳، س ۵

ـص ۱۴۶، **س ۸**: ای بداده ... ـ مثنوی میرخانی، ج سوّم، ص ۲۵۷، س ۱۷

ـص ۱۴۶، **س ۹**: لذّت ... ـ مثنوی میرخانی، ج اوّل، ص ۱۷، س ۲۰

ـص ۱۴۸، **س ۱**: گر نخواهد ... ـ ابیات این صفحه به جز سطر ۹ و ۱۰ در حکایت‌های پایانی مصیبت نامهٔ عطّار به صورت پراکنده یافت می‌شود.

ـص ۱۴۸، **س ۹**: ای عظیم ... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۲۱۱۴

ـص ۱۴۸، **س ۱۰**: نیستم ... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۴۷۴۱

ـص ۱۴۹، **س ۲ به بعد**: گر جهانی ... ـ مصیبت نامه، عطّار، حکایت‌های پایانی از صفحهٔ ۴۵۷ به بعد. اجمالاً ابیات فوق به صورت پراکنده در حکایت‌های پایانی مصیبت نامهٔ عطّار یافت می‌شود.

ـص ۱۵۰، **س ۲۲**: دست گیر ... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۲۴۴۴

ـص ۱۵۱، **س ۲**: قطرهٔ علم ... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۸۸۳

ـص ۱۵۱، **س ۳**: قطرهٔ دانش ... ـ مثنوی میرخانی، ج اوّل، ص ۵۰، س ۱۰

نمایه جامع

۱ـ فهرست آیات قرآنی

۲ـ فهرست احادیث و روایات

۳ـ فهرست اصطلاحات و تعبیرات

۴ـ فهرست منابع و مآخذ

«فهرست آیات قرآن»

«فهرست روایات»

«فهرست اصطلاحات و تعبیرات

ع

ف

ق

ک

«فهرست منابع و مآخذ

ـ قرآن مجید، ترجمه استاد محمد مهدی فولادوند، دفتر مطالعات تاریخ و معارف اسلامی، تهران، ۱۴۱۸ق ـ ۱۳۷۶ش.

ـ احادیث مثنوی، بدیع الزّمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، تهران، چ سوّم، ۱۳۶۱ش.

ـ اسرار الشریعة و اطوار الطّریقة و انوار الحقیقة، السیّد حیدرالآملی، تصحیح محمدخواجوی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲ ش.

ـ الاضافة الاشراقیّة فی شرح قصیدة الابداعیة، سیّدقطب الدّین محمّد نیریزی، شرح محمدخواجوی، انتشارات مولیٰ، تهران، چ اوّل، ۱۳۷۹ ش.

ـ امالی، شیخ صدوق، ترجمه‌ی آیت الله کمره‌ای، انتشارات کتابفروشی اسلامیّة، تهران، چ سوّم، ۱۳۵۵ ش.

ـ بحارالانوار، محمدباقر مجلسی، مؤسسة الوفاء (دار احیاء التراث العربی)، بیروت، الطبعة الثالثة، ۱۴۰۳ ه ۱۹۸۳م.

ـ بهاءالدّین العاملی، الدّکتور محمّد التونجی، المستشاریّة الثقافیّة للجمهوریّة الاسلامیّة الایرانیّة بد مشق، بی‌تا.

ـ تذکرة الاولیا، میرزا ابوالقاسم راز شیرازی، چ شیراز، ۱۳۲۶ ه

ـ تذکرة الاولیاء، شمس الدّین پرویزی، چاپخانه رضایی ـ تبریز، بی‌تا.

ـ تذکرة ریاض العارفین، رضا قلی خان هدایت، چاپ پیکان، تهران، بی‌تا.

ـ الجامع الصغیر، جلال الدّین عبدالرّحمن بن ابی‌بکر السیوطی، دارخدمات القرآن، مصر، بی‌تا.

ـ جامع الاسرار و منبع الانوار، شیخ سیّد حیدر آملی، تصحیح هنری کربن و عثمان اسماعیل یحیی، انجمن ایرانشناسی فرانسه، تهران، چ دوّم، ۱۳۶۸.

ـ دیوان عطّار، فریدالدّین عطّار نیشابوری، تصحیح سعید نفیسی، انتشارات کتابخانه سنایی، تهران، چ چهارم، ۱۳۶۳.

ـ دیوان شمس تبریزی، مولانا جلال الدّین محمد بلخی، مقدمه بدیع الزّمان فروزانفر، انتشارات جاویدان، تهران، چ پنجم، ۱۳۶۰ ش.

- دیوان، سنایی غزنوی، تصحیح مدرس رضوی، انتشارات کتابفروشی ابن سینا، تهران، ۱۳۴۱ ش.
- دنبالهٔ جستجو در تصوّف ایران، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، انتشارات امیرکبیر، تهران، چ اوّل، ۱۳۶۲ ش.
- ده رسالهٔ فیض، فیض کاشانی، انتشارات مرکز تحقیقات علمی و دینی امام‌علی علیه‌السلام، اصفهان، ۱۳۷۱ ش.
- الذّریعة، آقا بزرگ تهرانی، چاپخانه مجلس، تهران، ۱۳۳۵ ش.
- ذهبیه، دکتر اسداللّه خاوری، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۲ ش.
- رسائل حکیم سبزواری، تصحیح و تعلیق سیّد جلال الدّین محمد نیریزی، ترجمه و تعلیق محمد خواجوی، انتشارات کتابخانهٔ احمدی، شیراز، بی تا.
- ریحانة الادب، محمدعلی مدرّس تبریزی، چاپخانه شرکت سهامی، طبع کتاب، تهران، ۱۳۲۸ ش.
- سفینة البحار، الحاج الشیخ عبّاس قمی، دارالمرتضی، بیروت، بی تا.
- شرح فصوص الحکم، محمد داوود قیصری رومی، تصحیح و تعلیق سیّد جلال الدّین آشتیانی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چ اوّل، ۱۳۷۵ ش.
- شرح گلستان، دکتر محمد خزائلی، انتشارات فخر رازی (انتشارات جاویدان)، تهران پاییز ۱۳۷۹ ش.
- شرح تعرّف، مستملی بخاری، تصحیح محمد روشن، انتشارات اساطیر، تهران. چ اوّل، ۱۳۶۳ ش.
- شرح توحید صدوق، محمدبن محمد مفید، قاضی سعید، تصحیح دکتر نجفقلی حبیبی، سازمان چاپ و انتشارات، تهران، ۱۴۱۵ هـ ۱۳۷۳ ش.
- شرح الاسماء الحسنیٰ، حاج ملّاهادی سبزواری، منشورات مکتبة بصیرتی، چ سنگی، بی‌جا، بی‌تا.
- طباشیر الحکمة، میرزا ابوالقاسم راز شیرازی، انتشارات خانقاه احمدی شیراز، ۱۳۵۲ ش.
- طرائق الحقایق، محمد معصوم نایب الصدر شیرازی، تصحیح محمدجعفر محجوب، کتابفروشی بارانی، تهران، ۱۳۴۵ ش.
- عبهرالعاشقین، شیخ روز بهان بقلی شیرازی، تصحیح هنری کربن و محمد معین، انستیتوایران و فرانسه، تهران، ۱۳۲۷ ش، ۱۹۵۸ م.
- فرهنگ نفیسی، دکتر علی اکبر نفیسی، کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۳۵ ش.
- قوائم الانوار و طوالع الاسرار، میرزا ابوالقاسم راز شیرازی، چ سنگی، تبریز، ۱۳۰۱ هـ
- کشف الخفاء و مزیل الالباس، اسماعیل بن محمد عجلونی، چ سوّم، بیروت، ۱۳۵۱ هـ
- کشف الاسرار و عدّة الابرار، ابوالفضل رشیدالدّین میبدی، به اهتمام علی اصغر حکمت، انتشارات امیرکبیر، تهران، چ چهارم، ۱۳۶۱ ش.
- کنزالعمّال فی سنن الاقوال و الافعال، برهان فوری، حیدرآباد دکن، چ دوّم، ۱۳۶۴ هـ.

ـ کلیات حدیث قدسی، محمدبن حسن حرّ عاملی، ترجمه زین العابدین کاظمی، انتشارات دهقان، تهران، چ اوّل، ۱۳۷۷ ش.
ـ کلیات شیخ بهایی، مقدمه استاد سعید نفیسی، نشر چکامه، تهران، ۱۳۶۱ ش .
ـ لسان العرب، ابن منظور الافریقی المصری، نشر ادب الحوزة، قُم، ۱۴۰۵ هـ ۱۳۶۳ ش.
ـ لطیفه غیبی، محمدبن محمددارابی، چاپ تهران، ۱۳۵۷ ش.
ـ مثنوی معنوی، مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی، مطابق با نسخهٔ نیلکسون، نشر پیمان، تهران، چ سوّم، ۱۳۷۷ س.
ـ مثنوی معنوی، مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی، به خط سیدحسن میرخانی، چ سنگی، ۱۳۷۴ق.
ـ مثنوی معنوی، مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی، تصحیح رمضانی، چاپخانه خاور، تهران، ۱۳۱۹ش.
ـ مجمع البحرین، فخرالدّین طریحی، کتابفروشی جاراللهی و مصطفوی، تهران، ۱۲۹۸ ق.
ـ المحجّة البیضاء، مولی محسن الفیض الکاشانی، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت، الطبعة الثانیة، ۱۴۰۳ ق ـ ۱۹۸۳ م.
ـ مشارق الدّراری، سعید الدّین سعید فرغانی، مقدمه و تعلیق سیّد جلال الدّین آشتیانی، چاپخانه دانشگاه فردوسی انتشارات انجمن فلسفه و عرفان اسلامی، مشهد، ۱۳۹۸ ق ـ ۱۳۵۷ ش.
ـ مصباح الهدایة، عزّالدین محمود کاشانی، تصحیح جلال الدّین همایی، بی جا، بی‌تا.
ـ مصیبت نامه عطّار نیشابوری، کتابخانه مرکزی، شیراز، ۱۳۵۴ هـ ق.
ـ مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، شمس الدّین محمّد لاهیجی، مقدمه و تصحیح محمدرضا برزگر خالقی و عفت کرباسی، انتشارات زوّار، تهران، چ دوّم، ۱۳۷۴ ش.
ـ مکاشفات رضوی، مولوی محمدرضا لاهوری، انتشارات روزنه، تهران، چ اوّل ۱۳۲۷.
ـ المنجد فی اللغة و الاعلام، دارالمشرق، بیروت، الطبعة الثالثة و العشرون، بی‌تا.
ـ منتهی‌الارب، عبدالرّحیم بن عبدالکریم صفی پور، انتشارات کتابخانه سنایی، تهران، چ سنگی، ۱۲۹۸ق.
ـ منطق الطیر، عطّار نیشابوری، مقدمه و تصحیح احمد خوشنویس، کتابخانه سنایی، تهران، ۱۳۳۶ ش.
ـ میزان الصّواب فی شرح فصل الخطاب، حاج امین الشّرع خویی، سلماس، چ سنگی، ۱۳۳۴ ق.
ـ نفحات الانس، نورالدّین عبدالرّحمان جامی، مقدمه و تصحیح دکتر محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۷۵ ش.
نهج البلاغة، سیّد رضی، تحقیق و ترجمه، سیّد کاظم محمدی و محمد دشتی، نشر امام علی(ع)، قم، چ دوّم، ۱۳۶۹ ش.

and the Imams. Thus, he has defined philosophy in the light of the Divine inspiration coming from Allah's Messenger and his issue. To Sayed, all verses of *Qoran* are inspired by the love and solid testament of Allah. Thus, he awakens people to the truth of the *Qoran* and encourages them to be its companion.

The works of Sayed are numerous including *Fasl-al-Khetab* and *Kanz-al-Hekmat*. The *Amorous Ode* is one of his valuable works, useful for those determined to tread the path of Allah.

In the Name of Allah, the Merciful, the Compassionate

Sayed Ghotbeddin, Mohammad Hoseini Nireezi Shirazi

Sayed Mohammad Hoseini, Known as Ghotbeddin Shirazi, was one of the eighteenth-century Zahabi pivots of Islam. He was a great mystic and a scholar, versed in Islamic theology. He was born in Nireez about the year 1700. He studied Islamic theology in his home town, Nireez, and then he went to Shiraz. Some other Iranian cities, and Najaf where he continued his education in Islamic divinity.

Sayed Mohammad Hoseini was a very intelligent man with unique talent and genius. He composed 15,000 couplets of Arabic verse on the subjects of monotheism, philosophy, mysticism, grammar, and syntax.

Sayed was one of the mystics who, besides being versed in applied mystricism and revelation, was a deep thinker with great power of scholarship in the theoretical mysticism. That is why mystical topics are discussed in his works in a very organized way. For example, in his *Amorous Ode* he explains that genesis, the creation of Adam, Divine path, religious rites, the right path, and the path of perfection depend on the love of Allah.

Sayed has tried to base his philosophy on the Divine Book,the *Qoran*, and the tradition coming down from the Messenger of Allah

ᶜArabī were allowed to have their effect when Iran had definitely turned Shīᶜī, and this in the very capital of the new nation, Iṣfahān.

The names of Mīr Dāmād and Mullā Ṣadrā will be frequently heard during this Colloquium side by side with those of Ibn Bājja, Ibn Ṭufayl and Averroes. It is hoped that this unusual, simultaneous approach to two quite different "schools" of Islamic philosophy will cast some new light on what this philosophy is all about.

Hermann Landolt

"representative of God" *(khalīfat Allāh)* on earth to be directly inspired by God. It is not very difficult to see, then, what might have led to his execution in 587/1191 in Ayyūbid Aleppo, at the age of 36 solar years. All the more remarkable is the fact that the *ishrāqī* "leaven" kneaded into Avicennism by the young Shaykh continued to be active in further developments in the Muslim East, and it has to be added that this East was now, i.e., after great changes occurring in the Muslim world in connection with the Mongol invasions, beginning to assume a more distinctly Iranian identity of its own. Other great names should certainly be mentioned in this context, too, such as Khwāja Naṣīruddīn-i Ṭūsī, whose defense of Avicenna and new interpretation of Shīʿism may to a certain extent have been influenced by Suhrawardī's *ishrāq*. Moreover, there is a spiritual dimension not to be overlooked in the process: the emigration of the great Spanish-Arab mystic Ibn 'Arabī to the Orient, and the reception of his thought by Shīʿī thinkers such as Ṭūsī's contemporary, ʿAlī b. Sulaymān al-Baḥrānī, and later on Sayyid Ḥaydar-i Āmulī or Ibn Abī Jumhūr al-Aḥsāʾī. Of course this is not to deny the impact of Ibn ʿArabī on Sunnī Sufism, nor is it to imply that Iranian Shīʿism did not have its own strict opponents of anything remotely philosophical. It remains nevertheless a significant fact that the spiritual catalysts of both Suhrawardī and Ibn

in the Arab world until very recently, and that the credit for a continued existence of philosophy in the East must go primarily to Suhrawardī, who followed quite a different path.

Although Suhrawardī remained in many respects an Avicennian *malgré lui*, his project was to overcome the Peripatetic tradition, not by going back to the "true" Aristotle like Averroes, but by bringing new life to the "eternal wisdom" of Plato and the ancient Sages of the *Orient*, which is clearly one of the symbolic meanings given to the term *ishrāq* by Suhrawardī himself. As for the direct meaning of the term, "illumination," it refers, of course, to his doctrine of "light": an ontology based on the dynamic power of "light" rather than the abstract concept of "existence," and a corresponding epistemology or gnoseology by which he sought to replace the Peripatetic method of abstract knowledge through a direct "knowledge by presence" (*ʿilm huduri*). But Suhrawardī was not only a theorectical thinker. His ishrāq was *événement de l'âme*, as Henry Corbin puts it; and it was at least by implication highly political as well since he spoke quite openly and provocatively about the oppressive times in which the "powers of darkness" have taken over, in contrast to the "luminous" times of a distant mythical past governed by pious *Iranian* kings, and pointed to the necessity for the *true*

Averroes in his answer to Ghazālī, the *Tahāfut al-tahāfut,* actually disagree with him on these points. He rather tried to save philosophy by arguing that Ghazālī had been a victim of Avicenna's misunderstandings of Aristotle in the first place, and that the study of the true demonstrative method was not only permissible, but in fact a legal obligation incumbent upon those qualified to interpret Scripture rationally. He evidently did not believe that the wisdom (*ḥikma*) of philosophy could possibly contradict the wisdom of religion, although his clear distinction between the demonstrative method and other, less perfect methods suitable for the masses, may well have something to do with the famous doctrine of the "double truth" that went under his name in the Latin Middle Ages.

More research will be needed to show whether Averroes also had any significant influence on further philosophical developments in the Muslim East, where he was, in any case, not unknown, just as, conversely, the *ishrāqī* philosophy of Suhrawardī was by no means unknown in 14th century Granada. Quite generally speaking, one should never underestimate the mobility of scholars and ideas in the Muslim world, given the religious duty of "migrating" in "search of knowledge" (*ṭalab al-ʿilm*) and the social importance of commerce. It remains however true that the messages of Averroes and Ibn Ṭufayl were not really heard

important references to the so-called *Theology of Aristotle*, that is, the extracts from Plotinus' *Enneads* that had already been circulated under the name of Aristotle; and it is certainly not without significance for our purpose to note that this Neoplatonized Aristotle was to have a lasting influence in the Muslim East, including in particular Avicenna and the later school of Iṣfahān. If, for Mullā Ṣadrā, Aristotle was still the greatest of all philosophers whom he placed even above Avicenna, and indeed "among the perfect Friends of God" *(min al-awliyā' al-kāmilīn),* this was precisely because he regarded him, too, as the author of the *Theology*. In stark contrast to this, the *Great Commentator* of Aristotle in the Muslim West, Averroes, spent much of his philosophical and scholarly effort on purifying Aristotle precisely from that Neoplatonic admixture, for which he blamed mainly Avicenna.

One important reason for Averroes to be so critical of Avicenna was undoubtedly the serious blow the philosophical establishment in Islam had received at the hands of Ghazālī in his *Tahāfut al-falāsifa*. This was not an ordinary refutation of philosophy on merely theological grounds, but an attempt to demonstrate that the established doctrines of the *falāsifa* were neither compatible with the main tenets of Islam as commonly understood, nor irrefutably certain and coherent in themselves. Nor did

question of whether or not concepts could be "translated" at all, or adapted from one linguistic and cultural milieu to another. While Fārābī, the real founder of Islamic Peripateticism, strongly argued that logic as taught by the Greeks was universal logic, regardless of the language that happened to be used, the question was decided in the opposite sense in a famous debate held in Baghdād in 326/932. In another well-known debate, held a little earlier in Ray between the Ismāʿīlī theologian Abū Ḥātim al-Rāzī and the sceptic Platonist and physician Abū Bakr al-Rāzī (the Rhazes of the Latins), the issue at stake was rather one concerning the authority of traditions: while the Ismāʿīlī theologian challenged the authority of the philosophical tradition, the philosopher paid back in kind by daring to question the unity of the prophetic messages, and was eventually punished for such impertinence by being ranked among the arch-heretics. Perhaps for similar reasons, Fārābī himself (or possibly an unknown fellow philosopher writing under his name, as has recently been argued) felt compelled to prove, in the *Jamʿ bayn ra'yay al-ḥakīmayn,* that the doctrines of the great philosophers, Plato and Aristotle, were not really contradictory if properly understood, although he had otherwise rather emphasized their difference.

Unlike most of Fārābī's work's, the *Jamʿ* contains

took the life-time *engagement* and scholarly work of that most unusual among "Western Orientalists," Henry Corbin, to change the degree of awareness in the West considerably. As a result, it is not an infrequent experience in Paris bookshops nowadays to be encouraged to "read Sohravardi as one reads Kant", for example.

In Iran, on the other hand, intellectuals have been calling for some time now for an increased awareness of the foundations of modern and even post-modern thought as developed in the West.

Of course the process of reception and creative adaptation referred to above has never been going on without raising serious questions and problems. To be sure, a significant attempt to bridge the gap between Athens and Jerusalem through philosophical interpretation of Scripture had already been made at the very beginning of the Christian era by the Jewish philosopher Philo of Alexandria, and polytheistic Neoplatonism of late Antiquity had already been transformed by oriental Christianity into a form acceptable to monotheists before the coming of Islam. But tensions and contradictions between revealed religion and human reason, or between their respective representatives in various settings, would of course subsist and manifest themselves in numerous ways. In the classical Islamic world, one issue debated from early on was the very modern

is well-known, the highlights of this reception process were two translation movements: the translations from Greek and Syriac into Arabic, done mainly by oriental Christians sponsored in the 8th and early 9th centuries by the ʻAbbāsid caliphs of Baghdād, and, some four centuries later, the translations from Arabic into Hebrew and Latin, which were facilitated by the then still relatively easy coexistence of Muslims, Jews and Christians in Spain, and were in their turn to influence the coming about of the European Renaissance.

What was not so well-known until quite recently is that philosophy received a new impulse at the time not only in the West, but also in the East, and eventually found its way there to a kind of Renaissance, too, namely, what has been called the "Shīʿite Renaissance" of Ṣafawid Iran. While the classics of "Arabic philosophy," as it used to be known, Al-Fārābī, Avicenna (Ibn Sīnā) and, above all, Averroes (Ibn Rushd) of Cordoba, were certainly familiar names to students of philosophy in general, the same could not be said about Suhrawardī, Averroes' Eastern contemporary, let alone Mīr Dāmād and Mullā Ṣadrā, the pillars of the "school of Iṣfahān" in the first half of the 17th century. In fact, after some pioneering efforts by Max Horten and a few others who questioned the habitual way of presenting the history of philosophy in the first half of the past century, it

Gottes ist der Orient!
Gottes ist der Okzident!
Nord - und südliches Gelände
Ruht im Frieden seiner Hände

The above verses from Goethe's celebrated *Divan*, which are in fact a free rendering of the Qur'anic Verse 2:115 (109) by the German poet, may well serve as a reminder of universal values at a time when, despite the phenomenon called "globalization," East and West and North and South threaten to drive further apart than ever. In such a situation it is of particular importance that the common heritage of Orient and Occident be brought to mind again. At the same time, the differentiating factors that have contributed since Antiquity to the shaping of an "Eastern" and a "Western" consciousness will have to be thought about in some depth, especially when a true dialogue of civilizations is called for.

Surely the most important elements of the common heritage of Orient and Occident are monotheism on one hand, and the philosophical tradition on the other, that is to say, the systematic way of doing philosophy that was inherited from the Greeks by Jews, Christians and Muslims, and creatively adapted by them to their respective needs. As

15. Al-Baghdâdî, Sa'd b. Mansûr (Ibn-i Kamûna), ***Tanqîh al-Abhath lil-Milal al-Thalath*** (***Pure arguments on three religions***), edited with an introduction and notes by M. Karîmî Zanjânî Asl. Tehran: SACWD, 2004.

16. 'Abd al-Razzâq Kâshânî, ***Sharh-i Fusûs al-Hikam*** (***Commentary on Ibn al- 'Arabî's Fusûs al-Hikam***), edited with an introduction and notes by Majîd Hadîzada. Tehran: SACWD, 2004.

17. 'Alî Ibn Abî-Tâlib. ***Dîwân attributed to Hazrat 'Alî b. Abî Tâlib***, with a Persian translation in poetry by Mawlânâ Shawqi, a poet of the ninth century AH, edited with introduction and notes by Maryam Rawzâtîyân. Tehran: SACWD, 2004.

18. Ibn Sînâ, Hussein Ibn Abdullah. ***Ibn-i Sînâ 's al-Shifâ'*** (***Metaphysics***), with marginal notes by Mullâ Sadrâ, Mîrdâmâd, Khunsarî, Sabzavârî and others, edited with introduction and notes by Hamed Nâjî Isfahânî. Tehran: SACWD, 2004.

19. Nairizî Shîrâzî , Qutb al-dîn Muhammad. ***Qasida ye 'Ishqiyya*** (***Ode on divine love***), edited with introduction and notes by Muhammad Rezâ Zakir Abbas Alî. Tehran: SACWD, 2004.

20. Mûsavî, Hâkîm Muhammad Baqir. ***Dârûhâ yi Qalbî*** (***A Persian translation of al-Adwiat al-Qalbiyya of Ibn i Sînâ***), edited with introduction and notes by Hussein Razavî Burqa'î. Tehran: SACWD, 2004.

21. Sabzavârî, H. M. H. ***Hâdi al-Muzillîn (Guide for the perplexed)***, edited with an introduction and notes by Alî Owjabî. Tehran: SACWD, 2004.

Fusûs al-Hikma with al-Shanbgazânî's commentary and Mir Dâmâd's notes, edited by Ali Owjabî. Tehran: SACWD, 2003.

8. Mutahhar-i Hillî, Hassan b. Yûsuf. ***Risâla Sa'dîyya***, translated into Persian by Sultân Hossein Istarâbâdî, edited by Ali Owjabî. Tehran: SACWD, 2003.

9. Nûrbakhsh, Baha' al-Dawla. ***Hadîyyat al-khair*** (***A gift of goodness***)***: a mystical commentary on the Prophet's tradition and sayings***, edited with an introduction by S. Mohammad Imâdî Hâ'irî. Tehran: SACWD, 2003.

10. Aṣṣār Tehrani, Sayyid Muhammad Kāzim. ***Selected problems of metaphysics***, edited by Manouchehr Sadoughî Sohâ. Tehran: SACWD, 2003.

11. Tamîmî Sabzavârî, Alî b. Muhammad. ***Zakhîrat al-Âkhira (Provisions for the hereafter) with a number of old shî'î prayers***, edited with an introduction by S. Mohammad Imâdî Hâ'irî. Tehran: SACWD, 2003.

12. Al-Isfarâyinî al-Nîshâbûrî, Fakhr al-dîn. ***Sharh Kitâb al-Najât*** (***Commentary on the Metaphysics of Ibn Sînâ's Kitâb al-Najât***), edited with an introduction by Dr. Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: SACWD, 2004.

13.Shahristânî Mûsavî, M. B. ***Durr-i Thamîn (Precious pearl: Persian translation of Hilli's Kashf al-Yaqîn***), edited by Alî Owjabi. Tehran: SACWD, 2004.

14. Hasan Salmâsî, Abu Ali. ***Al-Risâla al-Sharafiyya (Treatise on the Classification of Science***), edited with an introduction by H. Nûrânî Nedjâd and M. Karîmî Zanjânî Asl. Tehran: SACWD, 2004.

Publications
of the
International Colloquium on
Cordoba and Isfahan

1. Alawî Amilî, Muhammad Ashraf. ***Ilâqat al-Tajrîd (Persian commentary on Tajrîd al-I'tiqâd)*** v.1, edited with introduction and notes by Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries (SACWD), 2002.

2. Alawî Amilî, Muhammad Ashraf. ***Ilâqat al-Tajrîd (Persian commentary on Tajrîd al-I'tiqâd)*** v.2, edited with introduction and notes by Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: SACWD, 2002.

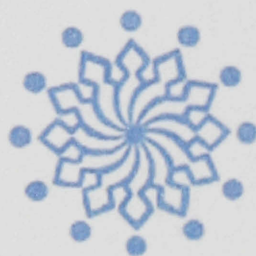
3. Sabzavârî, Hâjj Mullâ Hâdî. ***Al-Râh al-Qarâh***, edited with introduction and notes by Majîd Hâdizâda. Tehran: SACWD, 2002.

4. Kâshânî, Muhammad b. Muhammad Zamân. ***Mir'ât al-Azmân (Mirror of times)***, edited with introduction and notes by Mehdî Dehbâshî. Tehran: SACWD, 2002.

5. 'Uzlati Khalkhâlî, Adham. ***Rasâ'il-i Fârsî Adham-i Khalkhâlî. v.1: fourteen treatises in Persian on creeds, ethics and mysticism,*** edited by Abdollah Nourânî. Tehran: SACWD, 2003.

6. Al-Husaynî, Mîr Muhammad Bâqir. ***Musannafât-i Mir-i Dâmâd. v.1: treatises, letters and ijâzas***, edited by Abdollah Nourânî. Tehran: SACWD, 2003.

7. Al-Fârâbi, Abu Nasr Muhammad b. Muhammad b.Tûrkhân.



Society For the
Appreciation of Cultural
Works and Dignitaries



International Center For Dialogue
among Civilizations



University of Tehran
Tehran Iran

Publications
of the

International Colloquium on Cordoba and Isfahan

Two Schools of Islamic Philosophy

Isfahan 27-29 April 2002

(19)

under the supervision of
Mehdi Mohaghegh

Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries
Institute of Islamic Studies Tehran - McGill Universities

Tehran 2004

Qasîda yi 'Ishqiyya

Ode on Divine Love

by

S. Qutb al-dîn Muhammad

Nairîzî Shîrâzî

Edited with Introduction and Notes by

Muhammad Rezâ Zaker 'Abbas Alî

Tehran 2004

Qasîda-yi 'Ishqiyya
Ode on Divine Love

by

S. Qutb al-dîn Muhammad
Nairîzî Shîrâzî

Edited with Introduction and Notes by
Muhammad Rezâ Zaker 'Abbas Alî

Tehran 2004

